تاریخ هندوستان

ترجمہ

کردۂ دانشمند درایت گنجور،

مولوی عبدالرحیم متوطن گورکھپور،

از کتاب انگریزی موسوم بہ ہسطری اف انڈیہ

من تصانیف صاحب یکتاے زمن،

جان سي مارشمن،

بتصحیح و تنقیح

مولوی عبدالرؤف، و مولوی عبید اللہ، و منشی عبد الرحمان،

بتاریخ

۲۲ ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۲۷۵ ہجری

مطابق ۲۶ ماہ اپریل سنہ ۱۸۵۹ع

بدار الامارۂ کلکتہ

در مطبع باپطسط مشن پریس، بہ پیرایۂ طبع محلّی گردید،

To

His Excellency the Right Honorable

CHARLES JOHN VISCOUNT CANNING,

Viceroy and Governor-General of India,

&c. &c. &c.

THE ILLUSTRIOUS PATRON OF ORIENTAL LITERATURE,

This faithful Persian translation from Mr. John C. Marshman's History of India from remote antiquity to the Accession of the Mogul Dynasty,

COMPLETED

DURING HIS LORDSHIP'S AUSPICIOUS ADMINISTRATION OF

BRITISH INDIA,

By the late celebrated Oriental scholar Moulvee Abdoor-Ruheem, in an easy and homely style, agreeably to the instructions of the under-named, with profound respect and in fervent hope of meeting with His Excellency's benign approbation, is dedicated by

His most obedient humble Servant,

MD. BAHARAMSHAH,

Grandson of the late Tippoo Sultan.

جناب معالی انتساب رفیع الشان، منیع المکان،
چارلس جان وِیکونط کیننگ نواب گورنر جنرل
بلاد هندوستان، وسرکردهٔ اربابِ اشاعت علومِ
شرقیان، بالقابه الشریفه، وصفاته المنیفه؛

این ترجمهٔ صحیحهٔ تاریخ هند، مؤلّف جان سی مارشمن را (که
محتوی بروقایع و رودادهاے عهد بعید باستان، تا عروج
سلطنت خانوادهٔ مغول است، و در زمان حکومت
باسعادت نواب مسبوق المدح درکشور هندوستان،
بقلم دانشمند بی همتا، مولوی عبد الرحیم متوفی، بعبارت
سلیس وآسان، و لطیف وروان، برحسب اشارت
آنکه نامش در ذیل ثبت میشود، حُلیهٔ اختتام، وزیور انصرام
پوشیده) بامید اینکه بلطف قبول امیر ممدوح مشرف
گردد، باغایت تعظیم، ونهایت تکریم، بنام نامی، ولقب
گرامی آن سرورِ والامقام، بخلوص تمام، عزِّ اختصاص می بخشد،
اقلّ العباد محمد بهرام شاه، نبیرهٔ ٹیپو سلطان خلد آرامگاه؛

د

فہرست تاریخ ہندوستان ؛

بہرۂ نخست

طبقۂ ہنود ؛

ابواب | صفحہ

ابواب　　　　　　　　　　　　　　　　　　صفحه

بهرهٔ دوم

طبقهٔ اسلامیه؛

ابواب صفحه

ابواب صفحہ

ابواب　　　　　　　　　　　　　　　　　　صفحه

ابواب — صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

تحائفِ حمد و ثنای بی منتها، پیشکشِ بارگاه آن شاهنشاه بی همتا باد که زمامِ فرمانفرمائی همگی ممالکِ ماسوا، بکفِ قدرتِ اوست، و از ثرا تا ثریا، و از ارض تا سما، محکوم سلطنتِ ابد مدتِ او؛ از میانِ جمهور ساکنانِ نشیبستانِ خاک، و جمیع قاطنانِ فرازستانِ افلاک، کراست آن طاقت و مجال، که پیشِ آن شاهنشاه ذو الجلال، دم از استقلال یارد زد، یا رقبهٔ خود را از ربقهٔ اطاعت آن سلطان انس و جان منخلع تواند کرد، اگر ملک است حلقهٔ بندگیش درگوش دارد، و اگر ملک است غاشیهٔ امتثالش بردوش؛

زہی خداوندگارِ ماضی و حال و استقبال ، کہ نہ ذاتِ مؤبّدش را گاہی از تجدّدِ اوضاع روزگار تغیر است و زوال ، و نہ سلطنتِ پاینده‌اش را ہیچگاه از گردشِ لیل و نہار انقلاب است و انتقال ؛

مثنوی

مسلّم گشتہ بروے پادشاہی
کہ مُلکِ اوست محفوظ از تباہی
جہاندارش مصئون زانتقال است
بری از ننگِ تغیُّر و زوال است
توانائی کہ بہرِ نظم گیہان
ندارد حاجتِ اسباب و سامان
نہ شمشیر و سپر خواہد نہ لشکر
نہ دیوان و دبیر و کلک و دفتر
برازِ اوست حیران فکر مردم
بکارِ اوست عقلِ ذوفنون گم

ای فیاض اعمّ جادیدمان ، و بحرِ اتمّ ناپیداکران ، کہ بہ

و امتنانت بر تمامت ارکان و اکوان ، هر جا و هر آن ، بی دریغ می پاشی ، و نعمای رایگان ، و آلای بیکرانت ، بر یکسر محتاجانِ عالمِ امکان ، بی مِنّت و ضِنّت می ریزی ، ما مشتی بادسرانِ بندۂ حرص و هوا ، و ماخولیانِ رہیٔ جنون و سودا را که باغوای نفس ناهنجار ، از بهر دستیاب ساختن زخارفِ این دار ناپایدار ، بایذا و اضرار هم کورانه می پوئیم ، و طرحِ جنگ و پیکار ، و ستیزه و کارزار ، با بنی نوعِ خود میریزیم ، و آنگاه در صورت غلبه و چیرگی ، از غایت بی شرمی ، و نهایت بی آزرمی ، آنرا بنام نامیٔ فتح و فیروزی ، و بسالت و پردلی ، عِزِّ امتیاز می بخشیم ، و سرمایهٔ نازش و افتخار می پنداریم ؛

نظم

ما بادسرانِ سست رائیم	پرهرزه دراو ژاژ خائیم
از راهِ مِس راستی گریزان	باکاهش کاستی گرائیم
از مکر و دغا سپاه سازیم	بر یکدیگر کمین گشائیم
از کبر و خودسری چو شیطان	رانده ز حضور کبریائیم

ثنائی کرامت فرماکه پیوسته داستانِ تو سراید و گوید ؛

نظم

فراشش گشته هر دستان که بوده
بجز دستانت کاسان تازه کردی
کهن گشتست هرشان زمانه
بجز شانت که هزمان تازه کردی

و جناقی عنایت نما که عنان توجه خود را از جمیع شاغل
این جهان فانی منعطف سازد ، و همواره باورا د شکر و ثنای
تو این چنین موظف باشد ،

نظم

ای سپاس تو چو ملک کرمت بی پایان
توئی محمود و ترا حمد و ثنا شد شایان
بحر فیضت نه میانش بود و نی ساحل
برِ برّت نه گریبان بودش نی دامان
درِ تقصیر زنم از سخن شکر و ثنات
که کلامم همه پایانی و آن بی پایان

واے کارساز بندہ نواز، ما غوایت پیشگان فرورفتۂ
مستلذّاتِ جسمانی، و سرشارانِ بادۂ نامردافگنِ
ملاہی و مناہی را توانائی دہ کہ برجادۂ شرعِ شریف،
و سجادۂ طریقۂ منیفِ آن سلطانِ ذیشان ممالکِ
حق و یقین، و شاہنشاہ مالکِ رقابِ کشوردینِ مبین،
کہ بفحواے کُنْتُ نبیًّا وَّآدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَالطِّیْن؛

بیت

آنگہہ کہ نہ لوح و نہ قلم بود ہنوز واعیان ہمہ درکتم عدم بود ہنوز
لِوای ہستیٔ خود در نزہت آبادِ ملک قِدَم برافراشت،
و بنوازشِ کوسِ رسالت و نبوّت گوشِ یکسر
تاریک نشینان ظلمتستانِ عدم رابنواخت، قدمِ ہمّت
بیفشاریم، و باقتفای آثار و اقتباسِ انوارِ او خود را سر بلند
گردانیم؛

مثنوی

ای چشمۂ روح مہرپرور جان بخش وروان توان دہ وفر

وی شاهِ زمین و آسمان هم | دارای تن و خدیوِ جان هم
ما را که بسی گناه گاریم | وز کردهٔ خویش شرمساریم
هردم سوی کاستی گرائیم | وز سوءِ عمل نژند و خواریم
از وسوسه‌های نفسِ شیطان | وز نیرنگ و فسون دوران
از لطفِ عمیم خویش برهان | و اندر کنفِ رسول بنشان
زین دیو لعینِ نفسِ خودرای | در ظلِّ ظلیلِ او بده جای
چونکه از دست امنِ عقبی | جز پیرویٔ محمدی نی
ای حامی و هم امامِ دارین | وی سرور و هم شفیع کونین
بر ما درِ رحمتِ تو بگشای | راه هُدیٰ و رشاد بنمای

صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِہِ الطَّاهِرِیْن ، وَاَصْحَابِہٖ
قِوَامِ الدِّیْنِ الْمُبِیْن ؛

امّا بعد بر متفحّصانِ احوال روزگار ، و پژوهندگانِ وقایعِ هر دیار ، که از فوایدِ متوافرهٔ صحایفِ اخبار ، و عوایدِ متکاثرهٔ جرایدِ آثار ، نیکو آگاه اند ، پوشیده مباد که این نامهٔ بی بها و نسخهٔ دانش افزا را (که موسوم است بتواریخ هندوستان ، و منقسم است بدو بهره ، که بهرهٔ نخستینش ،

از خصوصیاتِ ریاستِ ہندوان، و بہرۂ دومینش از احوالِ ایالتِ اسلامیان، تا فرارسیدن جماعۂ پرطگیزان بدیارِ ہندوستان، برسبیل ایجاز اخبارمی نماید،) دانشمندِ یکتا، مولوی عبدالرحیم گورکھپوری متخلص بہ تمنّا، حسبِ فرمانِ واجب الاذعانِ عالی نژاد والا دودمان، فیّاضِ زمان، یکتاے دہر، یگانۂ عصر، خداوندراے رزین، پرورندۂ دانش و دین، اعنی سلطانزادۂ والا پایگاہ، جمشید جاہ، جنابِ بہرام شاہ،

قطعہ

زہی شاہِ بلند اختر خجستہ خوی و فرزانہ
کہ از سیمای بدر آسا ش تا بدفرّ یزدانی

بشان و شوکت و دولت بعزو حشمت و صولت
چو آبائے کرام خود ندارد در جہان ثانی

زراے وہمت وشان وشکوہِ او نمایان است
کہ داور ساختست اورا سزائے تاجِ سلطانی

اگر خورشید از رای مُنیرش عکس نگرفتی
مُنوّر کی توانستی نمود این گوی ظلمانی
بلا ئے حاجت و افلاس را دستِ گہر بارش
زخطِّ دہر بیرون رانده از جود و زر افشانی
گدائی کش بدست آمد زر یکروزه بذل او
رہائی یافت تا عمرش زننگِ کاسه گردانی
مدیح آن سکندر فر چگونه در بیان آرم
که وصف اوست بی پایان و مدحم ہست پایانی
کنون آن به که از بہرِ دعایش دست بردارم
بدرگاهِ بریںِ قاضی الحاجاتِ ربّانی
خدایا آنچنان عمرِ ابد پیوند بخش اورا
که افزون باشد از حصر و شمارِ عقلِ انسانی

ابنِ سلطان جنّت نشین، جناب محمد یاسین،
ولدِ سلطان مبرور، فرمانفرمای مُلکِ میسور، اعنی سلطانِ
سعید، جناب ٹیپو سلطان شہید، از تواریخ انگریزی
موسوم به هسٹوری آف انڈیه که کارنامه ایست بس مختصر
وعباراتِ رایقه، و مضامین فائقه آن، نزدیک سر مہارت

پیشگان بلادِ بیضان، و جمیع انگریزی دانان برّ اعظم ہندوستان، بغایت معزّز و معتبر، یکی از گزیدہ تصانیفِ صاحب دانشپناہ، درایت دستگاہ، ماہر ہر فن، جان سی مارشمن، باتمامتر رعایتِ فصاحت وسلاستِ مبانی، و لطافت و رشاقتِ معانی، بزبان پارسی ترجمہ نمودہ، قبل وضع دیباچہ ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت نمودند، چون اکنون آن سلطانزادۂ والامقام، از بہر فیض رسانی جمہور انام، عزم جزم نمودہ اند کہ این کتاب مستطاب بقالب طبع درآید، بنابران احقر قلیل البضاعت، فاقد جوہر لیاقت ہیچمدان عبد الرحمان، کہ یکی از خوشہ چینانِ خرمنِ افکارِ آن سخن پیوندِ سحر البیان است، برحسب اشارتِ سلطانزادۂ ممدوح، این چند سطر مزخرف بارقام درآوردہ، و اتّکا بر عفو و بخشایش دیدہ وران پختہ کار، و حذاقت پیشگان اُولی الابصار نمودہ، خطبۂ نسخۂ مذکورہ ساخت؛

بر ہوشمندانِ سخن شناس، ذو الامنشانِ درایت اساس، پوشیدہ مباد کہ اگرچہ بسیاری

از مورّخانِ پاستان ، و کارنامه نگارانِ گذشته زمان ، چندین جرائد مبسوطه ، و دفاترِ ضخیمه ، حاکی از مآثرِ تاجداران و ناموران هندوستان ، و وقایع و روداد های آن بلادِ جنّت نشان ، بزبانِ دری برنگاشته‌اند ، و داد سیر نویسی دران داده ، و باآنکه این همه اسفارِ تاریخی ، هم از جهت مشتمل بودنِ آنها بر کمال فصاحت و لطافت ، و سادگی و سلاست عبارت ، و تنقیح و تدقیقِ روایت ، و نیز بسبب مشحون بودن آنها از فواید جلیلهٔ دانش اَخبار ، و عوائد نبیلهٔ علم آثار ، مانند نامِ نامحوشدنی مصنّفان آنها ، هنوز پایمالِ گردش لیل و نهار ، و تبدّل ادوار روزگار ، نگردیده‌اند ، و تا حال موجوداند ، و برای پسینان جویای احوال هند ، مطالعهٔ آن کُتُب ارجمند ، کافیست و بسند ، و هیچگونه حاجت بترجمهٔ کُتُب دیگر زبان کسرایندهٔ همان داستان است ، بپارسی لسان نیست ، ولیکن ازین جهت که ضخامت آن اسفار گزیده ، و کلانی حجم آن نامه‌های پسندیده که بخطاب هریک آنها بیگمان توان گفت ،

بیت

بدین دو دیده ز حسنت چه می‌توان دیدن
هزار چشم نداریم صد هزار افسوس

تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق کثرت اشغال این جهان که گوئی عرض عام نوع مستمند انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزهٔ احتیاج خودش ، چار ناچار بدان گرفتار ، فرصت مطالعهٔ آنها بالاستیعاب نمی‌دارند ، و بناچار از اکتساب فوائد تامهٔ آنها محروم می‌مانند ، بنابران دانشمند مسطور ، برای تیسیر طرق استفادهٔ جمهور ، برطبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ، این نسخهٔ مختصر را ، از رسالهٔ مزبور انگریزی که خوانندگان آنرا بر جمیع رودادهای هندوستان ، از اوائل عهد سلطنت طبقهٔ هندوان ، تا فرا رسیدن جماعهٔ پرطگیزان ، بالاجمال آگاهی می‌بخشد ، در عهد دولت طبقهٔ عالیهٔ برطنیه ، که بمزید دانش و هنر پروری ، و گوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ، و به دلیری و مردانگی ، و چستی و چابکی ، شهرهٔ آفاق ،

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گروهی — هنر پرور خرد گستر گروهی
ز دانش مرد و زن سرمایه دارند — به حکمت هر همه اعجوبه کار اند
بهر کار اند چست و چابک و تیز — ظریف و هوشیار اند و سبکخیز
بگرد اگردِ جرمِ خاک چون باد — بسیّاحی همی گردند آزاد
چو مرغانِ هوا یکجا نپایند — ز اِقلیمی باقلیمی درآیند
گزارند این دو روزه زندگانی — بناز و خرّمی و کامرانی
ز لطف و فیض عامِ پاک یزدان — بدورِ عدل این فرخنده خویان
جهان هنجارِ دیگر گون نهاده — سرور و سور را درها گشاده
نسیم معدلت در جان نوازیست — بهر جا مرحمت در چاره سازیست
بجز داد و دهش کاری ندارند — بجز تخم وِلا در دل نکارند
براهِ آشتی و صلح پویند — جز آزرم و وفا چیزی نجویند
بهم آمیزگار و غمگسار اند — عجب بیدار بخت و کامگار اند

بزبانِ دری ترجمه نمود ، تا هرگونه مردم از معزول و مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعهٔ آن منتفع شوند ؛

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گروهی ‌ ‌ ‌ هنر پرور خرد گستر گروهی

زدانش مرد و زن سرمایه دارند ‌ ‌ ‌ بحکمت هر همه اعجوبه کاراند

بهر کار اند چست و چابک و تیز ‌ ‌ ‌ ظریف و هوشیار اند و سبکخیز

بگرداگردِ جرمِ خاک چون باد ‌ ‌ ‌ بسیّاحی همی گردند آزاد

چو مرغانِ هوا یکجا نپایند ‌ ‌ ‌ ز اقلیمی باقلیمی درآیند

گذارند این دو روزه زندگانی ‌ ‌ ‌ بناز و خرّمی و کامرانی

زلطف و فیض عامِ پاک یزدان ‌ ‌ ‌ بدورِ عدل این فرخنده خویان

جهان هنجارِ دیگر گون نهاده ‌ ‌ ‌ سرور و سور را درواکشاده

نسیم معدلت در جان نوازیست ‌ ‌ ‌ بهر جا مرحمت در چاره سازیست

بجز داد و دهش کاری ندارند ‌ ‌ ‌ بجز تخم ولا در دل نکارند

براهِ آشتی و صلح پویند ‌ ‌ ‌ جز آزرم و وفا چیزی نجویند

بهم آمیزگار و غمگسار اند ‌ ‌ ‌ عجب بیدار بخت و کامگار اند

بزبانِ دری ترجمه نمود ، تا هرگونه مردم از معزول و مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعهٔ آن منتفع شوند ؛

و بر سمتِ جنوب ، به دریاے هند ، و بسوے مغرب برودخانهٔ سند ، و برحدِّ شرق بدان جبال که از رودخانهٔ برهمپوتر تا راسِ نگریس ، میکشد ،

اخبار و آثارِ هندوستان ، از رهگذرِ اختلافِ ازمنهٔ آن در سه بهره منقسم میشود ، بهرهٔ نخستین وابسته بعهدِ هنود ، دومین بعهدِ مسلمانان ، سیومین بعهد مسیحیان ؛ عهدِ هندوان ، ازان قرونِ مدیده که بیرون حدودِ تعیین نهادهٔ کتب معتبرهٔ تواریخ است تا قرب سال یکهزار و شصت و سه مسیحی ، فرو میکشد ، که دران اوّلا افواج اسلامیه برکنارهٔ رودِ سند رسیده ، همّت بر تسخیرِ این ممالکت برگماشت ، و عهدِ اسلامی از اول فتح سلطان محمود غزنوی در هندوستان ، می آغازد ، و بجنگِ پلاسي که در سالِ ۱۷۵۷ع روداده ، و ازان باز اساسِ دولت برطنیه در ممالکِ شرقیهٔ هندیه نهاده شده ، می انجامد ، و بناچار سیومین عهد که عبارت از عهد حکومت مسیحیانِ برطنیه در ممالک شرقیه باشد ، از زمانِ فیروزیٔ پلاسي ، تا باوانِ حال ، امتداد می یابد ؛

پاستانی کارنامه‌های هنود، پراست از روایاتِ
شتباه انگیز، و افسانه آمیز، زیراکه دفاترِ قدیمه، حاکی از
گونگی عهدِ پاستان هندوستان، (بر تقدیرِ بودنِ آن
ر ازمنهٔ سالفه) بمرورِ ادوارِ روزگار، و انقلابِ دول
ریاسات، تلف گشته است یا از دستِ
واریخ نویسانِ هوابندهٔ پسین مسخ گردیده؛

در عهدِ دولتِ اسلامیه، تواریخ مبسوط برنگاشته
شده است که تا حال موجود است، ولیکن در عهدِ
ولتِ برطنیه بتخصیص اسفارِ تاریخی، پراز وقایع وآثارِ
اقعی، باکمالِ تنقیح روایت، و تدقیقِ حکایت،
اشرت نبشته شده است، و هنوز می شود؛

از پاستانی اخبارِ هندوستان و مآثرِ طبقاتِ مختلفهٔ
رایانِ این بلدان، آنچه درخورِ وثوق باشد، در دستِ ما
چیزی نیست، چه مآثرنگارانِ پاستان، همین شاعرانِ
فسانه خوان بودند، و مورخانِ آن زمان، برهمنانِ
یئت دان، آنان، صحتِ روایات را برهمزده
نمطهای شاعرانه، داستان را پیرایهٔ افسانه پوشانیده اند،

وایشان، قرون و مبادیِ تواریخ سرگذشتہ ہاے زمینی را، برخیالی دوراتِ بعضِ اوضاع اجرامِ آسمانی حساب کردہ یا بنا نہادہ اند، و بناچار نہ پندارہاے ایشان، شایستۂ اعتقاد است و نہ افسانہ ہاے آنان، درخور اعتماد؛

ادّعاے قداماتِ ناپایان پذیر کہ برہمنانِ تاریخ نویس میکنند، ابتنا بر اساسِ متین یا اصلِ مبین نمیدارد، بلکہ آنرا از نتایج نخوتِ قومی یا نیرنگِ کیشگران کہ عرضِ عام اصنافِ انام است، می توان شمرد، ولیکن درین باب حضراتِ برہمہ بدین مبالغہ مخصوص نیستند، زیراکہ درمیانِ اصنافِ اُمَمِ پاستان، یونانیان می لافند کہ ایشان از ماہ کلان سال یا معمّرتراند، و عراقیان یا بابلیان، تواریخ خودرا تا پانزدہ یا یکصد و پنجاہ ہزار سال، بالا می برند، و تواریخ چینیان، دعوئ آن مقدار قدامت میکنند، کہ از حیز اعتقاد بیرون است، ولیکن برہمیان درین امر از ہمہ شان گوی سبقت بردہ اند، و راہِ مبالغہ تا سرحدِ ریشخند سپردہ، نسبت باتقادمِ شان، آن ہنود، ہمین دیروز یست، چہ، ایشان میگویند کہ عمرِ پاستانیانِ شان،

آنقدر دراز بود که عددِ سنینِ آن، برابر می باشد
با عددِ همگی قطره هاے باران که در مدّتِ سه سال،
بر تمامی روے زمین می بارد؛ همانا یکسر این روایات وابستهٔ
قدامت، خواه از آنِ یونانیان و عراقیان باشد، خواه
از آنِ چینیان و برهمیان، افسانگیست نه تاریخی، و
در ناشایستگیٔ اعتماد، مساوی با آنِ هنود، چه اینها از عالمِ
دستانِ افسانه سرایان است، نه داستانِ رو داد
نگاران، بجز اخبارِ فرقهٔ یهودان که در صحائفِ پاک یعنی
کتب سماویه قدیمه مندرج است، تواریخ صحیح هیچ
امّت از امم قدیمه یا اقوام پاستان، از دو هزار هشتصد
سال از زمانِ حال، بالاتر نمی رود؛

دستانسرایانِ هنود، عمر دنیارا در چار عهد یا روزگارِ
دراز، تقسیم میکنند، و هر عهد را جگ می نامند، و عهدِ
چارمین را که روزگار حال باشد، بنامِ کلجگ ممتاز
میکنند، و میگویند که عمر این جگ که پیش ازین بچند
هزار سال زاده یا پدید آمده، ۴۳۲۰۰۰ سال است،
و عهد سیوم دواپره جگ، سنینِ عمرش دو برابرِ آنِ

چارمین است ، یعنی ۸۶۴۰۰۰ ، و عدد سالیان عهد دوم
تریته جگ برابر است با مجموع سنین هر دو عهد بالا ،
یعنی ۱۲۹۶۰۰۰ ، و عهد نخست ستیه جگ ، عمرش
چار چند آنِ چارم است ، یعنی ۱۷۲۸۰۰۰ ، مبالغ سالیانِ
این عهدهاے چارگانه ، ۴۳۲۰۰۰۰ سال میشود ؛ افسانه
نگارانِ هنود ، هنوز بالاتر گام زده می نویسند ، که دورهٔ زمانهٔ
خیالی که بنام کلپه اش میخوانند ، محتویست بر یکهزار عهد
یا دوره ، که هریک برابر است با جملهٔ سالیانِ چار جگ
مذکور ؛ برخوانندگان این نمط داستان ، نیکو روشن خواهد بود
که این حسابها ، تعدادِ گذشته قراناتِ اجرام سماویست ،
که هیچگونه پیوند و ارتباط با ادوارِ رودادهاے این خاکدان ،
و سرگذشتهاے دیرینهٔ وے ، نمیدارد ، چنانچه این معنی
از همین لفظِ جگ که مرادف لفظِ قران است ،
روشن است و مبرهن ؛ هیئت دانانِ قدیم هنود ،
حساب کردند که درین دوراتِ متوالیه ، اجرام آسمانی را
قرانی خاص صورت گرفته ، سپس این عهدها را تواریخِ
این عالم قرار دادند ، یا پنداشتند ؛

چون برہمنانِ ہیئت دان ، پیشوایانِ دین
بوده اند ، و این طبقه از طبقاتِ مردم ، در ہر قوم از اقوامِ
ہنود ، در سوالفِ ایّام ، نیرومندی و اقتدار تمام ،
می داشتند ، و طبقاتِ عوام یکسر نادان بوودند ، این تواریخ
قبولِ عام یافته ، یکی ازان عقائد دینیه برشمرده شده که چون
و چرا دران مطلقا ناروا است ؛

این تواریخ مبالغه پرور ، ظاهرا ساخته و پرداختهٔ پسینیان
است ، و اصل و بدایتش ہمعہد است با دفترِ افسانگیِ
عالی ، که آن تواریخ جزوِ اعظم ویست ، بنائے آن دفترِ
افسانگی ، بران گونه داستانِ ندرت انگیز شگفت
آمیز ، نهاده شده است ، که در دلهائے سادهٔ مردمِ
عامی ، درگیرد ، و کار کند ؛

اگر تواریخ ہنود ، از فضول و بیصرفه سرائی ایشان
اخبار میکند ، چندان مقامِ استعجاب نیست ، که این
قصاییست ازان دفتر که تمامی بهره ہایش درین خصوص
متساوی الاقدام اند ، و از یک سرچشمه آب خورده ؛ —
عرصه و مدّتِ عمرِ انسانی کم گاه (در صور تهائے اتفاقی نیز)

از حدود صد سال بسیار تجاوز مینماید، مگر دفترِ افسانگیِ ایشان، آنرا بدان حد میرساند که بیشتر است از ده هزار سال؛ عدد اولادِ یک کس از نوع بشر، بندرت از ده در میگذرد، ولیکن داستان نگارانِ ہنود، تقریر میکنند که پادشاه ساگر شصت هزار پسر داشت که زاده بودند در کدوئی، و پرورده در قنزغانِ شیر که بدعاے بدِ فرزانۂ یا پارسائی، سوخته خاکستر شدند؛— مردم در سرشت یافطرت، دو دست دارند و یک روے؛ و سخن پیوندانِ این مملکت بیان میکنند که بعض یلان که ایشان وصّافِ کار وکنشِ شانند، بیست دست و ده روے میداشتند؛

پیشینیان اہلِ فرنگ، گرداگردِ زمین در سفائن گشته، و روزنامچه ہاے سیاحتِ دوریِ خودرا درست کرده، دریافته اند، که زمین گوے پیکر یا گرد اندام است، وساحتِ محیطِ عظیمه اش ۲۱۰۰۰ میل قدرے بیش است؛ و در کتبِ ہنود مسطور است که عِظَم کرۂ خاک، چهل چندِ مقدار مذکور است؛

بلندیِ کلانترینِ جبالِ دنیا ، که با غایتِ تنقیح و رستی پیموده شده ، همین پنج میل کسری بیش یافته شده است ، مگر سخن‌سنجانِ هنود میگویند که ارتفاعِ کوه سمیرو ، شش‌صد هزار میل است ، اگرچه کسی از ایشان ، آنرا بچشمِ سر ندیده است ، تا به پیمودن چه رسد ، و ازینجا نیکو عیان است که تمامی چیزها که درین دفترِ افسانه پرور مسطور است ، خواه وابستهٔ تواریخِ عالم ، و عمرِ اولادِ آدم باشد ، خواه وابستهٔ مساحتِ کُرهٔ زمین ، و ارتفاعِ جبال ، و عددِ رُؤُس ، و ابدیِ مردم ، همه‌شان در یک سلک زیاده گوئی یا ابله فریبی ، منظوم است ، بنابران صحت یا سُقم یکی ازین روایات ، از خصوصِ معقولیت یا نامعقولیتِ دیگر بخوبی توان دریافت ، یا قیاس کرد ؛

اگر حساب وابستهٔ بلندیِ جبال ، درست و مقبول است ، تواریخِ عالم نیز همچنان خواهد بود ، و اگر بر کُرهٔ که طولِ قُطرش همین کسری کم هشت هزار میل است ، آنقدر جای باشد ، که کوهی که سرش شش‌صد هزار میل از روی زمین

ندتر بالا باشد ، وقاعده اش یکصد و هشتاد و هشت
از پائین آن فرود ، فرا تواند ایستاد ، دریصورت
مدِ سنین که از برای چهار قرن یا عهدِ بزرگ ، تعئین
کرده شده اند ، نیز مقبول و منقّح خواهد بود ، ولیکن اگر مساحت
کوه سمیرو ، از درِ افسانه است ، تواریخِ پوران نیز از همان
قبیل خواهد بود ، بنابران مدّتِ سنین که از بهرِ قرون چارگانه
تعئین رفته ، یکسر بی بنیاد یا نا متاصّل می نماید ، و اگر دریمقام
احتیاج بدیگر دستاویزی بیرونی باشد ، می توان گفت
که این تمادیِ مدّت ، خلاف میدارد با مبادیِ صحیحهٔ تواریخ
تمامی ممالک که اکثر دفاترِ پاستانیِ آن ، نزدِ ما موجود است ،
با این همه این معنی معقول می نماید که این قُرون چارگانه را ،
در کارنامه های پاستانیِ این ممالک ، وجودِ واقعی بود ، و
خطا همین در عظیم امتداد آن است ، که بدان غایات ،
عمداً امتدادی ساخته شده است ؛

مانندِ دیگر اصنافِ مردم ، هندوستانیان ، از برای
ایضاحِ مرام ، کارنامه های خود را در عهدهای مختلف منقسم
ساخته اند ، مگر استکشاف درست از منهٔ این عهدها

داراست ، ازین جهت که از بهر آنها همانا دوره های
تناهی تعئین کرده شده است ؛
مسطر بنطلي که تواریخ هنود را باهتمام خاص مطالعه نموده ،
پندارد که عمرِ عهدهای چارگانهٔ ایشان را ، براهمهٔ پسین ،
وی ماضی عمداً دور انداخته اند ؛ او بطورِ خود حساب
سند که عهدِ نخست ستیه ، از زمانِ طوفانِ نوح تا ، ۱۵۲۸
سال ، پیش از مبدای تاریخ مسیحی رسیده ، و عهد
م تویته ، ازان سال آغازیده ، بسالِ ۹۰۱ ، پیش ازان
ما تمام شده ، و عهد سیوم دواپره ، درین سال زاده ، و بسال
۹ه پیش از مسیح منقرض شده ، و عمرِ عهد چارم کلی ،
ابر است با آن دوره که درمیانِ سال مذکور ، و این
ل ۲۹۹ ، است ، قبل از آغازیدن سنهٔ مسیحی ، این
مین اگرچه ظاهرا معقول می نماید ، قبول عام نیافته است ،
لیکن اگرچه این تخمین مشکوک باشد ، هنوز می توانیم که
اریخ هنود را بجائی برسانیم که با تواریخ معتبرهٔ دیگر اقوام ،
وافق گردد ؛
در پاستانی تواریخِ یهودیان و عراقیان و مصریان

دیونانیان ، مقدّماتِ معلومه میداریم که بر طبق آن ، تعیینِ
آن عہد که پس از طوفانِ نوح ، آن طوایفِ انام ، نخست
بود و باش نمودند ، و مساکنِ خاص اختیار کردند ، می توانیم کرد ،
و از برای نخستین بود و باشِ ہنود ، عہد یا روزگاری
قدیمتر نسبت بنخستین عہدہای ایشان ، ما را تعیین
کردن نمیرسد ؛ تاریخ تعئین نموده از برای کلی عہدِ چہارم ،
عموما مطابق می افتد با تواریخ معتبرهٔ دیگر امم بعدِ طوفان ، بنابران
می توانیم گفتن که حسابِ این دوره یا عہدِ ہنود ، بالتقریب
درست یا صحیح است ، و بناچار آنہمہ رودادہا راکہ حضرات
براہمہ وقوع آن را در عہدہای پیشین می اندازند ، درین عہدِ
پسین می توانیم درآورد ، پس از منۂ حکومت وعہدہای
فرمانروائی اکسواکو و ساگر و رام وجودھشٹھیر ، ہمہ ازین
عہدِ پسین است ؛

ولیکن اعتراف کرد نیست که پس از نیکوکاوش
وپژوہش ، کارنامهٔ ہندوستان ، وابستهٔ عہدہای باستانیِ ہنود ،
یکسرسر بسته و نامفہوم می ماند ، که خورائی استکشاف نمیدارد ؛
قُدمای اہل ہند ، این ملک را بنام بھارت ورسه

[خواندند، منسوب به بهارت پادشاه، که میگویند
[...]ه بر سرتا سرِ این کشور، فرمانروا بود؛ اگرچه این امر خیلی
[...]شتبه است که او بر تمامت هندوستان حکمران
[...]ده است یا نه، ولیکن از تمامی وجوهِ محتمله می توان پنداشت که
[...] نخستین پادشاهِ هندوان بود که درمیانِ شان، بگونه
[...]ظمتِ شان و نامداری، اختصاص داشت، ولیکن
[...]ستکشافِ این قدر حقیقت و واقعیّت، بچه کار
[...]ن آید، چه دربارهٔ او گفته شده است که ده هزار سال
[...]ادشاهی کرد، و هنگامِ مرگش باآهو منقلب گردید، یا انجام
[...]ارش همین بود که از کالبدِ بشر، در هیکلِ این وحشی
[...]انور، درآمد؛

چون تمامی کارنامهٔ پاستانی، ازاین چنین داستانها وجود
پذیرفته است، بنابران اگر از سخنان وابستهٔ اصل ونسبِ
پادشاهانِ این دیار، یکسر دست بداریم، هیچ چیز از باب
مقدّماتِ معلومه، که ازان استنباطِ تواریخ می توان نمود،
باقی نمی ماند، واگر از عهدِ یکایک ازان فرمانروایان، چند هزار
سال دراندازیم، درین صورت نیز سرمایهٔ شایستهٔ

داختن کارنامه نخواهیم داشت، چه، در کارنامهٔ پاستانی
ن، همین اندر وداد، و چند نامِ تیره و تار، می یابیم، که آنرا
کمالِ اشتباه و بی اعتمادی می خوانیم، و هیچگونه تصحیح تاریخ یا
ابطه با آن، تشخیص نمی توانیم نمود؛

در مطالعهٔ این کارنامه، کورانه راه ظلمات و شبهات،
پوئیم، و بر هر قدم، با فسانهٔ دوچار می خوریم، و کارِ تحقیق
تنقیحِ ما، خام می ماند، بتلفیق و تخمین می انجامد، و حینیکه
وادی میرسیم، یا استکشاف می نمائیم، که از فضولی
ریان است، و پیرایهٔ احتمالِ عقلی، بر دوش دارد،
یدانیم تا در سلکِ کدام نوع سخن آنرا منظوم سازیم؛

مقامِ استعجاب است که هندوان با وجود شستگی
فصاحتِ زبانِ شان، و قدامتِ شیوهٔ نوشت و خواند،
یک دفترِ تاریخی، و کارنامهٔ پاستانی، که صحت
راستیِ روایاتِ آن، شایستهٔ وثوق باشد،
رمیان نمیدارند؛

نخست سوال در کارنامهٔ تاریخیِ هنود، این است،
له آیا آنمردم که علانیه اعتراف بکیشِ هندوان میکنند، قدیم

ـدنانِ این دیاراند ؟ جوابِ این سوال ، از راه آزمون
ـد همواره بمشاهده می آید داده می شود ؛

ـشک نیست که پس از طوفانِ نوح ، کشورهای
ـناگون این دنیارا ، آن شُعبه ها آباد کردند که از اصلِ
ـدان بَشری که در حدودِ غربی رودخانهٔ سندھ جائیکه سفینهٔ
ـح قرار گرفته ، سُکنا اختیار کرده بود ، منشعب شده ،
ـمالکِ دور و دراز ، ارتحال نمودند ، همگی دفاترِ هندوان ،
ـین معنی اتّفاق دارد ، که سرچشمهٔ نسلِ بنی آدم ، در
ـزمینِ مغرب بوده ، وازان منبع سیلابی که برخاسته فضلِ
ـن برین ممالکات فروریخته ؛ پس نخستین مردم که درین کشور
ـر بلادِ غربی آمده سُکنا اختیار نمودند ، کیشِ هنود نداشتند ،
ـنانچه ازان نخستین شعبه ، عشائر و قبائلِ بسیار که در نمط
ـروشِ زندگانی ، از وحشیانِ بیابانی ، کمترک ممتازاند ،
ـنوز در جنگلستانِ نوبلاه ، و سونی ، و مهانلّدی ، و در
ـو هستان سرگوجه ، وکوچک ناگپور ، بود و باش
ـمیدارند ، و بدین اسماء والقاب ، پهیل ، گونلن ، مینا ،
ـکول ، چواق ، خوانده می شوند ، واین قبائل را زبانیست ،

زنهار مناسبت با سنگسکرت ندارد ، و ناتراشیده
ی ، که هیچگونه مشابهت با عقاید هنود نه ، و سبب
ِ نیافتن تغیر و تبدیل در زبان و ایمان این طبقه ، جزاین
ِ تواند بود ، که چون گوناگون طبقات متوالی مردم
بعزم تسخیر این کشور در آمدند و دروی بود و باش
رزیدند ، ایشان تاب مقاومت عساکر ظفرمند آن
ورده ، بکوهستان و بیابان دور و دراز از آباد بوم ، گریخته ،
تحصن گردیدند ، و اولاد و احفاد ایشان را همان جای مفر
مناص آباد اسلاف ، وطن مالوف گردید ، و بناچار
ر رهگذر عدم اختلاط و آمیزش با بیگانگان که به تسخیر
ین ممالک پرداختند ، از راه و رسم و دین و عادت
ینان ، دور ماندند ، و مانند بقیهٔ مردمان این دیار ، با ایشان
ختلاط نگردیدند ، بلکه همان سادگی طریقه ، و زبان و عقیدهٔ
ود را ، بحال اصلی نگاه داشتند ؛

اگرچه هندوان برنمط عیان ، نخستین سکان این
مالک نیستند ، ولکن با این همه بی شائبهٔ ریب
وان گفت که ایشان اوائل آن طوائف امم اند

این کشور را تخلص کردند؛ هر چند در خصوصِ تعیینِ زمانِ
تسخیرِ ایشان، این بلاد را خوض کردن، بتضییع اوقات
پرداختن است، با این همه اینقدر توان گفت، که ایشان
ممالکِ غربی، دران عهد که درمیانِ مردم، تهذیب
تمدن نیکو ترقی کرده بود، درین بلاد آمدند، و پس از عبورِ
رودخانهٔ سندل، در شمالی بهره‌های این کشور پاشیده شدند،
متفرق گشتند، و در سنینِ متوالیهٔ آینده، دیگر طبقات
متغربه، از همان ملک درین کشور شاید باعقائدِ دینیهٔ جدید
درآمدند، و این عقائد باشرائع پیشین منضم شده، بتدریج
سلسله و نظامِ عقائد دینیهٔ هنود، گردیده؛

والحق بدونِ تجویزِ این معنی که مردمانِ دیارِ غربی، بر سبیلِ
توالی، این ممالک را تخلص کردند، استکشافِ
اسبابِ پیدا گردیدن قبائل و طبقاتِ مختلف درمیانِ
هنود، دشوار است، چنان می نماید که هندوان اولا همین
در بهرهٔ شمالیِ هندوستان، استیلا می داشتند، واگرچه
بارها دستِ یغما و تاراج، بر ممالکِ جنوبی می کشادند، ولیکن
پس از مدتِ مدید تسلطِ ایشان در کشورِ جنوبی رود نوبله،

ـت گرفته ؛ از بہرِ تصحیح این امر ، بسیاری دلائل قاطعه
ٔا ثرِ ایشان میتوان یافت ، واین خود روشن است ،
جون ضوابط و قواعدِ صنو ، بمقامِ تدوین درآمدند ، وفراہم
ده شدند ، حکومت ایشان ہمین در شمالی بہرۀ این
ـ که مُستقرِ دیوتایان ، و ماوای مردمِ جلیل القدرِ
وان ، درعقیدۀ ایشان است ، محصور بود ، مادامیکه
ِ اقطار ونواحی آن ، درگمانِ شان مسکنِ ملچهان یا
ردم بود ، که بعقیدۀ ایشان ، سُکّانِ پاستان ، وباشندگانِ
یم ہندوستان اند ، چارگانه معبدِ مقرّریِ عہدہای اربعۀ
شان ، ہمه شان در بہرۀ شمالی واقع اند ، اگرچه
روزگارِ پسین ، بسیاری بِقاعِ متبرّکه ، ومعابدِ مقدّسه
سان ، در بہرۀ جنوبی نیز متعیّن گردانیده شدند ؛
مقرِّ دولت یادارالملکِ دوخاندانِ شاہی که برممالکِ
ہ روستان ، تاسالیانِ دراز ، فرمارو ابودند ، نیز درحدودِ
ـمالی بود که ازمیانِ آن ، رود گنگ غرباً شرقاً عبور میکند ،
ازین حقایق وروداد ہای صحیحه ، درستی وصحّت گفتارِ
ِدم ، نیکو پیدا میگردد که میگویند که تسخیرِ ممالکِ دکن

ود ، در اواخرِ روزگار ، نسبت بدیگر دیار ، صورت
ت ، ولیکن با این همه تعئین کردن زمانهٔ که هندوان دران ،
ب جنوبیِ رودِ نربدا را در تحتِ تصرّفِ خود آوردند
امکان نیست ، اگرچه احتمالِ قویست که این فتوحات
واسطِ عهدِ چندرگپت و بکرماجیت ، بعمل آمده باشد ،
سطر طاد در کتاب خود که دربارهٔ دارالملک
وان برنگاشته ، وبعضِ نویسندگانِ دیگر ، تقریر میکنند
پیش ازین بدو هزار سال ، خاندانی جدید از نژادِ
انان جنگجوی که بلقب اگنیکول ، یا نسلِ
ری اختصاص می یابد ، پدید آمد ، و همّت بر ضبط و
ن ملکِ بالا از هندوستان ، برگماشت ، چنانچه
بان و کارفرمایانِ آن دیار ، از سطوتِ ایشان تابِ
ومت نیاورده ، بصوبِ دیارِ دکن فرار نمودند ،
رود نربدا را عبور کرده ، حکومتِ جدید را در ممالک
ن بنا نهادند ؛
همانا هندوان را درین عهدِ تهذیب یافتهٔ پسین نیز ،
م دران این دو کتاب مهابهارت ، و رامایین ، تالیف

کرده شدند، از ممالک دکن نیکو آگاهی نبود، و در افسانه‌های شان، بنام مُستقرِ نساسان و میمونان، در تحتِ چندین پادشاهان و لشکرکشان ایشان یاد کرده می‌شد، و همدران حدود بود که سپه‌سالارِ خرسان، و خدیو دیومردمان یا عفریتان، سکونت میداشتند، و این روایت نیکو تصدیقِ این گمان میکند، که این نساسان و خرسان و عفریتان، همین در عهد پسین بود که بشمار دو تارکیش و کنشِ هندوان درآورده شدند، برحسب روایتِ بعضِ کتبِ هنود، بهارت کهند در زمانِ سلف محتوی بود برده سلطنت یا ریاست، ازین ریاسات و هگانه، نخستین سوستی است، مشتمل بر ملک پنجاب، دوم قنوج، محتوی بر دهلی و اگره، و سرینگر و اودهه، و سیوم تِرهُت که از سرحدِّ کوسی تا رودِ گنگ میباشد، چهارم گور یا بنگاله و بهرهٔ از بهار، پنجم گوزاره در گیرندهٔ گُجرات و پارهٔ خاندیس و مالوه، ششم اوتکل یا اودیسه، هفتم مرهطهواری یا ممالکِ مرهطه، هشتم تلنگان که واقع است درمیانِ رودِ گوداوری و کشطنه،

نهم کرناطک ، جنوبی کشطنه و سرزمین بالا گهاط ، دهم دراویره یا کشورِ تامل ؛ برحسب این تقسیم ، ده تا زبان یا لهجهٔ مشهور ، بر شمرده شده است ، که درین بلاد جاریست ، یعنی پراکرت و هندی ، و متهیله ، و گوریه یا بنگالی ، و گجراتی ، واودیسه و مرهطی ، و تلنگی ، وکرناطکی ، و تامل ؛ ازین زبانهای دهگانه بلکه از میانِ تمامی زبانهای متعارفِ هندوستان ، سنگسکرت را اصل و ماخذِ همه شان ، می پندارند ؛

پژوهش وابستهٔ* اصل و ماخذِ این زبانِ پاک ، و ارتباطش با دیگر لهجاتِ این مُلک ، در کارنامهٔ بلادِ هندوستان ، امریست که خالی ازگونه گرانمایگی نیست ؛ بعضی میگویند که این زبان از لهجاتِ عامیهٔ این مُلک ، بتلطیف و تکمیلِ براهمهٔ اهلِ علم ، این چنین نیکو ساخته شده است ؛ ولیکن این سخن بتجربه درست نمی نماید ، و یکسر مخالف می افتد ، چه لهجاتِ ممالکِ جنوبی و شمالی هندوستان ، ازیکدیگر خیلی متفاوت اند ، وبناچار ازانچنان

* هندوان بسبب بودنِ کتب دینیِ ایشان بزبان سنگسکرت ، به تقدس و پاکیِ آن ، اعتقاد دارند ؛

السنهٔ متباینُ الاصل ، چگونه این چنین زبان گرانمایهٔ علمی ،
پرداخته شده باشد ، که تمامی دانشمندان را ، اگرچه از
یکدیگر به بُعد المشرقین ازین ملک ، مقام میدارند ، یکسان
و برابر مفهوم گردد ؛ و نیز اگر سنگسکرت همین لهجهٔ پرداخته
از السنهٔ ملک هندوستان بوده باشد خاص کرده شده
از برای اِخفای اسرار پنهانی دین ؛ پس چگونه تصوّر
توان کرد که از فهم عامهٔ مردم یکسر مهجور ماند ، پس
ازانکه سالیان دراز با لهجات شان قرابت قریبه و
مانائی تمام داشت ؛ وعلاوهٔ این اگر سنگسکرت از لهجات
عامّه صدور کردی ، یا مصدر و مولدِ آن السنهٔ عامیه بودی ،
هرآئنه لُغاتِ کتب قدیمهٔ سنگسکرت که در زمانِ آغاز
خروج آن از السنهٔ عامیه ، مُولّف گشته بود ، قوی مناسبت
و مشابهت با لغات آن السنه داشتی ، ولیکن
حقیقتِ حال برین منوال ، نیست ، چه می یابیم که لغاتِ
باستانی اسفارِ سنگسکرت یا بیبل های آن ، با آن السنه
تمامتر مباینت و مغایرت میدارد ، ولیکن سنگسکرت حالی ،
باکتابی زبانِ بنگالی ، قرابت و مناسبتِ تمام می دارد ،

این معنی خیلی قرینِ قیاس می نماید که پیش از انکه حضرات براهمه درین کشور رسیدند ، در هندوستان ، دوتا یا بیش زبانِ اصلی متداول بود ، و بنگالی و هندوستانی و مرهطهواری و گجراتی واوریه وغیره که همه شان در ممالکِ شمالی گفته می شوند ، وباهم مناسبتِ کلّی می دارند ، البتّه شُعبه های یکی ازان دو زبانِ اصلی که حالی مذکور شد ، بوده باشد ، تلنگی و تاملی وکرناطکی ، و دیگر زبانهای خطّهِ جنوبیِ هندوستان که همه شان باهم متلایم ، و زبانِ یک خاندان از خاندانهای بنی آدم ، می نمایند ، از دیگر زبانِ اصلی صدور کرده باشند ؛ و چون برهمنان از رودِ سندھ عبور نموده درین ممالک افتادند ، ظنّ غالب است که با خود زبانی از آنِ آباو اسلافِ خویش ، آورده باشند ، پس ایشان بزودی در شمالی بهره های هندوستان ، متفرّق گشتند ، و زبانِ بید و دینِ خود را شایع و ذایع گردانیدند ، و سنگسکرت که زبانِ عقایدِ دینی بود ، به نیکو اهتمام وساعی ایشان ، مقدّس زبانِ این ممالک پنداشته شد ، وتا تقدّس خود شان ، و تمجّدِ عقایدِ واصولِ دینیّهٔ ایشان ، نیکو محروس ماند ، و رازِ پنهان از پرده

برملا نیوفتد، آوازه درانداختند که آموختن و خواندنِ آن بر عامّه مردم یکسر ناجائز و منهی است؛

برخی میگویند که آنچه درمیانِ ایشان ممنوع بود، نسبت بجمهورِ آنام، همین نظر کردن بود دران اسفارِ دینیّه که دران زبان برنگاشته بودند، نه خواندنِ آن زبان، مگر این سخن از یاد نباید داد که هنگامیکه پیشوایانِ دین، مردم عوام را از خواندنِ فصلی از فصلهای بیپل نهی نمودند، احتیاط را بکار بردند که نحو و صرفِ آن زبان را نیز یکی از بهرههای بیپل ساختند، و بدین نمطِ پیش‌بینی و حزم، قاطبهٔ خلایق را سوای براهمه حاملِ الویهٔ دین، از اکتسابِ مبادیِ زبانِ دینی نیز نهی فرمودند، تا بخواندنِ اصلِ بیپل چه رسد، ولیکن هرقدر که براهمنان در اواخرِ ازمان با عامّه مردم درآمیختند، زبانِ ایشان که در تلطیفِ آن همواره میکوشیدند، با السنهٔ ناتراشیدهٔ عامّه مردم بیخبرانه پیوند گرفت، و درآمیخت، و چون دینِ هنود در شمالی صوبجات پیشتر بچندین صدسال نسبت به ممالکِ جنوبی، شایع و ذائع شده بود، زبانِ سنسکرت بمرورِ ایّام،

آنچنان با السنهٔ ملکی طوایفِ انام شمالی ، مخلوط و ممزوج گردیده که آخرکار ، آنها نام و نشانِ خاصِ خود را گم کردند ؛ اگرچه آثار آن ، هنوز در بسیاری الفاظ که یقیناً هندی الاصل اند ، محفوظ و باقی مانده است ؛ ازین جاست که در هرگونه تالیف و تصنیف که بر نهج تنقیح ، در السنهٔ شمالی هند ، برنگاشته شده ، سنگسکرت ، جزو اعظمِ آن یافته میشود ، ولیکن ازین جهت که در ممالکِ جنوبیِ هندوستان ، استیلائے اقتدارِ هندوان ، و شیوعِ دین و آئینِ ایشان ، در اواخرِ ازمنه یا پس از روزگار دراز صورت پذیرفته ، سنگسکرت بازبانهای آن ممالک کمتر امتزاج یافته است ، چنانچه میگویند که در زبانِ تلنگی و لهجه های قریبه اش جز از بهرِ تعبیرِ بعض رسوم و عقائدِ دینی ، از برای ادای هرگونه مقصد ، هیچ احتیاج باستعارهٔ الفاظِ سنگسکرت نمی افتد ؛ این است حال سنگسکرت که پس ازانکه اوّلا با اصول و عقایدِ بیبل در هندوستان آمده ، با عقائد دینِ هنود پاشیده شده است ، کما بیش با السنهٔ ملکی مخلوط و آمیخته گردیده ؛ این زبان بتدریج نیکو ترقّی داده شده است ، و شاید

همین است وجه تسمیهٔ این زبان، بدین نامِ سنگسکرت، یعنی نیک تهذیب داده؛ در نخستین منزل یا درجهٔ تهذیبش، طرز و اُسلوبِ وی از اصل کتاب سُوترهای بیبل که دران زمان اوّلا برنگاشته شده، ظهور می نماید، ولهجه اش آنچنان در زمانِ حال، مهجور الاستعمال است که آنمردم که سنگسکرتِ حدیث که در اواخرِ روزگار، رواج یافته، بآسانی تمام توانند خواند، آن مقدّس صحایف را، بدونِ یاریگری شرح یا فرهنگ نمی توانند دریافت، و در دومین منزل یا درجهٔ تهذیبش، طرز واُسلوبِ این زبان، از کتابِ رامائن و مهابهارت که منظومات بس گزیدهٔ این زبان اند، حاکی از پسین سلسلهٔ افسانگی — وابستهٔ دیوتایان یا بزرگانِ دینِ هنود، پیدا میگردد، عهدِ تالیفِ این اشعارِ نامدار که غالبا بدو یا سه صد سال پیشتر از میلادِ مسیح است، عهدِ همین تهذیب و تکمیلِ این لسان بود، زیرا که تا امروز عبارتِ این دو کتاب مستطاب، درست و کامل معیارِ این زبان می پنداشته شده است؛ قریب بدو صد سال بعدِ این

عهد ، جماعتی از سخن پیوندان گرانمایه ، در زمانِ سلطنتِ راجه بکرماجیت ، ظهور کردند ، وتصانیفِ ایشان در زبان سنگسکرت اِشعار بر سوم درجهٔ تنقیح و تلطیف وے می نماید ؛ و این معنی باُبهج صریح نمایان است که آن صحایفِ هندوان که بنام پُوران اختصاص می یابند از تالیفاتِ بس جدید اند ، و نسبت بدیگر تصانیف ، متاخّرتر ، و از جمع و تالیفِ آن ، مطمح نظرِ مولّفانِ شان ، تقویت و تاسیس آن فریقهای مختلف است از اهلِ دینِ هنود که درین ممالک مستولی شده بودند ، و عزّت و اعتبار ، نزد مردمِ این دیار ، پیدا ساختن ؛ تعیین زمان و تاریخ تصنیفِ نخستین یا پاستانی پووران از حیّز امکانِ ما بیرون است ، مگر عهدِ ظهورِ پسین یا آخرینِ آن را ، بیشتر از پانصد سال نتوان تعیین کرد ؛

اگر سوال کنند که ایا سنگسکرت گاهی در گفتار و حوارِ این دیار بود ، جوابش این است که قرین قیاس است که این زبان در محاورهٔ مردمان این بلدان بوده ، چه ، معهود همین است که اصنافِ مردم اوّلا بزبانی مکالمت

میکنند ، سپس آن را بقیدِ کتابت در می آرند ، واگرچه بعضی از السنہ چون لاطن ، اکنون از حیزِ استعمال بدر رفته اند ، ولیکن بدشواری لسانی از السنۂ بنی آدم توان یافت که هیچگاه در تخاطبِ اہال آن نبوده ؛ سنگسکرت عرفی یا مشهور را ، آنگونه مردم که از عہدِ طفلی و گہوارگی ، بدان مالوف شوند ، بآسانی به محاوراتِ خود ، مانند دیگر زبان ، استعمال کردن می توانند ، ولیکن سنگسکرتِ نیکو پرداختۂ علمی ، که دران یک جمله بسا اوقات بریکصد و پنجاه جملۂ مرکّب ، محتوی می باشد ، اصلا ازبرای مصالحِ تعبیرِ زبانی و تقریرِ لسانی ، درخور ساخته نشده ؛

دینِ ہندوستان ، دیگر گرانمایه بہرۂ شایستۂ نیکو پژوہش است ؛ درکارنامۂ این مملکت ، ولیکن در مطاویِ اوراقِ اخبار و آثارِ این مُلک ، آن قدر عقایدِ مختلفه ، واقوالِ متنوّعه ؛ وابستۂ کیش وکنش یافته می شوند ، که خاطرِ پژوہندۂ آن نوع مقاصد ، دربارۂ تعیینِ تواریخ آن ، در بیدای پریشانی وحیرانی ، فرو می ماند ، دینِ نخستینِ ساکنانِ این دیار ، که زمان ظہورش پیشتر است اززمان پیدایش بیبل ،

از شہر و دیارِ این ممالکت دور انداختہ شدہ است ، و ہمین فرق کوہستانیان ناتراشیدہ ، اکنون بدان اعتراف می نمایند ، وعقاید مندرجۂ بیبل کہ در عہدِ پیشین ، برین ممالک استیلا ، و در ہر کشور و معمورہ شیوع داشت ، اکنون متروک است ، و پرستش بودھا نیز حالا از میان رفتہ است ، و نابود گشتہ ، وعقیدۂ بدھ پنتھیان یا پروان بُدھ ، از کشور ہندوستان سوی جزیرۂ سرانڈیپ و دیگر ممالکِ بعیدۂ شرقیہ ، بطریقِ جلاے وطن انتقال نمودہ ، ومعتقدان کیشِ جینشو ، ہمین تنی چند اند از تلامذہ اش کہ باقی ماندہ اند ؛ ولیکن پرستشِ بشن و خصوصاً عبادت کوشن نایب یا خلیفہ اش ، وطاعتِ شیو کہ در قریبتر بزمانۂ حال درمیان آوردہ ورواج دادہ شدہ ، اکنون برگزیدہ کیش وکنشِ ہندوستان است ؛ ودران دایر و سایر ، جز دران مقام از بنگالہ کہ دینِ جدیدتر آن چوئتن ، دران رایج شدہ است ؛ آن نحو پرستش وعبادت کہ کُتب بیبل تعلیم آن میکنند ، نخستین صورت عبادتِ کیش ہندوان است کہ در ہند یکسر رواج داشت ، و شک نیست کہ این نحو پرستش را

قۂ از پیشوایانِ دین که از کشور غربی رودخانه سندھ درین
ملکت آمدند ' اوّلا آورده بودند ' خواه اینان در جمیع
روانِ کشورکشائی آمده باشند ' خواه جداگانه درزیِ
شوایانِ دین ' از بهر اشاعت آن در هندوستان ؛
ے صحایف بیدؔ ' ماخذ و منشای کیش این کشور است '
کان زنهار مبداے این بُت پرستی نیست که حالا
ین ملک شایع و ذایع گردیده است ؛
مظاهرِ الٰهیه که دران صحایف ' بپرستشِ شان فرمان داده
ه است ' اشیای جلیلۂ عالمِ طبیعت اندکه همه شان بسوی
ن ... ' آتش و هوا و آفتاب بازگردانیده می‌شوند ' و اینها
یین مظاهرِ خاصِ ہستیِ واجب یا وجودِ حقیقی بودند '
اصدِ صحایفِ بیدؔ همین منحصر در محامدِ ادعیه و شرایع بود
ه دراوائل حال ' بروایاتِ زبانی محفوظ داشته شده '
یک پیشوای دین یا برامن ' سُوتره یا احکام دینی را
ارتِ زبانی شاگردان خود رامی آموخت ' تا زمان
ِش دوئپائن ویاس ' که ازنژادِ پادشاهانِ هندوستان
' واو چهار برامن دانشمند را معیّن کرده تا همه شرائع

متشتتهٔ بیدها را کسوت نظم و ترتیب پوشانند، چنانچه ایشان آنهمه را در چهار بید تدوین نمودند، و این صحائف مقدس، مخصوص اند بلقب سُروتی یا آنچه شنیده شده، و این لقب صریحاً وامی نماید که این صحائف تا مدت چند سال، بروایت لسانی نقل کرده شده بودند؛ درمیان این صحائف بید هیچ اثری ازان افسانه ها که خاص است بدان طبقهٔ هنود که کرشن و لنگ رامی پرستند، نیست، درهیچ بهرهٔ ازان صحائف جز در فصول پسین اتهرب بید که آنرا بنام بدروغ ساخته یا بید بی بنیاد، میخوانند، ازان جنس چیزی نیست که دلالت کند بر پرستش بشن در هیکل یا شخص رام و کرشن؛ بهرهٔ بزرگ ازانچه صحائف بید می آموزد، متروک و مهجور گردیده است؛ و بجای آن دیگر احکام دینی و رسوم کیش جدید تراشیدهٔ پسینیان، برنشانیده شده؛ مقام افسوس است که صحیفهٔ که بنیادش بر اُصول پوران و رسوم برگرفته شده از تنترهای ناپاک، نهاده شده است، عقاید قدیمه را محو و منسی گردانیده باشد، و پرستش رام و کرشن و شیو، نائب مناب پرستش عناصر و ستارگان

شده ، چنانچه درین ملک که هنوز صحایفِ مقدسهٔ
بیدرا ، هواخواهانِ آن ، یکی از گرانمایه ترین اسباب
فخر و نازش وی می شمارند ، اکنون اگر کسی بطریقهٔ بیدِ
قدیم بشتابد ، یا احکامِ آنرا کاربندد ، مرتد و بیدین پنداشته
خواهد شد ؛ بعد مرتبهٔ دین و عقیدتِ بید مرتبهٔ پرستشِ
دیوتاها میتوان نهاد که مانندِ دیگر مظاهرِ الٰهیه ، بی مشارکتِ
دیگری ، گوئی شخصِ روحانی بود ، وجای پرستشِ این
روحانیت را ، پرستشِ یلانِ نامور برگرفته است ؛ وازینجا
میتوان گفت که ، بُت پرستیِ عامیانه درین کشور
رواج یافته از زیده ، و این کیش بدین دو گرانمایه منظومِ دینی ، رامایں
مهابهارت ، بنیاد نهاده شده ؛

شاید مرتبهٔ دینِ بدهه پنتهیان و جینس پرستان ، از پسِ
آن ، صورتِ وقوع پذیرفته باشد ، ولیکن تحقیق این امر آسان
است ، و پس ازانکه حضراتِ براهمهٔ کیشگر ، احکامِ بید
بر کران انداخته بودند ، معبدِ دیوتایان و دیبیان را به نحوے
انتظام بنا نهادند ، و طریقهٔ بدهه را از ممالکِ خود بدر
کردند ؛

باب دوم

در ذکر دودهٔ شمسی و قمری ، و اکسواکو ، رام و راون ، و پرسرام ، و ساگر و پنجاه و شش قبیلهٔ جادو ، و بیان بیل و آئین منو ، و جنگ بزرگ ، و کرشن ، و پندوان ، و جوراسندهه ، و آوارگی جودهستیر و برادرانش ، و میدان کوروچهتر ، بلرام ، و نخستین شمائل هندوان ؛

کارنامه نویسانِ هنود ، دو تا دودمانِ شاهی را می نگارند که در هندوستان از اوائلِ عهد بالغایت پاستانی روزگار ، حکمران بوده اند ، یکی ازین دو دوده را بخانوادهٔ شمسی ممتاز میکنند ، و دیگر را بقمری ؛ میگویند که ابوالقبیلهٔ خاندانِ شمسی اکسواکو نخستین پادشاهانِ هندوستان بود ، که از ملک مغرب بسوی بلاد شرقیه در حرکت آمده ، اساس پادشاهی دران بنیاد نهاده ؛ در پندارِ ایشان ، همین پادشاه بانی شهر اجودهیا یعنی اودهه است ، و این شهر تا مدتهای دراز ، دارالملکِ دودمان شمسی بوده ، سپس بودهه متغربی دیگر ، بعد اکسواکو ، از مغرب

زمین درین کشور آمده ، ایله یکی از قریبان اکسواکو را ، در عقدِ نکاح خود در آورده ، بنای خانوادهٔ قمری در ہندوستان نهاده ، پریاگ که حالا بنامِ الهاباد خوانده می شود ، خواه در عہدِ حکومتِ وے خواه بعد ازان ، دارالحکومت این خانواده مقرّر کرده شده ؛ حقیقت این امر که این دو شهر پادشاه نشین یا دارالاماره ، انچنانزدیک ہم قرار داده شده بودند ، بتصریح وامی نماید ، که عرصهٔ ممالکت این پادشاہان باستانی روزگار ، چندان وسیع و فراخ نبوده ؛ میگویند که پنجاه و ہفت تن از پادشاہان دودهٔ شمسی ، برتختِ حکومتِ اودهه از عہدِ اکسواکو تازمانهٔ رام جلوس نموده اند ؛ شگرف رو داویست که ہرگاه که شاعران ہنود ، در افزودنِ عددِ سالیانِ حکومتِ این پادشاہان ، راه مبالغه پیموده ، مدّت ریاستِ بعض از فرمانروایان را ، تابیش از ده ہزار سال ممتد ساخته اند ، در تکثیرِ اسمای این ملوک نکوشیده ، الحق درکارنامه ہای ہندوستان ، ہمین شجره ہای پادشاہی ، دستاویز صحیح می نماید که بدونِ انکه دران ،

تصرّف و تغیّرِ بسیار راه یافته باشد، بمار سیده است، چه باستعانتِ آن بهین مقدمات از بهرِ روایات باوریدنی، در قدیم تواریخ ہندوستان می توان استنباط نمود، آغازِ عہد اکسواکو را، اربابِ تاریخ فرنگستان عموما، در حدودِ ۲۰۰۰ یا ۲۲۰۰ سال پیش از مبداے سنینِ مسیحی قرار می دہند، و مدّتِ حکومت آن پنجاه و ہفت تن را، که بر سبیلِ توالی بجایش نشستند، پیشتر از ظہورِ رام، قیاساً قریب ہزار سال تخمین کرده اند، اگرچه درین مقام گونه خلاف دربارهٔ شمار اعمارِ اشخاصِ مختلف واقع است، ولیکن بغایت منقح است اینکه می پندارند که تاریخ ظہورِ رام قدیمترینِ پادشاہان ہنود که اخبار شان بگونه اعتماد مندرج دفاترِ تواریخ یافته ایم، در سال ۱۲۰۰ پیشتر از مبداے سال مسیحی است؛

مسطر بنطلی که مطالعهٔ ہیئت ہنود را وجههٔ ہمّتِ خود ساخته بود، پس از نیکو پژوہش صورتِ طالع یا زایچهٔ رام که والمیک برنگاشته است، تاریخ تولد رام را،

۹۶ سال پیش از مبدای سال مسیحی ، می نویسد ، ولیکن
ز در امکان نیست درین مقام یکسر طریق صواب
پیمودن ، یا از گونه تخالف در امور وابستهٔ پاستانی
اریخ ہندوستان ، پرہیزیدن ، زیرا که تاریخ ہای
ندرجهٔ اسفار ایشان ، از دو حال بیرون نیست ، یا
سانگی مبالغه آمیز است ، یا فاسد الاصل نا اصلاح پذیر ؛
داستانهای پُردلی رام که خیلی نامدار است درمیانِ
ستانی دلاوران ہندوستان ، جنگنامهٔ والملک از کیف
م آن نیکو می سراید ، و قریب یکصد کس از شاعرانِ
ن کشور ، دستبردهای روز جنگ ، وکارهای وابستهٔ نام
ننگِ اورا ، بدفتر غُلو و برنگاشته اند ، و از بهرِ پس
ندگان این دیار ، یادگاری واگذاشته ؛ الحق رام در
دمانِ شاهانهٔ شمسی ، آیتی بود گرانمایه ، او پسرِ دسرت
دشاهِ اودهه ، بود ، در اوائل عمرش دخترِ پادشاهِ میتهیله
که دیگر شاخ از خانوادهٔ شمسی بود ، بعقدِ نکاحش
آوردند ، واز رهگذر سازش و فسون زنِ پدرش ،
کار بران آورده شد که با حلیلهٔ خود بسوی جنگل ارتحال کند

وازانجا داون پادشاهِ سراندیپ یا سیلانِ ، زنِ اورا بزور درربوده بدارالملک خود برده دام ، ازین روداد برآشفته شده ، مردم دیارِ خودرا بجنگ جوئی و سلاح آرائی فرمان داد ، واز پادشاهانِ دکن کُمک طلبیده ، با سپاهِ جرّار ، متوجّهِ دیارِ آن بدکار ، گردید ، وبندابی کلان ، بران شعبۂ دریا که درمیان جزیرۂ سراندیپ وبرّاعظم حائل بوده ، بربسته ، بران جزیره بتاخت ، و بقبضۂ تصرّفِ خود درآورد ، وپس از کشتنِ داون ، سیتا زنش را دستیاب ساخت ؛

ظاهرا این کارزار از معظّم مهماتِ پرخاشخری و دشمن شکنی ، در اوائل عهد برشمرده شده است ، ولیکن چون روداد های قدیمۂ بنی آدم ، از رهگذر تمادیِ ایّام ، مانندِ سوادِ کوهستان ، ازجهت دوری مسافت ، تیره و تاری نماید ، یا ازدرجۂ امتیاز و واشناخت فرومی افتد ، ازبرای ما دشوار است که حقیقت و راستی را ، از زبان افسانگی این سرگذشت بزرگ ، یاواقعۂ سترگ ، استنباط کنیم ؛ شاعرانه و مبالغه پرور بیانِ سخن پیوندانِ هنود ،

مارا بران میخواند که اعتقاد کنیم درینکه پادشاهِ اودهه دران روزکار فرمانفرمای تمامتِ هندوستان بود؛ مگر حقیقتِ حال وانموده در رامایین پیدا میسازد که حکومتِ رام دران عهد بسیار مقصور و محدود بود؛ و همین بر مسافتِ چار روزه از اودهه دارالملکِ پادشاه مستقلِ میتهیله واقع بوده؛ و نیز گفته اند که درمیانِ پادشاهانِ بیگانه که در قربانیِ عام اسپ، پدر رام، دسرتهه، دعوت میکرد، پادشاهِ کاشی یا بنارس بود، که دارالملکش دور ترک از یکصد و پنجاه میل از اودهه نبوده، بنابراین این معنی وثوق کردنیست که اوالعزمی رام خودش، هرچه بوده باشد، حکومتِ آبائیش بغایت محصور و محدود بود؛ و نیز نامداری پاینده اش وابستهٔ ترک و تازِ لنکا، به بیشتر منسوب کردنیست به نیروی طبع والمک شاعر، نسبت به جرأت و جلادتِ خودش، یا نامداری موبدش دربارهٔ نهب و غارتِ مقامِ سطور، آنقدر ستودنی نیست که زبانِ مبالغه پرورِ والمکِ شاعر، آن را میسراید؛

در رامایین وانموده شده است که او خداوند قوّتِ

قدسیست ، یا نیروایست یزدانی ، در پیکر انسانی ، و
این خود صفتیست که هندو شاعران ، پهلوانانِ خود را اکثر
بدان اختصاص میدهند ، و مردم به همین اختصاص ، درضرورت
افتادند که دشمنانِ اورا در زمرهٔ شیاطین انگارند ، زیراکه
دیوتایان ، با انسان جنگیدن را عار دارند ، بهرصورت
اینها مبالغهٔ شاعرانه است که سخن سنجانِ تمامی عهد ،
بجز این زمانهٔ ما ، همین طریقهٔ مبالغه اختیار کرده اند ؛

الغرض این معنی درخور تذکار است که لشکر رام
درین یورش ، جنگل یوُونیه یا جنگلستان جنوبی را ، که
منتهی می شود. بساحلِ رودخانهٔ کاویری ، طی کرده بود ، میگویند
که این جنگلستان ، ماوای جوگیان و مرتاضان ، و خِرس
و بوزینگان ، بوده ، یعنی آن مسنی ها که بر حالتِ طبعی
واگذاشته شده اند ، و دورتر از بود و باش آدمی زاد ، زندگانی میکنند ؛

لشکر سطور ازین رودخانه درگذشته ، به جنستهان
یا معمورهٔ مردم رسید ، که سرحدِ ممالکت برّی راون ،
فرمانفرمای سیلان بود ، که مردم کشور او ، چنان می نماید
که نسبت به رعایای رام ، بیشتر دستگاه به هنرمندی

میداشتند ، و این امر را شاعرانِ آن زمانه ، به قوّت
برهمنی نسبت میکردند ، واگر نیکو پژوهش رود ، روشن
خواهد گردید که سرحد جنوبی هندوستان ، دران عهد در
تصرّفِ مردمان بیگانه بود ، که بدان جزیره ازراه دریا می آمدند ،
باخود شیوه های مردمِ تهذیب یافته که معلوم شمالیان
بود ، در می آوردند ؛
نسل قمریِ هندوان ، چنانچه پیشتر یاد کرده شد ،
کارگیری بُلدہ پیغمبرِ ایشان که از ملکِ توران ،
اصل و ماوای هندوان) درین چاپهای نقل آمده بود ،
تسلیم کرده شده ؛ دران زمان که شجرۂ خاندان شمسی دو شاخ
گشته در نشو و نما بوده ، و همین در خطّه های کوچکِ اَوَدْه
متهیله یا ترهت ، محصور ، شجرۂ دودۂ قمریه که پدرِ بزرگِ
آن بُلدہ بود ، نیکو بالیده ، و در پنجاه و شش شعبه منشعب
گردیده ، فنون و غصونش سرتاسر شمالی هندوستان
را برگرفته ؛ و سلسله دارانِ شمسیه ، تمسّک بدان
شاید نا مُتاصّل می داشتند که آخرکار دینِ غالب هندوستان
گردیده ، و جزوِ اعظم آن این است که مرتبۂ برهمنان

بالاے دیوتایان است ، ولیکن اصحابِ سلسلۂ قمریہ ، از آغاز نشو و نمای خود ، ہمین اعتراف بعقیدۂ بُلہ می نمودند ، و زنہار خدا زادگیِ برہمنان را قبول نمی کردند ؛ از رنگارنگ رودادکہ دران دو منظوم نامی مسطور است ، چنان می نماید کہ در اوائل عہد کیش ہندوان ، درمیان این دو فریق کہتری و برہمن ، دربارۂ مہتری و بالائی بسیاری جنگ و پیکار ، برروی کار آمدہ ؛ بچند بطن پیشتر از رام ، مردی قوی دلاور بنام پرسرام ، از شاہی خانوادۂ شمسی پیدا شدہ ، کہ میگویند او گوئیا یکسر کہتریان را استاصال گردانید ، و برہمنان را بغایتِ والاپایگی در شمالی ہندوستان رسانید ، و حضرات براہمہ بمجازات یاسپاس گزاریِ این ہواخواہیِ نمایان ، و خدمات شایان ، اورا بلقب دھرما اوتار ، یا مظہر یزدائی در قالب انسانی ، اختصاص بخشیدند ، و اکنون این لقب آنچنان مبتذل گردیدہ است کہ ہرکس از اینان محسن خود را بدو یاد میکنند ؛

با این ہمہ چنان می نماید کہ کہتریان زودتر بحال تاب و توانائی اصلی خود باز آمدند ، و ساگر را ، کہ یکی از اجداد

رام بود ، وبعقیدۂ شان رب النوعِ آب است ، بسوی کوهستان همالہ از ملک خود براندند ؛ پیکار و جنگِ آن زمانه ، در آنچنان پرده های تیره و تار پنهان ساخته شده است که ازان ، استنباط نمودنِ سخنی معقول ، یا داستانی درخور وثوق ، ازآنِ ناشدنی یا ازعالم محال است ، مگر از قرائن بیرونی می توانیم جزم کردن که ساگو که بدین بنامش خوانده می شود ، پادشاهی عالیشان بود ، خداوند افواجِ کثیر که بسیر و سیاحت دریا ، بوسیلۂ حلقه های جهاز یا باسنگار ، می پرداخت ؛

پندارِ ما چنانست که کیش هندوی در جزائر شرقی ، درهمان عهد پیشین پاشیده شده بود ، و اگرچه تسلطِ مسلمانان آنرا از دیگر جزائر ، از بیخ برکنده ، یا مقهور و ناتوان گردانیده ، ولیکن در جزیرۂ بالی ، نزدیک جاوه هنوز آنرا سطوت وبالائی هست ؛ درین کوچک جزیره ، عامه و جمهور ساکنانش هنود اند که هیاکل و اصنامِ هنود را می پرستند ، و بهیئت اجتماعی بیرون می آیند ، پیشوای ایشان ، در امور دینیه ، برهمنان اند ،

و بیوگانرا برسم ستّی ، با اجسادِ شوهران شان می سوزند ،
درین جزیره ، درمیان دیگر دیوتایان ، ساگو را نیز باعتقاد
ربّ النوعِ آخشیجِ آب ، می پرستند ؛ و ازینجا مستبعد
نمی نماید که درعهد ساگر اوّلا ریاست و دین هندوان بعبور
بحرِ محیط بجزائر شرقی درآورده شده ، اگرچه درآن جزائر
هیچ معبد و بقعه نیست که تاریخ بنای آن از سنه هشتصد
مسیحی تجاوز کند ؛

بزرگ نیازادهٔ بُدهه ، جاندی نام ، سه پسر داشت ،
اورو ، پورو ، جادو ، از نخستین یادگاری نمانده ، و اولاد
و احفادِ پورو ، بکثرت افزوده ، دراراضی دور و نزدیک
پراگنده شدند ، و هستی که یکی از اعقاب پورو بود ،
پیش از وقوع جنگ عظیم بپانصد سال ، شهر
هستناپور را بنانهاده ؛ و جوراسندهه بادشاه مگدهه ، وپندوان
صفدران نامدارِ آن بزرگ پیکار ، از احفاد وی بودند ، از اولادِ
جادو خیلی مهتر ونامبردار کرشن وبرادرش بلدیو یا بلرام ،
معاصر جودهشتهیر بودند ؛ تواریخ خانوادهٔ قمری ، تیره و تار تراز
آنِ دودمان شمسی است ؛ مادامیکه از اکسواکو تا رام ،

اینجا پنجاه و هفت تن میگویند که بر تخت سلطنت نشسته اند، آنجا همین چهل و شش تن اند که از زمان بانیِ خانوادهٔ قمری، تا عهد پندوان، زمام ریاست را بکف کفایت خود داشته اند، ازین حساب لازم می آید که عهد کورشن، و جودهشتهیر، پیشتر باشد از زمانهٔ رام، بقرب دو صد سال، و این خود ناممکن است، بعضی از همین پژوهندگان آداب و رسوم ممالک شرقی، چنان می پندارند، که چندین عهدهای حکومت را، البته اهل تواریخ هند واگذاشته اند، یا یاد نکرده، واین پنداریست عام، مبنی بر همین مقایسه و روایات وابستهٔ تواریخ، که جنگ بزرگ درحدود ۱۱۰۰ سال، پیش از مبدای سنین مسیحیه، یا درون صد سال پس از عهد رام، بظهور پیوسته، ولیکن این پندار را، صورت حالی که دران بزرگ جنگ نامه مذکور است، شبهت آمیز میگرداند، یعنی هنگامیکه این واقعهٔ عظیمه صورت گرفته، اجودهیا از بزرگ پایگیِ دارالملکی یا تختگاهی فروافتاده، و شهر قنوج بدین والارتبگی سر برافراخته، یعنی بجای اجودهیا، قنوج دارالاماره مقرر گشته،

بنابران تسلیم کردنی است که روزگاری معتدبه درمیانِ زمانۂ رام و عهد کوشن ، گذشته باشد ، که دران یک دارالملک از پا درافتاده ، و دیگر بر پا ایستاده ؛ بنظلی که باحتیاط تمام ، حسابها یا تواریخ برنگاشتۂ گرگ را ، که هیئت دانِ نامدارِ روزگارِ خود ، و آموزگارِ پنڈوان بود ، پژوهش نموده ، ثبت میکنند ، که کارزارِ بزرگ که موضوعِ کتاب مهابهارت است ، زنهار پیشتر از سال ۵۷۵ قبل از مبدای سنهٔ مسیحی ، بوقوع نیامده ، بنابران نمیدانیم که چگونه درمیان این تواریخِ مختلفه توفیق دهیم ؛

پیش از روایتِ وقایع جنگِ عظیم ، بمقام اعلام در می آریم که قبل از آغاز یدنِ آن بروزگی چند ، بیاس که از جانب پدر گرامی نژاد ، از شاهی خاندان پوورو بود ، و آموزگارِ شاهزادگانِ آن ، و مادرش زنِ ماهیگیر ، صحایف بیدها را فراهم آورده ، بدین ترتیب که امروز دیده می شود ، تنظیم داد ؛ میگویند که او در تدوینِ این اسفارِ نامدار ، این چارکس پائل ، و وائیسمپین ، و جائمنی ، و سومنتو را ، که دانشمند ترینِ مردمِ آن روزگار بودند ، باستعانتِ

خود خوانده بود ، و بیاریگریِ ایشان این کُتبِ نام دار را ، بدان پیرایه و کسوت آراست که حالا در بر شانست ؛ شاید اینمعنی نامناسب شمرده نخواهد شد اگر تدوینِ قوانین یا شرایعِ منو را ، نیز بهمین جزوِ زمانه نسبت دهیم ، و این امر که آن صحیفه ، برنگاشتهٔ خامهٔ منو خودش نیست ، در اولِ بابِ این کتابِ جامع ، بدان اِشعار کرده شده است ؛

چون صحایفِ بید ، مجمع آن شرایعِ دین و اعتقاد بود ، که بروایاتِ زبانی شنیده یا پذیرفته شده بودند ، بنابران از قیاس بعید نمی نماید که آن کتاب که بنام منو زبانزدِ مردم است ، و محتویست بران نحو احکام شرعیهٔ نانگاشته ، و از مقولهٔ رسوم عرفیه ، که از اسلاف بتدریج روایت کرده ، و یاد داشته شده است ، از بهر زیاده تر افزایش دادنِ تقدّسِ آن ، و برای پیدا کردن مزید اعتماد و اعتقاد مردم دران ، آوازه در انداخته شده باشد که کتاب مسطور ، تصنیف کرده یا فراهم آوردهٔ منو ، ابوالاهالی یا پدر بزرگ هندوان است ،

حالا وقت است که سخن از عهد جنگ عظیم باز رانیم، که مرورِ دهور، وکرورِ سنین و شهور، دو هزار و پانصد سال پیش، تذکارِ آن رووداد بزرگ، وکارزار سترگ را، از صفحهٔ روزگار، هنوز محو نساخته است، و داستانهای آن، تا امروز نزد مردمِ هندوستان، بیشتر معروف، و برالسنهٔ شان زیاده ترمذکوراند، نسبت بدان وقایع جنگ وجدال که درون هفتاد سالِ پسین درین ممالک سانح شده، وبدان گوئی تمامی هندوستان در قبضهٔ تصرف قومِ بیگانهٔ بعیدالدیار درآمده؛

رووداد‌های این پیکار نامدار ازانجمله سرگذشتهای گرانمایهٔ پاستانی روزگارِ دلاورانست که در هندوستان، همچنانکه در ممالک دیگر، یاد ازکارنامه‌های ارجمندِ نامحو شدنیِ زمانهٔ گذشته، می دهند، و بلند نامی و بزرگواریش تامدت مدید، و زمانهٔ بعید، پاینده می ماند، مادامیکه گوناگون انقلابِ ریاسات، و تغیرِ خاندانهای شاهی، و عقاید مختلفهٔ دینی، سپری شده، و ازایشان نام و نشان،

بر صفحۂ روزگار نماندہ؛ درین روزگارِ انقلاب عام، خانوادۂ شمسی را، منحصر، در خطۂ طولانی، واقع درمیان کوہستان شمالی و رود گنگ، واولاد و احفاد جادو را، بر تمامی ممالک کشورِ فسیح الفضاء ہندوستان، پاشیدہ می بینیم؛ درمیان بغایت نامبردار و ارجمند کسانِ این دودمان بودند، جوراسندہ فرمانفرمای مگدہ، و وابستگان خانۂ کنس، حاکم متہرہ، دارالملک سوراسنیان، که در کُتب تواریخ یونانی و ہندوستانی، ہردو مذکور است، و پورو شہریار ہستناپور؛

این یلان نامبردار، ہمین رزم آرایانِ این جنگِ عظیم بودند که بدان سرتاسر شمالی ہندوستان، تا نافِ آن، تارومار گردید بودند؛ کنس فرمانروای متہرہ، دختر جوراسندہ را (که شہریار ذی اقتدار مگدہ بود، و چندین پادشاہان ہمعہد را از ہواخواہان خود می شمرد، و درمیان شان پادشاہ حشمت پناہ جاونس بودہ) در حبالۂ نکاح خود داشت؛ اگرچہ نیکو تعئین کردن نمی توانیم که این فرمانروای نامور، عبارت ازکدام پادشاہ است، و نفس نفیس ستودہ

بدین صفات جلیله ، درحقیقت کیست ، ولیکن از تجربه و آزمون نیکو می توان دریافت که پادشاهان و فرمانفرمایان ممالک غربی رودخانهٔ سند ، اگر حکمرانِ هندوستان نبودند باری اقتداری عظیم در آن میداشتند ؛ خیر اکنون باید شنید که چون کرشن که شهزادهٔ از شاهی خانوادهٔ جادو بود ، بتقریبی که در تواریخ مذکور است ، کنس را کشت ، و ممالک اورا بزور بتصرّف خود درآورده بر تخت نشست ، چو جراسندہ از بهرانتقام این ستم ، بر متهره لشکر کشید ، و میگویند هیژده بار محاصره اش پرداخت ، و آخرکار آنرا مستخلص ساخت ؛ کرشن و اتباع او بساحل دریای شور گریختند ، و طرحِ شهر دوارکه درآنجا ریختند ؛ جد و جهد کثیر که درین حمایت و مدافعتِ اعادی ، بکار رفت ، از درِ مبالغه شمرده نخواهد شد ، اگر بیاد آریم ، شجاعت و جلادت مشهورِ سوراسنیان را ، که در بارهٔ ایشان منو میسراید که هراولی سپاه جنگ را ، باید همواره بجلادت و جرأت ایشان واگذاشته شود ؛ •

بیپتر خلف الصدقِ سانتن فرمانروای هستناپور ، فرزندی

نرینه نداشت ، اورا همین دو تا دختر بانوزاده ، و یکی دیگر کنیزک زاده پانڈیه نام ، بودند ، بیاس را ، که پیر و مرشد خاندان پادشاهی بود ، و پسر سانتن ، از بانڈیه زوجه اش ، که از دیگر سوهم برادر زادهٔ او بود ، و هم دختر روحانی او ، (یعنی نسبت ارادت بوی داشت ،) پسری پیدا شد ، که اورا بنام پانڈو اختصاص دادند ، و او بجای جد بزرگوار خود سانتن ، بر سریر سلطنت جلوس نمود ، پانڈو ، کُنتی را ، که خواهر باسدیو ، و عمهٔ کرشن و بلرام بود ، بزنی گرفت ، ازین زناشوئی پنج فرزند نامور بوجود آمدند ، که بنام عام پانڈوان پنجگانه خوانده می شوند ، و اسمای خاص شان اینست ، جودهشتهیر ، بهیم ، ارجن ، نکول ، سهدیو ؛ اگرچه در بعض اخبار چنین گفته شده ، که دو پسر پسین از بطن زوجهٔ دیگر زاده بودند ؛

از تذکرهٔ بزرگان پیشین هندوان ، چنین فهمیده می شود ، که کنتی از رهگذر جرایم وی که در نشاٴت نخستین مرتکب آن شده ، تا اینکه بنازو کرشمهٔ نازنینانه ، دیوتایانرا مایل خود ساخته ، درین نشاٴت سترون یا نازاینده گردانده شده بود ، و این

پانڈوان پنجگانه ، پانڈو زاده نبودند ، بلکه فرزندان آسمانی
شک نیست که دران جزو زمان ، درین خاندان
پادشاهی گونه نا هنجاری یا بی ضابطگی بوده ، (چنانچه دراکثر
مقام صورت گرفته) و از بهر پنهان داشتنِ ناحلال
زادگی ، یا ولادت نامشروعِ این فرزندان نابر وجهِ حلّت
زادهٔ کنتی را بسوی آسمانی نیر و نسبت دادند ،
ایشانرا آسمان زاده نام نهادند ؛

نیز از اسفار شرعیهٔ هندوان ، حالی ما می گردد که بیاس
مذکور را ، از برادر زادهٔ دیگر انبیکه ، خواهر پانڈیه
پسری دیگر زاده ، دهرت راسطر نام ، که اکمه بود ، چون
بعد مردنِ پانڈو ، دهرتراسطر از رهگذر کوریش ، صلاحیت
جلوس بر تخت نداشت ، پسر خودش درُجادهن
را ، از تاج و سریر بی بهره ساخته ، برادر زادهٔ خود جودسته‌یر
را ، بر تخت هستناپور نشانید ؛ برحسب روایت
مورّخان دیگر درجادهن بزور صاحب تاج و سریر گردید ؛
و ازین جهت نیرانِ جنگ خانگی درمیان بنی اعمام
آنقدر برافروخت که همه پنج برادر ملک خود را واگذاشته

بصوب رود خانۂ سِندھ جلا نمودند، قضارا درهمانزمان بهادرانِ هندوستان، بسوی کنپِل نگو شتابان میرفتند از برای خواستگاری دُرپدی دختر بادشاه پنجاب، که از نژادِ جادو بوده، واین برادران نیز خواستگاری بودند،

آخرکار سخن بران قرار گرفت که هر فریق که در هنرهای شوری ودلیری فایق آید، دختر ازآنِ او باشد، تیرو کمانِ ارجن که در کمانداری یگانۂ آفاق، و در مردانگی و جنگ آزمائی طاق بود، بازی را از میان برد، و دختر شاهی برسبیل اشتراک ازآنِ برادرانِ پنجگانه گردید؛ اگرچه اهل تواریخ هند این روداد نازیبارا، تاتوان می پوشند، ولیکن درحقیقت این واقعه تقویت می بخشد آن پندار را، که میگویند اصل این جادوان از ملکِ توران است که درآنجا رسم مشارکت چند برادر در یک زن، سمت شیوع داشت؛ از رهگذر ظفرمندیِ ارجن، آوازۂ پردلی وصفدری برادران پنجگانه، گوش زدِ مردم بلاد دور و نزدیک گردید، ودهوترراسطر ایشانرا باز هستناپور خواند، واز برای بربستنِ رخنه های نزاع و پرخاش،

ممالکت را درمیان پسرش دُرجادهن ، و پنج برادر زادهٔ نامدار ، منقسم ساخت ، هستناپور بتصرّف درجادهن واگذاشته شد ، و جودستهیر دارالملک خود را برسافت قلیل در اندرپرستهه قرار داد ، و آن شهر دراندک روزگار ، آنچنان آباد و پر رونق و بها گردید که دمِ برابری با دارالملک قدیم میزد ؛ شوکت و مُکنتِ جودستهیر روز بروز در افزایش بود ، در آخرکار خودبینی وافتخارش بجائی رسید که عزم تقدیم نمودن اسوامیده ، یعنی قربانیِ اسپ ، که یکی از رسوم جلیلهٔ توران ، و در هندوستان خاص پادشاه بسیار جلیل الشان بود ، جزم نمود ، مردم را درین خصوص گمان آنست که این قربانی مشعر است برانیکه خداوندِ آن ، مالکِ شوکت عظیم و صولت فخیم است ؛ چنان می نماید که تقدیم این رسم ، آتش رشک وکینه ، درکانونِ سینهٔ جوراسندهه ، بزرگ پادشاه مگدہ ، برافروخت ، زیرا که پندارِ او آن بود که مهین خدیوی یا شاهنشاهی هندوستان ، از آنِ او است ؛ میگویند که کرشن که از دستبرد و تغلّبِ جوراسندهه ، خیربادِ

وطن گفته، رخت بممالک غربت کشیده بود، درینواقعه انتهاز فرصت نموده، جودستهیر را، بزور بران آورد که لشکر گران بدو سپارد، تا دمار از روزگار دشمن قدیمش برآرد؛ چنانچه بهمراهی بهیم، و ارجن، و کرشن، افواج جنگی از راه دوری کوهستانی، کشان، همچو بلای ناگهان، برشهر مگل فرو ریخت، جوراسندھ اگرچه ناگهان محصور گشت، با این همه تا سه روز جنگ را با کمال جلادت و مردی برپا داشت، ولیکن در آخر بردست بهیم کشته شد، اگرچه بعضی میگویند که کرشن و برادرش بلرام، او را پاره پاره کردند؛

درین روزگار، ساز و سامانِ قربانی اسپ در دولتسرای جودستهیر برچیده شد، و همه فرمانروایانِ شمالی بهرهٔ هندوستان، برسم مهمانی خوانده شدند، تا درین تقریب یاریگریِ باشند؛ بمشاهدهٔ متکبرانه استبدادِ جودستهیر، بدینگونه شان شکوه، دلهای کوروان، که از کلانتر شاخ شجرهٔ این خاندان بودند، بر آتش رشک سوختن گرفت، و دُرجادهن، چون یارای ممانعت نداشت، بدین

خدیعت رو آورد ؛ یعنی چون میدانست که جودستهیر شیدا یا دلدادهٔ قمار است ؛ او را در قماری سنگین درکشیده ؛ و از یک بازی ببازیِ دیگر برده ؛ کارش بجائی رسانید ؛ که اوّلا زنش و سپس مملکت خود را بگرو نهاد ؛ و همه را بیک داو درباخت ؛ و آخرکار او را باضطرار بران آورد که از برای مدّت دوازده سال جلای وطن نماید ؛ چنانچه جودستهیر و چهار برادرش ؛ با کرشن و بلدیو در عالم غربت آواره گشتند ؛ و درین ضمن بممالک مختلفِ هندوستان ؛ دلیری و جلادت خود بر عالمیان عیان میکردند ؛ و در هر کشور و دیار که می گذشتند ؛ آثار مردمی و مردانگی خود بیادگار باز پس میگذاشتند ؛ و چون پس از انقضای دوازده سال که عهد جلای وطنِ شان تعئین کرده شده بود بساحلِ رود جمن باز گردیدند ؛ و جودستهیر نصیب خاص خود را از مملکت بازخواست ؛ دُرجادهن دستِ رد بر سینهٔ ملتمس وی نهاده ؛ بطریق استحقار گفت که او بقدر سرِ سوزنی بهرهٔ از زمین نخواهد یافت ؛ و پس از مطارحاتِ بسیار ؛ چون هیچ صورتِ تسالم پیدا نگردید ؛ بناچار

رجوع بجنگ و پیکار افتاد ؛ این نبردِ بزرگ مرد آزمای در میدان کوروچھترہ (یعنی جائیکه پس از روزگار دراز ، پسین راجگان ہندوستان ، از یورش آوران اسلامیه ، ہزیمت خوردہ) واقع شد ؛ و درین پیکار روان اوبار ، ہمگی شُعبه ہای شاہی دودمان جادو نژاد که پنجاہ و شش قبیله بودند ، برخی از ایشان در سلکِ یک فریق جنگی ، و باقی در آنِ دیگر ، انتظام داشتند ، چون جودھشتھیر و برادرانش در مدّت مدیدۂ غربت ، بسیاری خاندانهای ریاست را یار خود ساخته بودند ، در ہنگام پرخاشخری ، خیل خیل افواج جرّار بیاریگری و کُمکِ ایشان درآمدند ، و یکیک سردار نامدارِ کوہستان ہمالہ تا دریای شور ، جنود خود را از برای این کارزار سخت فراہم آورد ؛ میگویند که آسیای حرب تا ہیژدہ روز گردان بود ، و کُشت و خون بیشمار از طرفین صورت گرفت ؛ دُرجادھن در آخر کشته شد ، و نسیم فتح و فیروزی ، بر پرچمِ علم جودھشتھیر وزید ، مگر چون سرتاسر دشت رزم و پیکار را ، از اجسادِ کشتگانِ خویش و بیگانه ،

که همه شان شعبه های یک شجره ، و فنون و غصون یک اصل بودند ، که دریک خصومت خانگی این چنین کشته شدند ، پردید ، بیک تنگ دل گشت ؛ و ازین عالم دون ، و هواهای زبون نوع بشری ، اورا انزجاری تمام حالی گردید ، و عزم جزم کرد که از دنیا کناره گیرد ؛ پس بهستناپور رفت ، و برسوم وابستهٔ تجهیز و تکفین درجادهن ، که هم خویش و یگانه ، و هم حریف و بیگانه اش بود ، پرداخت ، و پرچهت نیازادهٔ ارجن را بر سریر سلطنت اندرپرستهه نشانیده ، کرشن و بلرام ، وطن مالوف را گذاشته ، بسوی دوارکه مراجعت نمود ؛ چون نیرو و تاب ایشان درین جنگ عظیم نیکو کاسته شده بود ، فرقهٔ بیابانیان که بنام بهیل خوانده می شوند ، برایشان حمله آوردند ، و یکی ازایشان ، کرشن را در چشمهٔ لوتس کشت ؛ جودهشتهیر ازین بیش در هندوستان اقامت کردن شایستهٔ شان خود ندیده ، با بلدیو رودخانهٔ سندل را عبور نموده ، بکوهستان هماله بالا رفت ؛ چون هردو درانجا از نظر مردم شیبستان ، پنهان شده بودند ،

ازین جهت ارباب سِیَر هندوستان بر می نگارند که ایشان بآسمان بر شدند، ولیکن از یاریِ بسیاری دلائل می توان دانست که اینان از زابلستان درگذشته بممالک هند و توران که مهد طفولیت خاندان شان است، درآمدند، و درانجا مصدرِ خاندانی شدند که اهلِ آن در عهدهای آینده، بر سواد اعظم هندوستان، دیگر بار فرو ریختند،

این دو رو داد، لشکر کشیدنِ رام بر جزیرهٔ سرانديپ، و جنگِ کوروچهتر، گرانمایه ترینِ سرگذشتها است که در کتب سِیَرِ هردو خاندانِ شمسی و قمری، مندرج گردیده اند، و این هر دو روداد، درین دو صحیفهٔ منظومه، رامایین و مهابهارت، که از مهین و گزینِ تالیفاتست که اهلِ ادبِ هندوستان را بدان نازش و افتخار می زیبد، پیرایهٔ دوام و تابید، پوشانیده شده اند، و بذریعهٔ فطرتِ عظیم سخن طرازی، این آثار نامدار، تا امروز که دو هزار سال بیش می شود، زنده مانده اند؛ مصنّفِ رامایین که از چگونگی جنگ و جدال که درمیانِ رام و راون واقع شده، روایت میکند، فرزانه والمیک است که سپاسگزاریِ مردم همدیارش،

اورا بتاج واکالیل تابید، متوّج و مکلّل گردانیده، و در زمرهٔ نفوس باقیه که فنا و زوال را بدیشان راه نیست، برشمرده؛ میگویند که او منظومهٔ خود بر نهج پیشگوئی، قبل از ولادت ممدوحش که موضوعِ سخنِ اوست، برنگاشته، مگر این پندار از بابِ فسانهٔ شمرده شد نیست؛

احتمال قویست که او در حدودِ سیوم قرن یا صد سال پیش از آغاز سنوات مسیحیه، در گلزار همیشه بهارِ هندوستان، برشگفته؛ همانا از روی نوشتهٔ او که در بارهٔ زایچهٔ خود بازپس گذاشته است؛ تعیین کردن پیشاین تر عهدی از برای او ازانکه بالا برنگاشته شد، از حیزِ امکان بابیرون می نماید، و مولّفِ مهابهارت که بعض آنرا پنجم بید می شمارند، فرزانه بیاس بود، که اورا شاید از راهِ نادانی و جهل یا از رهگذر چاپلوسی، بدان خدیو بیاس که از تبار پادشاهی، و مدّوِن و مرتّبِ صحایف بید است، غلط کرده اند، یا بدروغ آن فرزانه را، این خدیویگانه، پنداشته، ولیکن این سخن بدروغ یا بجهل ساخته، زنهار خورائی وثوق نمیدارد، زیراکه آن بیاس که مدّوِن یا گرد آورِ

ها است ؛ پدرکلان دلاوران نامدار کوروچهتر است ؛
ازان عبارت که بدان ، فرزانهٔ سطور ، خصوصیات
ن آشور را ، که با کوشش ستیز و آویز داشت ، گزارش
ند ؛ نیکو جزم میتوان کرد که منظومهٔ غرایش هراینه پس
زمان تاخت و تاراج نمودن سکندر هندوستان را ،
رت نگارش پذیرفته است ؛ تعیین کردن درست
نهٔ تالیف این منظومه ، امریست دشوار ، زیراکه ارباب
نیف هندوان میگویند که بیاس در هر عهد ظهور میکند ،
لکن درینجا دلیلیست نیکو که بدان می توان باور کرد که
ن دو گرامی شاعر همعهد اند ، و این خود دور نیست که
داح و نیکو ستایش والملک دودمان شمسی را ، دل
س را گرم وافروخته کرده باشد برانیکه او کردارهای جلیلهٔ
دمان قمری را ، بطرازِ حسن تبیان آراسته ، پیرایهٔ
د بپوشاند ؛ بهرصورت بوسیلهٔ این دو منظومه ، زبان
گسکرت نیکو پایداری پذیرفت ، و نیز بذریعهٔ ایشان ،
ن توان پنداشت که پرستش دلیران نامدار هندوستان ،
از ارکان عقاید دینی گردانیده شد ؛

کرشن پس از مرگ در سلک آلهه یا دیوتایان منظوم گشته ؛ ما هیچ نمی دانیم که بچه وسیله ؛ باستکشاف تاریخ این واقعه پی بریم ؛ هرانئه کتاب مهابهارت ؛ که بدان محامد و مناقب کرشن اشتهار یافته ؛ کمتر باعثهٔ این معنی شده است که عامهٔ ناس او را بخدائی بپرستند ؛ پرستش کرشن که درین روزگار در سرتاسر هندوستان سائر و دائر است ؛ شاید نسبت بپرستش دیگر دیوتایان متأخر است ؛ و دراز منهٔ پسین صورت گرفته ؛ و هم برهمه جیورت پوران که همت مصنف آن مقصور است بر ترفیع شان کرشن ؛ پس از تاخت اسلامیه درین بلاد ؛ برنگاشته شده است ؛ (چنانچه این معنی از شهادت امور درونی یا مضامین مندرجه اش پیدا است) و زمانِ تالیفش از چار صد سال بیشتر نمی باشد ؛

میگویند که بلرام یا بلدیو ؛ که نسبتش درمیان دیوتایانِ هندوان ؛ همان نسبت هرکیولس است درمیان دیوتایانِ یونان ؛ بانیِ ریاست پاتالی پوتر بوده است ؛ و او آن شهر را بر ساحلِ رود جمن بنا نهاده ؛ این شه

بعد از عهد او خیلی معمور و آباد ، و یکی از مهین مدائن نامدار این کشور گردیده ، ولیکن بتقالیب روزگار ، اکنون امارات و آثارش آنچنان محو و نابود شده است که در تعئین محل و مقام آن ، درمیان مردم گفتگوها است ، که آنجا بوده یا اینجا ، با این همه احتمال قویست که موقع این شهر قدری پائین تر بمجمع سوهن ، و گنگ (یعنی آنمقام که این هر دو رود باهم می آمیزند ،) بود ، بقرب آنمحل که امروز شهر جدید عظیم آباد یا پتنه ، درانجا آباد است ؛ تاسیس دو شهر دیگر را نیز یعنی مهولی پور در ملک کرناطك ، و بالیپور در دیار بیهار به بلرام نسبت میدهند ؛ اگر بانی این دو شهر ، واقعاً این یل نامدار بخدائی پرستیده ، بوده باشد ، پس گمان غالب است که بنای شان دران روزگار صورت گرفته که او ، همپای پاندوان ، در عالم جلاوطنی و خانه بدوشی ، درسرتاسر هندوستان ، آواره میگردید ؛

اخبار و تواریخ هندوستان ، وابسته عهدهای متوسط میان جنگ عظیم و زمانهٔ مهانند معاصر سکندر رومی ، بغایت تاریک و پراشتباه اند ، واین خود از در محال

و ناشد نیست که رودادهای مختلف را که باهم هیچگونه اتصال و پیوند ندارند، بایکدیگر پیوسته، صورت کارنامهٔ دلپسند دهند، یا آنرا از سرگذشتهای تاریخی برشمارند؛ در زمانیکه اولاد واحفادِ پرچهت، نیازادهٔ ارجن حکومتِ اندرپرستهه را، از آنِ خود میداشتند، چنان می نماید که تختگاه مگد در تصرف منتسبان پس ماندهٔ جوارسندهه بوده، از کتب شاستر چنان دانسته می شود، که بیست و سه نفر درمیان جوارسندهه و ریپونجیا، پسین کس این خاندان که بردست وزیرخودش سونك (که تختِ شاهی را بغصب گرفته) کشته شد، بودند؛ از حیزامکانِ این رساله که بطریق ایجاز نظر براخبار وآثار این دیار برمی گمارد، بیرون است که از قدیم و پاستانی حالاتِ این ممالک که دربارهٔ آن تخمینات دانش پژوهانِ ژرف نگاه، مختلف وگوناگون است، اندکی ازبسیار برنگارد، بنابران از خوض کردن درین پنج یا شش قرن یا صد سال (که دران احتیاج به بیش یا کم تخمین می افتد، بطیب خاطر همت برتافته، بنگارش آن وقایع و اخبار

هندوستان میگرائیم که بمشعله داری کارنامهٔ یونانی که درین باب نوشته اند، راه این ظلمات بآسانی طی کرده شود؛

از کتب اسلامیه معلوم می شود که از غایت پاستانی روزگار، مردم ایران نه همین در کشورهای شرقی رودخانهٔ سندھ، مسکن و ماوا بدست آورده بودند، بلکه از راه کشورکشائی، فتوحات عظیمه درین ممالک نموده، این اخبار بدان عهدِ بعید و اوانِ قدیم اشارت میکند که بیرونِ دسترس تاریخهای باور کردنی است، بنابران از تضمین آن گونه داستانها درینجا بر همین قدر اکتفا میکنیم که بگوئیم که از قدیمترین زمانه، ملکِ هندوستان گاهی یکسر و تمامتر استقلال در ریاست، نداشت، یا از گونه باجگزاری و فرمان برداری از جمیع وجوه گاهی آزاد نبوده؛ شاستر هندوان، رودخانهٔ سندھ را، سرحد غربی کیش شان می شمارد، و عبور کردن هندوان را ازین رود، زنهار جائز نمی انگارد، مگر نه شاسترِ هندوان، و نه فرمانفرمایان ایشان را، هیچگاه آن اقتدار بود که طوائف امم غربیان را، که همواره از رودِ سندھ عبور کرده، بیغما و تاراج هندوستان می پرداخته اند،

ازین عبور نهی و ممانعت نمایند ، و هماناچون پندار ما آنست
که هندوان از نژاد تورانیان ، یا شعبهٔ منشعب از
ایشان اند ، تخییل این معنی بسیار آسان خواهد بود که
دیگر قبائل که در همان حدود نشو و نما یافته بودند ، در اقتدای
پیشروان خود ، بعبور کردن سندل ، و درآمدن بهندوستان ،
ازخود بتقصور راضی نشده باشند ؛ اما درین باب که
عبور هندوان از رود سندل ، از روی شاستر ایشان در
اوائلِ روزگار ممنوع نبود ، نزد ما دلیل مُبین یا حجت
متین است ، زیرا که ایشان تا عهدِ بغایت قریب
بدین زمانه ، رود سندل را عبور کرده بباد افراه دشمنان یغماگر خود
پرداخته اند ، و نیز حکم ممانعت از عبور کردن رود اطک ،
یا سیاحت دریای شور فتوائیست حدیث نه قدیم ؛
در زمانهٔ پاستان ، پیشتر ازانکه برهمنان چهتریانرا مقهور
کردند ، و بُدهه پنتهیانرا از ممالک خود براندند ، هندوان
مردم رزم آور و نامجو یا اولوالعزم بوده اند ؛ شاید درهمان
عهد خواهد بود که ایشان از رود اطک درگذشته ممالکت
توران را تاراج کردند ، و براهِ دریا بجزائر شرقی رفتند ،

وکیش کنش خود را در سر تا سر مجمع الجزائر شرقی ، پراگنده و شهره ساختند ، این معنی همین در اواخر عهد یا پسین روزگار نکبت بار صورت گرفته ، که مردم این ولایت یا هنود فدائی عقائد باطله که بدونی رهنما یند ، گردیده ، دل وهمت خاصه خود در باخته اند ، و می ترسند که مبادا از جهت تجاوز کردن حُدودِ ممالک خود ، و آمیزش و اختلاط مردمِ دیگر کیش وکنش ، آلوده گردند ، و پاکی وتقدیس خود گم کنند ،

باب سیوم

درذکر تاراج دارا ، وخصوصیات هندوان درعهدش ، وتاخت ضحاک یا مار نژاد ، وگوطم ، وکیش و آئین بُدهه پنتهیان ، وحقیقت تعلیم وتلقین ایشان ، و درآمدن اسکندر رومی ، و فیروزمندیش بر فور ، وبغاوتِ افواج اسکندر ، وبازگشتن او ، وخصوصیاتِ خاصه دین و آئین هندوان در عهد اسکندر ،

نخستین عزیمت ولشکرکشی از ملک مغرب در هندوستان ، که روایت درخور وثوقِ آن ، در اسفار برنگاشته

میداریم ، عزیمت دارا فرمانفرمای ایرانست ؛ او در ۵۱۸
سال ، پیش از مبدای سنین مسیحی ، بر تخت کیخسروی
جلوس فرمود ، و فتوحاتش از بحیره‌های یونان در مغرب ،
تا ساحل رود سند در مشرق کشید ؛ برین ممالک
وسیع الفضا قناعت ناکرده ، خواست که کشور عظیم
هندوستان را که حکایت فراوانی نعمت ، و گوناگونی اسباب
ثروت آن ، نیکو گوشگزار وی شده بود ، نیز ضمیمهٔ آن
سازد ؛ قبل از لشکرکشیدنش بنفس نفیس ، ازراه پیش بینی
امیرالبحر خود سیلکس ، فرمان داد که چندین سفاین در بندر
سواحل رود سند بسازد ، وازانجا تا بحیره که مصبّ ویست
دران رود ، حرکت کند ، سیلکس اگرچه آخرکار بر مهمات
ماموره ، فیروز و نیک انجام گردید ، ولیکن آنقدر موانع
وعقبات سنگ راه مقصدش بود ، که در عرصهٔ دو و نیم
سال حلقهٔ سفائن یاسنگار خود را ، ازمقام برنشستنش
درکشتی ، تا دریا ، برد ، سیراب بیانی امیرالبحر
وابستهٔ ناز و نعمت ، وغنا و ثروت آن حدود هندوستان
که او سرتا سر آن گذشته بود ، دارا را بر تصمیم

عزیمت تسخیر آنولایت آورد ، چنانچه بزودی با لشکر
گشن بهندوستان درآمد ؛ و پس از فتح و تاراج
آن ، بوم و بر واقعهٔ حدود رود سندل را ضمیمهٔ ممالکت خود
ساخت ؛ امّا تعیین اینکه او ممالک هندوستانرا تا کجا
تسخیر کرد ، یا چقدر ازین ممالک در حیز تصرف خود
درآورد ، دشوار است ، اگرچه از قراین می توانیم دریافت
که آنمرز بوم هندوستان که منضاف ممالکت ایران
شده ، همانا بغایت فراخ و وسیع بوده باشد ، چه آن الکا
نسبت بدیگر الکاات ایران ، بسیار پر بهادر و گرانمایه
شمرده می شد ، زیرا که باج و ساو آن تنها ؛ سه یک
مبالغ تمامی خراج و باج ممالکت ایران بوده ، و این امر گونه
خورائی تذکار دارد که مادامیکه دیگر حوزه های غربی رود سندل ،
خراج و باج در نقود سیمین وا میگزاردند ، ملک هندوستان
در نقود زرین ادا میکرد ، هیروڈوطس که مورّخ نامدار
یونانیان است ؛ برحسب روایت سپهسالاران دارا ،
نقل میکند که دست تطاول دارا ، تا بسکنهٔ جنوبی بهرهٔ
هندوستان ، نرسیده ، ایشان سیه جرده بودند ، واز ، کشتن

هرگونه جاندار احتراز میکردند ، و مدار زندگانی شان مقصور بود
بران دانه و ثمر که از زمین برمیرُست ، اغلب غذای
شان برنج بوده ، و در کشتنِ آنگونه رنجوران سخت که کار
شان از امید بهی درگذشتی ، دریغ نمی داشتند ، و
اسپانرا که ایشان نگاه میداشتند ، کوچک نژاد بودند ،
و از پنبه که در دیار ایشان میرُست ، رشته برتافته ،
پارچه می بافتند ، آنطبقه از هندوان که این بیان حسب حال
شانست ، بیگمان آن گروه بودند که در صوبجات مجاور
سواحل رود گنگ ، [illegible] وباش میکردند ، وازینجا جزم میتوان نمود
که هما نخصوصیاتِ ممیّزه که هندیانرا از دیگر طوائف امم
درین روزگار ، ممتاز میسازد ، پیشتر ازین به بایست و سه
صد سال ، از صفحاتِ احوال شان نمایان بود ،

چنان می نماید که قریب بششصد سال پیش از مبدای
سنین مسیحیه ، شاید قدری پیشتر از تاراج دارا ، جماعتی
نواز مغرمین توران ، رود سندل را عبور کرده ، در ممالکِ
هندوستان ، مصدر فتوحاتِ عظیمه گردیده بودند ، و در
همان دوره از روزگار ، جم غفیر دیگر از تورانیان یا تاتاریان ،

شاید از همان خاندان، بر شمالی بهرهٔ ممالک فرنگستان، فرو ریختند، و در اسکاندنوبه سکنا برگزیدند؛ بسوی این اجتماعی ارتحال که از همان یک جبال مردم تاتاری، بسوی شرق و مغرب رو داده، میتوان منسوب کرد، آن اتحاد یا توافق رسوم و عادات را، که درمیان سکنه اسکاندنوبه، و آنطبقهٔ تاتاریان که در هندوستان بود و باش برگزیده اند، مشاهده میرود؛ خاصه اتحاد رسم قربانی زن، چنانچه میگویند که سابقا در شمالی فرنگستان، در عهدهای پیشین ناتهذیب یافته، مرسوم بود؛ و در هندوستان، ظن غالب ماست که درین عهد از تاتار درآورده شده، ولیکن این تخمینی است صرف؛ تاتاریان که از وطن آواره شده در هندوستان آمدند، و اینجا سکنا اختیار کردند، بنام مار نژاد اختصاص یافته بودند، زیراکه میگویند که نشان عام یا علامت قومی ایشان، شکل مار بود؛ درسرکردگی پیشوای خود سهسنگ، شاید ایشان ممالک شمالی هندوستان را، پامال و غارت کردند، و بمرور ایام با آن شعب و قبائل که پیشتر از ایشان درین کشور آمده بودند،

باہم پیوستہ انبوہی عظیم گردیدند؛ پس بہ تسخیر سلطنت مگل پرداختند؛ چنانچہ تختگاہ آن سلطنت تا دہ نسل در تصرف مار نژادان ماندہ؛ ظاہر حال ایشان؛ دلالت بران داشت کہ بر کیش و کنش بُدھ پنتھیان؛ می شتابند؛ بسیاری روایات در شاستر موجود است کہ حکایت میکند از چندین کارزار مردم اوبار؛ کہ ہندوان را با این یغماگران بیگانہ؛ کہ بنام ماران یا دیوان خواندہ می شوند؛ اتفاق افتاد؛ ازین دودمان مار مگلی بود؛ مہانند کہ در تواریخ ہندوان می خوانیم کہ در پالیپاتھرہ بر تخت نشست؛ ہنگامیکہ سکندر فیلقوس کہ سیر نویسان یونانی؛ او را پادشاہِ مشرق می خوانند؛ در ہندوستان بعزم تسخیرش درآمدہ؛ بر حسب عقیدۂ اکثریہ در حدودِ زمان یغماگری سکندر رومی؛ بودہ؛ کہ فرزانہ گوطم در ہندوستان ظہور کردہ؛ و اصول و فروع آن کیش و کنش را کہ بنام بُدھ پنتھہ شہرت میدارد؛ تجدید و تعیین نمودہ؛ ولیکن برخی را گمان آنست کہ یکصد سال پیشتر از آن؛ این تجدید صورت پذیرفتہ؛ محتمل است کہ پنجاہ و شش شعبہ

جادوان ، و در حقیقت تمامی خانوادهٔ قمری ، از زمان باستان بر سبیل استمرار ، براه و روش عقاید بُدّه ، که مبتنی است بر احکام بید ، و یکسر مبائن کیش جدید برهمنان و پوران ، سلوک می نموده اند ؛ چنان می نماید که فرزانه گوطم که هفتم بُدّه ، برشمرده می شود ، شرایع و احکام عقائد بُدّه را ، نُضج یا پختگی بخشیده است ؛ مولد او در ممالکت مگدّ یا جنوبی بهار است ، ولیکن اقامتگاه اکثریش ، در گیا بود ؛ مشهور است که ولادتش در سال ۵۴۰ پیش از مبدای سنین مسیحیه ، صورت گرفته ، ولیکن بر وفق تواریخ تبتیان یا اهل تبت ، که بعقائد او اعتراف می نمایند ، چنان پنداشته می شود که هرآینه ولادتش درین سال ۴۳۰ پیش از سنین مسطوره بوده است ؛ درباره خصوص مولدش نیز اختلاف است ؛ اهل چین و سیئم و جیپان ، و دیگر طوائف شرقیه که پیرو کیش ویند ، میگویند ، که او در مگدّ زاده است ، و سفیران بادشاه برمها که در ینولا بسوی ممالک بالا ، بحضور فرمانفرمای هندوستان لارڈ ولیم بنطلک رفته بودند ،

در معبد بُدّه که در گیپا واقع است، فرود آمدند، تا وظائف پرستش در اصلی آستانۀ پیشوای یگانۀ خود، واگزارند؛ مگر تواریخ تبّت میسراید که زادبوم او کپیلاوسطا (که شهریست از کوسل یا اوده) بوده؛ این اقوال مختلفه را میتوان توفیق داد، بتصوّر کردن اینکه در عهد ظهورش، بادشاهی مگدھ گوئیا برتمامی بلاد شمالیه، احاطه داشت، و ریاستِ کوچک اوده، از آنِ خانواده شمسی، نیز داخل آن بادشاهی بوده، بنابران توجیه شایسته درین مقام آنست که گفته شود که فرزانه گوتم در ممالکت مگدھ زاده، و بنام بُدّه یعنی ابوالقبیلۀ خاندان قمری، از رہگذر تمیز و تکریم خوانده شده؛ در عهد حیاتش طریقۀ بُدّه، در شمالی بهرۀ هندوستان سائر و دائر گشته بود، مادامیکه کیش برهمنان (که در پایان کار در سرتاسر هندوستان پاشیده شده) ظاهرا مقصور بود برهمان کوچک بادشاهی قنوج، و شاید بران ریاست که تابع وی بود، واین سخن را، که کیش و کنش بُدّه، برتمامی بلاد وسیع الفضای هندوستان، استیلا داشت، بایراد دلایل تجربی، می توان منجلی:

استوار ساخت ، زیراکه غارهای ایلوره ، در اوائل عهد همین از بهر پرستش بُدّه ، مخصوص بودند ؛ و از اسالیب و اوضاع آن غارها ، چنان می نماید که همانا بمساعی همان بادشاهانِ نامدار ، و فرمان روایان خداوند اقتدار ، که بدینِ بُدّه ، اعتقاد داشتند ، ساخته و پرداخته شده باشند ، بلکه در آنجا می بینیم که از بهر تابیدِ آثار ، و تجدید امارات این دین ، بفرمانِ تلامذه اش که از دودمان بادشاهی بوده اند ، سنگهای خارارا کاویده ، و معبدهای شگرف ، بجهد وکوشش موفور برآوریده ، و تمثال بُدّه در اطراف اضلاع کوه برتراشیده اند ؛ و لیکن در ازمنهٔ پسین ، هنگامیکه دینِ بشن و شیو ، بتضعیفِ کیش بُدّه پرداخته ، و تعصّب حاکمانِ معتقدِ آن ، پیروانِ اینرا از حدود ممالک بدر انداخته ، آن غارها بنام دیوتایان خاصهٔ فریق مظفر مخصوص گردانیده شدند ، و ازینجا است که در اکثر معابد ، تماثیل دیوتایان و دیبیانِ پسین فرقهٔ هنود را ، باتباع آنان ، همپهلوی تماثیل بُدّه نهاده می بینیم ، با این همه آنان که بتفصیلی مطالعهٔ آن غارها پرداخته اند ، چنان رقم میزنند که هیاکل و انمایندهٔ دیوتایان ، باکمال استادی تراشیده ،

و دقایق ضروری در آن بیشتر نمایان گردانیده شده است، نسبت بدان هیاکل که حکایت از بُدّه میکنند؛ و بناچار آنان وال اند برین که ساختۀ عهد جدید اند (که صناعت صنّامی دران گونه تکمیل یافته بود) و اینان، بران که پرداختۀ ازمنۀ باستان، بنابران ازان معبدها که از کوه کاویده ساخته اند، توان دریافت که پرداختۀ پیروان بُدّه اند؛

شرایع یا دستورات دینیۀ بُدّه پنتهیان، آنچنان مبائن شرایع برهمنان بودند که هیچ مقام شگفت از برای ما نمی ماند، در آنهمه عناد و پرخاشجوئی نمایان که اینان نسبت بآنان بکار بردند، تا اینکه والمك در رامائن، سالکِ طریقۀ بُدّه را، همعنانِ شیطان میداند؛ بُدّه پنتهیان، اعتقاد به دیوتایان و دیبیانِ برهمنان نداشتند، و بپرستش ایشان، سرفرو نیاوردند، و باکمال خشوع و خضوع، بروحانی پرستشِ صحائف بیدها بپرداختند، عقیدۀ امتیاز فِرَقِ بنی آدم از میان برگرفتند، و یکسو در انداختند؛ امامت و پیشوائی دین، درمیان ایشان آبائی و میراثی نبود، والحق همین ضابطۀ پسندیده، در پاکیزه ترین عهدها

فیمابین برہمنان نیز جاری بود ، و شاید بیشوائی پسین سودر ، بوده کہ برہمن شده یا بدرجۂ برہمنی رسیده ، و ترقی نموده ؛ پیشوایان کیش بدّھ ، جماعتی ممتاز بودند کہ تجرّد و ترک خانہ‌داری از اعظم شرایط ایشان بود ، و آنرا بحلف و سوگندِ سخت ، مقترن می ساختند ، و بناچار جبر نقصان این جماعۂ مترہّبہ ، از طبقہ متاہّلان یا اہل و عیال داران ، نموده میشد ، برخلاف طبقۂ برہمنان کہ رسم تاہّل درمیانِ ایشان مانند بستن زنّار یکی از اعظم ارکان کیش شان بود ، و امامت و پیشوائی دین ، میراثی ، یعنی از دیگر فِرَق بنی آدم پیشوا نمی پذیرفتند ، یا شایستۂ برابری خود نمی پنداشتند ، غایت ہمت ہر برہمن ہمین بود کہ مصدر پسری شود ، تا او برسوم تجہیز و تکفین وی پس از مرگ ، بپردازد ، از رہگذر این ہمہ تخالفِ عظیم ، و تبائنِ جسیم ، ہیچ شگفت نیست اگر برہمنان را نیرانِ حقد و دشمنی بدّھ‌پنتھیان ، کہ در کار دین شان دعویدار می انگاشتند ، در کانون سینہ ، بیشتر زبانہ زن بوده باشد نسبت بدان طبقۂ ازرم پیشگان

که در امور این جهانی ، حریف ایشان در زمان باستان بودند ، و مایهٔ این معادات شاید بیشتر افزوده و اشتعال نموده باشد ، بنظاره کردن ناچیزی و سبکمایگی خود ، بازای آن شوکت و حشمت بادشاهانِ سالک مسالک ملّتِ بُدّه که پرتو فروغ حکومت و اقتدار ایشان ، بر سرتاسرِ ممالک شمالی هندوستان ، تافته بود ، وقرین قیاس می نماید که هرچند نمودِ آب و تاب روزگار گوتم ، عداوت و کینهٔ فریقین را تازه نموده ، باوصفِ آن دینِ برهمنان از جهت رسوم خوشایندهٔ عام فریبش ، نسبت بکیش سادهٔ بُدّه پنتهیان ، بنظر عامه خلایق بیشتر زیبا نموده ، و در دلهای شان موثرتر بوده ، و احتمال قویست که ازینجا کار برهمنان ، بر سبیل استمرار بالا رفته ، وجمعیتِ ایشان بدر آمدنِ نو معتقدان افزوده باشد ، تا اینکه کار اقتدار ایشان بجائی رسیده که بُدّه پنتهیان را یکسر ازین ممالک بدر کردند ، و خود شان بسرکردگی اهل دول سر بر آوردند ؛

بالا بر نگاشته شد که دارا فرمانفرمای ایران پیشتر از سکندر بدو صد سال ، بهرهٔ بزرگ از هندوستان

منضاف سلطنت خود ساخته بود ، و بر رعایای ستمند این دیار ، خراجِ سنگین تکالیف و تحمیل کرده ، هیچ نوشته یا دستاویز وانمایندهٔ این معنی نزد ما نیست که این مملکت دور دست تسخیرکردهٔ دارا ، هنگامیکه ارکان سلطنتِ او ، در عهد حکومت فرزندانش ، از رهگذرِ فرط تن‌آسانی و کامرانیِ ایشان ، (مانند دیگر ریاسات شرقیه) سست و متزلزل شده ، تحتِ آن سلطنت مانده بود یا نه ؛ ولیکن درینجا احتمال قویست که این ممالکت پیوسته در قبضهٔ فرمانفرمایانِ ایران مانده ، وجزو اعظم آن بادشاهی بوده ، تا این زمان که سلطنتِ ایران خودش را ، سکندر فیلقوس که در فنون لشکرکشی و کشورکشائی ، در عهد باستان آیتی بود ، مستخلص گردانیده ؛ پس ازانکه سکندر تمامی ممالک ایران را ، با مشتی سپاهیان یونان که مشق فنون سلحشوری و جنگ آوری ، در تحت سرکردگی فیلقوس پدر سکندر ، کرده بودند ، و در عهد یورش و لشکرکشیهای سکندر خودش ، آنهمه فنون فروسیت شان پیرایهٔ تکمیل پوشیده بود ، تسخیر کرده ، با تمامی افواج مظفر و فیروز ، بر سواحل رود سند رسید ؛

بعضی از مورّخانِ پیشین ثبت کرده اند که غرض سکندر
ازین عزیمت ، همین دستیاب نمودن آنمرز و بوم
مضاف گشتهٔ هندوستان بسلطنت ایران ، بوده ، که
پس از مرگ دارا از تصرّف ایرانیان بدر رفته ، و بحال
پیشین خود گرائیده بود ، ولیکن حقیقت اینست که اسکندر
از بهر عبور کردن رود سند ، و لشکر کشیدنش بهندوستان ،
حاجت بدین نوع بهانهٔ نداشت ، زیراکه هوس جاه و نام ،
او را بران آورده بود که در مهمّات کشورکشائی ، گوی
سبقت از پیشینیانش ببرد ، وتا به نهایت ربع مسکون
نرسد ، درین عزیمت باز ایستادی نکند ، هراینه او
بر هندوستان تاخت آوردی ، اگر مثلا پارسیان یک
وجب زمین ازان ، در تصرّف خود نداشتندی ، جنودِ
اسکندر پیشتر ازین عزیمت ، تا سه سال سخترین
کارهای لشکری پرداخته بودند ، و رنج بسیار و زحمتِ
بیشمار ، درمیان کوهستان پربرف ، در جنگهای زمستانی
کشیده ، اکنون اسکندر از بهر پاداش آنهمه صعوبات ،
وعدهٔ فوز غنایم بیکران هندوستان ، بدیشان کرده بود ،

پس ازانکه ملک کابل را (که در همه عهدها کلید فتح هندوستان بوده) واکشاده ، سرداران و مهتران هر دو ساحلِ رود سند را بخواند ، تا سر بخط فرمان او نهند ، و باطاعتِ وی اعتراف نمایند ، و در همان زمان قشونی را از افواج خود فرستاد ، تا پلی بر رود سند ببندند ، مادامیکه خودش ، باستخلاص کشور درمیانگی اشتغال داشت ؛ اگرچه کوهستانیانِ ساکنهٔ نواحی بالاترِ رود سند ، در جانبازی و دلاوری قاصر نبودند ، ولیکن پیش ساحشوری و پایداری سپاهیان پخته کار رزم آزموده اش هیچ عقبهٔ دشوار ، سنگ راهِ گذار نمی گردید ، آخرکار برسواحل آن رودخانه رسید ، و در حلقهٔ از سفاین که ، بفرمانش نوساخته بودند ، برنشسته ، بدان شاخ ازان رودخانه ، که بنام اطک خوانده می شود ، درآمد ، وچون درآنجا ساختِ پل نزدیک باتمام بود ، عزم جزم کرد که از همانجا ، در ممالکت هندوستان داخل شود ، واین همان تجازیست که ازان تمامی لشکرکشان پیشین که به تسخیر هندوستان پرداختند ، درآمده بودند ، تا آنکه فرقهٔ انگریزان که باموروابستهٔ دریا ، نیکو آگاهی میدارند ؛

در سفائن خویش بدان مجاز رسیدند ، و ازانجا باستخلاص
هندوستان بشتافتند ، اسکندر سی ساله بود درآنزمان
که رود سندل را عبور کرد ؛ شگرف اقبالی داشت ،
که در هیچ جنگ نشتافت که فیروزی نیافت ، و بر هیچ
کشور نظر استخلاص نینداخت که ازآنش نساخت ؛
پر از حمیت عزیمت روزگار شباب ، ازپل اطک
برگذشت ، و با جمعیت لشکر صد و بیست هزار مرد ،
بهندوستان درآمد ؛ ممالک شرقی رودخانهٔ سندل ،
دران جزو زمان در تصرّف سه فرمانروا بود ، اول
ابیسارس که مالک او در خلال جبال واقع بوده ، و شاید
این کوهستان ، جبال کشمیر باشد ، دوم طاکسیلس
که ممالک محروسه اش ، درمیان رود سندل و رودِ
جیلم ، بود ، سیوم پورس یا فور ، که شاید پورو باشد ، ازنژادِ
پنڈوان که مرز و بوم حکومتش ، ازان رود بسوی مشرق
برسمت دهلی میکشید ؛ دو بادشاه بنام پورس را ،
سیر نویسان اسکندری نگارند که یکی ازایشان حکومت
بر مملکت دهلی داشت ، و دیگر ، بادشاهی بر کشور پنجاب ،

ہر دو از خاندان قمری بودند ؛ ابیسارس برادر خود را با پیشکشہای گرانمایہ ، نزد اسکندر فرستادہ ، سلسلۂ جنبان آشتی گردید ، و طاکسیلس باکمال گرمجوشی در سلک ہواخواہان این یورش آور منتظم گردیدہ ، او را با تمامی حشم و خدمش ، برسم ضیافت دردار الممالک خود طاکسیلہ خواندہ ؛ اسکندر از افواج جنگی خود ، سپاہیان مجروح و ناتوان را ، بابدرقۂ شایستۂ حمایت شان ، ہمانجا واگذاشتہ ، خودش باسپاہ گزیدہ ، و جوانان برچیدہ ، بسوی رود جیلم کہ یکی از آبہای پانجگانۂ کشور پنجاب است ، برشتافت ؛ موسم برشکال آغازیدہ ، و رود جیلم (چنانچہ تمامی رودہای ہند ، درین موسم می باشند) لبریز گردیدہ ، و عرضش تا بیک میل کامل انگریزی ، رسیدہ ، و آبش در عین طغیانی سر کشیدہ بود ، پورس باتمامی جنودش ، برساحل مقابل رود خیمہ زدہ ، عزم مصمم کردہ بود کہ غنیم را از پیش آمدن و عبور رود نمودن ، بزور باز دارد ، افواج او بآئین شگرف تعبیۂ صفوف نمودہ بودند ، و در ہر جا و مقام ، پیش روی دشمن ، از ہراول پرخاشخر سد سکندر برپا ساختہ ، اسکندر را

بمشاهدهٔ این حال ، صدقِ آن مقال که همکار یا حریف او در لشکرکشی و نامجوئی ، در روزگار پسین ، گفته ، که "هیچ تدابیر ، در کارِ جنگ آنقدر عسیر نیست که عبور کردن رود خانه ، در برابر دشمن بیگانه ،، روشن گردید ؛ از صفِ فیلانِ جنگی ، بر کنارهٔ رود تا دور دیواری استوار برآورده بودند ، و هیچ مجازی یا گذارگاهی ، از تباق داران محمل ، و هیچگونه احتیاط دربارهٔ پاسداری و نگاهبانی ، نامرعی و معطّل ، نگذاشته ، هرگاه که سکندر جسارت بر عبور می نمود ، افواج هنود بمقابله و مدافعهٔ او اماده می شدند ، در آخر چون بزور پیدا کردن راه گذار ، میسور نمی نمود ، زیراکه سوارانش یارای آن نداشتند ، که پیش صف پیلان جنگی ، دستبردی نمایند ، از بهر درگذشتن از رود رجوع بحیلهٔ آورد ، یعنی چون بر مسافتِ ده میلِ انگریزی ، از لشکرگاهش بسوی بالا ، جزیرهٔ دران رود وا یافته بود ، در شبی که از شدت جوش و خروشِ باد و باران و تندر ، آشوب قیامت برپا شده ، فرصتِ کار را در اینچنین طوفان آب و باد که هرگونه شور و شغبِ بنی آدم دران نمودی نداشت ، غنیمت شمرده ، با یازده هزار

مرد کارزارِ پختہ کار، بسوی آنجزیرہ کوچ کرد، و ہمان شب از رود عبور کردہ، سپیدہ دمان برکنارِ شرقی رود جیلم رسید، و بر بہرۂ از افواج ہراول، پیش داشتۂ پورو، چون بلای ناگہان فرو ریختہ، سنگ تفرقہ در جمعیت شان افگند، خبر این واقعہ، بزودی بفرمانفرمای ہندوستان میرسد، و او بدین گمان کہ ہمین قشونی از لشکرِ غنیم مصدرِ این جرأت شدہ است، پسر خود را با جمعیتی از سپاہ، بمدافعہ آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کواتیرس نام (یکی از سپہسالارانِ سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معسکرگاہ نخستین صف آرا گردید، و ہمین یک مقدمہ سہمگین فوج خود را وا نمودہ پندار پورس را برین معنی استوار گردانید کہ آنقدر فوج کہ از رود عبور کردہ، ہمین جمعیت سبکمایہ، پسرِ پورس زود کشتہ شد، و قشونش ہزیمت خوردہ گریخت، از استماعِ این داہیۂ عظیم، و دیگر قراین، بر بادشاہ ہندوان این خبر تا دیر پوشیدہ نماندہ کہ سکندر خودش عبور کردہ بلب شرقی رود رسیدہ است، چنانچہ علاوۂ فیلان، و گردون ہای جنگی، با جمعیت چار ہزار سوار، و سی ہزار پیادہ،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چهتریان، که رزم آزمائی، شیوهٔ آبائی ایشان است بودند، بمقابلهٔ سکندر بشتافت، و با درست سابقهٔ سپهسالاری، مصاف آراگردید؛ اگرچه سکندر همین یازده هزار مرد همراه داشت، چنانچه بالا مذکور شد، ولیکن این رزم دیدگان کهن، زیرا این چنین لشکرکشی تهمتن، نامنهزم شدنی بودند، آسیای مردم خوار پیکار، تا دیر گردان بود، و از طرفین کشش و کوشش مردانه درمیان آمده، تا میدان از آن که باشد؛ یلان نامجوی هندوستان، بهادرانه جنگیدند، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گوئی قضای مبرم بود، که مدافعهٔ آن مقدور مردم نبود؛ هنگام دو ساعت سائی، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند، و پشت دادند، ولیکن پورس برکلانترین پیلانش برنشسته، هنوز میدان جنگ را نگاه می‌داشت؛ اسکندر بمشاهدهٔ پردلی و شجاعت بادشاه هندوان، درشگفت فروماند، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود، رسولی نزدیک وی فرستاد، و پیغام داد، تا بشرایط

لازمۂ اصحاب ننگ و ناموس، خود را تسلیم او کند، پس از اندیشۂ ارجمند، رای ہند انگشت قبول بر دیده نهاد، و چون بحضور اسکندرش درآوردند، با غایت آرمیدگی و سکون، پیش وی رفت، و چون سکندر پرسید، که چگونه سلوک را از من چشم میداری، گفت شاہانه، اسکندر را رفتار آزادانه، و گفتار شاہانه اش، نیکو در دل کارکرد، ہمانزمان منشور آزادیش داد، و نہمین او را بر ممالک محروسه اش، بار دیگر فرمانروا فرمود، بلکه حوزه اش را از انکه پیشتر بود فراختر نمود؛ پورس نیز بشکر و سپاسِ جوانمردی بادشاه فیروزمند، تا بود تر زبان زیست، و جز بهواخواہی و دوستداریش، دم برنیاورد؛ ہمانا ہندوان اوائل عہد کلجگ، در اکثر خصوص مبائنِ ہندوانِ پسین بوده اند؛ افسوس آنہمه صلابت و بسالت، و امانت و دیانت که در پورس می خوانیم، امروز کجا خواہیم یافت، اگر مثلا با چراغ درین شبستان بجوئیم؛

سکندر از بهر تأیید نشان این مجاز (که ازان،

رود جیلم را عبور کرده) فرمان داد تا بر هر دو کنارهٔ آن ، شهری عمارت کنند ، تمامی مرز و بوم واقع درمیان رودِ جیلم و رود چناب ، که بغایت آبادان و محتوی برلااقل سی و پنج شهر بود ، داخل ممالکت پورس گردانیده شد ، و آنگاه اسکندر این دو رود ، چناب و راوی را ، پی هم عبور کرد ، درین مقام از اخبار وابستهٔ خطائیان ، گوشگزار اسکندر کردند (و شاید اینان همان جماعه از تاتاریان باشند ، که در هندوستان سکونت گرفته بودند) که ایشان عزیمت آن دارند که در حدود سنگال ، با اقبال اسکندری زور آزمائی نمایند ؛ الحق ایشان درین مدافعه داد سپاهگری دادند ، پس از مقاومت مردانه ، و مدافعت گردانه ، بهزیمت رفتند ، شانزده هزار مرد از ایشان در معرکهٔ جنگ کشته شدند ، و هفتاد هزار اسیر گشتند ، و بقیة السیف گریخته در کوهستان ، حصاری گردیدند ؛ اسکندر آز انجا نیز پیشتر کوچ کرد ، تا اینکه بسواحل ستلج (که در زمان پیشین سرحد مسانگی ریاستِ فرقه سکهان ، و ممالکتِ جماعهٔ انگریزیهٔ هندوستان ، بود) رسید ؛

دریانجا خصوصیات ممالکت مگدہ ، واقع حدود رودِ گنگ ،
گوش زدۂ اسکندر میگردد کہ فرمان فرمای نامدار آن
می تواند کہ ششصد ہزار پیادہ ، وسی ہزار سوار ، ونہ ہزار
فیل جنگی ، بمیدان حرب ، ہنگام طعن وضرب ، بیرون
بفرستد ؛ یکی از سیر نگاران ، روایت میکند کہ چندرگپت ،
کہ بعد ازان بر سریر سلطنتِ مگدہ جلوس کرد ، در معسکرِ
اسکندر رفتہ ، بسخنان بی باکانہ اش ویرا آزردہ گرداند ،
از زبان اینمرد نیز اسکندر جلالت اقتدار سلطنت مگدہ ،
وعظمت شان و رفعت بنیاد دار الملک آن ،
پلیبانرہ را کہ میگویند در طول نہ میل انگریزی بود ، البتہ
شنیدہ باشد ، چنانچہ ہوس جاہِ اورا اشتعالی نو پدید می آید ،
کہ رایت فیروزی آیت خود را ، بر حصار آن شہرِ شاہانہ ،
استوار گرداند ، پس ہمانزمان فرمان میدہد ، کہ خیمہ ہا
برکندہ ، از رود ستلج عبور کنند ، ولیکن چون اکثر سپاہیانِ
افواج او ، بگوناگون جراحت و زحمتکشی ، وتعب و رنجوری ،
فرسودہ شدہ بودند ، واز ہوای مرطوب برشکال ہند ، کہ از
آغاز درآمدن شان درین ممالک ، متعرض شان گشتہ ،

همّت و تیز خاطری ایشان ، نیک آب رسیده و افسرده شده بود ، (چنانچه برشکال هند هنوز نسبت بامزجهٔ مردم فرنگستان ، همین تاثیر میدارد ، و در افسرده سازیِ طبایع ایشان کمی نمیکند ،) بنابران از هرگونه اطاعتِ فرمانِ اسکندر درینباب ، سرباز زدند ، و از مرافقت او تماماً ابا کردند ، اگرچه اسکندر در استمالتِ ایشان بگوناگون حیلِ رفق و مدارا ، و تهدید و بیم و چاپلوسی و تملق ، برسبیل تناوُب چنگ زد ، اثری بران مترتّب نشد ، و عزیمت فرو افتادهٔ ایشانرا انتعاشی پیدا نگردید ، بنابران برسبیل اضطرار ، سرِ پُر بادش بران فرود آورد که رود ستلج را نهایت فتوحات خود برشمرد ، و عنانِ عزیمت از همانجا برتابد ؛ ولیکن هنگام بازگشت فرمود که بطریق نشان یا یادگار کشور کشائیش ، دوازده مذبح یا قربانگاه مرتفع کوه پیکر ، درآنجا برپا ساختند ، و چون از تسخیر تمامتِ هندوستان که دندان طمع بران تیز کرده ، بی بهره ماند ، حالا جزم میکنند که رود خانهٔ سندل را بهر حدِ شرقی ممالکِ خود قرار دهد ، و هنگام مراجعتش از راهِ آب ، بر زیر و بالای

آن رود نظر تجربت برگمارد ؛ برحسب این ارادت ، بساختن حاقهٔ سفاین فرمان میدهد ، و آنگاه افواج خود را درکشتیها برنشانیده ، از راه شعبه‌های رود سندل ، یا آن آبها که دران میریزند ، با تمام جنگی شان و شکوه ، و شوکت و فر بادشاه مظفر ، بسوی نشیب روانه میگردد ، دراثنای این سیاحت ، چون در حدود ملتان و اوچ میرسد ، بامدافعهٔ سخت دوچار می‌خورد ، و در محاصرهٔ شهری ، از رهگذر شتاب زدگی و تهوّر ، که گوئی طبیعتش بود ، در بلای صعب ، که خطرهٔ جانش دران بود ، گرفتار میگردد ؛ و لیکن بدولتِ فطرت بلند ، و صولت سپاه فیروزمند ، برتمامی معارضه و مدافعه ، غالب و چیره میشود ، آخرکار بدهانه یا مصبّ رودِ سندل می‌رسد ، چون نظرش بسیار بلند ، و اقبالش خیلی ارجمند بود ، بمثابهٔ که توان گفت که هیچکس از پادشاهانِ پاستان ، درین خصوص این مرتبه و مقام نداشت ، او در دل عزمِ جزم کرده بود که اگر میسور باشد ، راهِ آمد و شدِ عامِ تجارت ، درمیانِ هندوستان ، و رودهای پارس ، و بحیرهٔ قلزم ، واکند ، بدین نیت بنادر چند در ملتقای

رود سند و بحیرهٔ که دران میریزد، بناکرد، و سنگاری بزرگ را بسرکردگی نیرخس روانه نمود، و فرمانش داد، که تا دهانهٔ رود فرات دیده ورانه سیاحت کند، سیاحت دریائی که امروز باکمال آسانی و سرعت، عامه ملّاحان باتمام می رسانند، دران روزگار یکی از اعاظم مهمات برشمرده می شد، نیرخس سیاحت خودرابکامگاری و فیروزی بانجام رسانیده بود، و اگر سکندر زنده ماندی، بیگمان این سیاحت را سرمایه یا اساس بنای عظیم تجارت و سوداگری ساختی؛ ولیکن اندرون دو سال، ازان پس که از هندوستان مراجعت کرد، در شبستان کشور بابل، به تپ جنگلی مبتلا گردید، و در عمر سی و دو سالگی، درعین جوانی بمرد؛ درین باب کمتر ارتیاب است که او دردل داشت که پس ازنگاه داشت افواج جدید، دیگر باربعزم تسخیر بقیهٔ هندوستان، لشکرکشد، واگر اجل امانش دادی، تمامی هند را درین مرتبه مستخلص گردانیدی، وپس از تسخیر سرحدات جبال وانهار، در شمالی مغرب، ممالکت هموار یا سهالِ هندوستان، کمتر عائق وسنگراه

پیش پای او گردیدی ، و اگر جنودِ سختکوش پورس ، همچنان از عہدهٔ مقاومت وی برنیامدندی ، و سدّ راه درآمدنش در ہندوستان نگشتندی ، پر ظاہر است که از سپاہیانِ بد دل وزن سیرتِ ممالک حدود رودِ گنگ ، مدافعه وی بسیار کم صورت بستی ، اسکندر خودش درین کشور طرح اقامتگاہی پاینده نریخته ، بلکه ہماین از بہر پس آیندگانش راه را ہموار کرده و واکشاده ، تا ایشان مصدرِ آن گردند ؛ اگرچه تواریخ یونانی حاکی از ممالکت بلخ یا خراسان ، محفوف است در ظلمات شبہات ، مگر آنقدر مقدمات معلومه نزد ما ہست که بمعونت آن می توان دریافت ، که یونانیان برخی از بہترین بلاد شمالی ہندوستان را تسخیر کرده ، و بتصرف خود درآورده بودند ،

و از روایات آنکسان که ہمپای اسکندر درین دیار آمده بودند ، در دست ما بیانی و داستانی ہست که ازان برسبیل اجمال اوضاع و اطوار مردم این دیار ، در اوائل روزگار توان دریافت ازین خصوصیات آینده

که از میان دیگر چگونگی های این ملک برچیده شده، بر آن گونه مردم که بر شمایل جانی و جسمانی هندیان آگاهی دارند، پیدا خواهد گردید، که قدیمانِ این ملک با حدیثان آن، چگونه همداستان و در سلوک طرق زندگانی چسان همعنان اند، ۱ اندام شان تنک و نازک؛ ۲ خوراک شان از رستنیهای خاک؛ ۳ انقسام ایشان در شُعَب و قبائل، و پایندگیِ حرف و صناعات، در خانواده های خاص، (یعنی هر خاندان بحرفتی و صناعتی بر سبیل دوام امتیاز داشت)؛ ۴ وجود گرفتن رسم کدخدائی و کد[illegible]وئی شان، در اوائل سن حدود هفت سالگی، و یکسر جائز نبودن تشارکِ زناشوئی در میان قبائلِ متباین شان؛ ۵ پوشیدن مردان حلقه در گوش، و پا افزار، و سرپوش ماوتن، که تمام سر و اکثر بهرهٔ شانه و دوش را می پوشید؛ ۶ نادین چهرها بگوناگون رنگ؛ ۷ آئین نگاه داشتن چتر مخصوص بمردمان خداوند شان و شکوه؛ ۸ دو صد شمشیر و کمان برکشیده داشتن پیادگان موکب خاصِ بادشاهان؛ ۹ حیل خاص شان در گرفتن فیلان، (هم چنانکه تا امروز معمول است)؛ ۱۰ صناعت پارچه های نخی یا پنبهٔ

که به کمال سپیدی رسانیده شده؛ ۱۱ نمل ابیض کلان یا دیوک که آنرا طرمیتی می نامند بسرحد مبالغه رسانیده؛ ۱۲ نشیمنهای چوبین برسواحل بزرگ رود. خانه ها که هنگام تغیر راه آب رود، آنرا بروقت نقل می نمودند؛ ۱۳ درختان تاڑ برادر همسر نخیل؛ ۱۴ درختان بڑ، و اقامت گزینی جوگیان در زیر آن؛

ازین خصوصیات این معنی روشن است که رسوم و اطوار که درمیان هنود حالا مشاهده میرود، تفاوت یا دوری چندانی ندارد، از رسوم و اطوار قدیمان شان که در ایام سکندر، دو هزار سال پیشتر بودند، سپس همه این امر، شایسته یاد کردن درین مقام است که اگرچه نام اسکندر در هیچ کتابی از کُتُب تواریخ هندوان یافته نمی شود، (و این خود همین وا می نماید که چسان ناقص و ناتمام اند دفاتر سیر این ممالک که بما رسیده اند،) ولیکن نام اسکندر، بوسیلهٔ طبقهٔ اسلامیه (که او درمیان ایشان نه همین بنام بادشاه هفت کشور، بلکه بلقب پاک پیغمبر خوانده می شود،) در تمامی ممالک هندوستان مشهور است، و بر السنهٔ خواص و عوام مذکور،

بالکہ آنچنان قبول عام از اہل اسلام یافتہ کہ صیت عزمات وسطوتش، با امواج فتوحات اسلامیہ از بحر درگذشتہ، بجزایر شرقیہ، مثل جاوہ و سمطرہ، رسیدہ، جائیکہ کارہای دلیرانۂ اسکندر، ہنوز در چنگ و چغانہ سرودہ می شود؛

باب چہارم

در ذکر مہانند، و چندر گوپت، و طبقۂ موری، و سیلوکس، و مگاستینس، و پادشاہی بلخ، و پادشاہان مگد، و اگنیکول، و سرکردگی دستیاب ساختۂ برہمنان، و وسعت ریاست پرامر، و غارہای بُدہ، در جزیرۂ سیلان، و ئیلورہ؛

راجہ مہانند کہ از قبیلۂ پرامر، و از نژاد طکشک گفتہ می شود، درآنزمان کہ اسکندر بتاخت ہندوستان پرداختہ، بر سریر سلطنت مگد در معمورۂ پالیبا تہرہ متمکن بودہ، ومیگویند کہ با جمعیت بایست ہزار سوار؛ و دو صد ہزار پیادہ، علاوۂ فیلان جنگی، آمادۂ مصاف دادن با اسکندر گشتہ، ولیکن اسکندر از رہگذر آشوب و بلوا

و پس از مطارحۂ فراوان ، بر زبان زاغ هرزه درا ، بعیارِ خونریز وحی فرستاده شد ؛

میگویند که چندرگوپت ، نوخانوادۂ بادشاهی بنانهاده ، که عبارت از خاندان موری است ، و این خود روایتی است که توفیق دادنش دشوار است ، با این سخن مشهور که او فرزند راجه مهانند است ، ولیکن این قدر که او از خانوادۂ موری بود ، خواه بانی آن بوده باشد ؛ یا نی ، اعتراف کردۂ هردو فریق سیر نویسان و شاعرانست ، وازان مشهور و مسلّم تر ، که شک وانکار را دران مدخل باشد ؛ در صحائف پُران برنگاشته شده است ، که او از احفاد سهسنگ است ، که ذرّیات یا اولادِ ٹکشلک یا مارنژادانرا ، از حدود غربی رود سندہ ، در هندوستان برده ، چنانچه این واقعه را در ششم یا هفتم صد سال پیش از سنین مسیحیه ، قرار داده ایم ، این بادشاهزاده ، چنان می نماید ، که فرزانۂ نادرۂ روزگار ، و اُعجوبه لیل و نهار بود ، و ممالکت خود را بدان مشابۂ احکام و استواری رسانیده ، که در آینده از یورشِ سهمگینِ مغاربه ،

که تاخت اسکندر ازان نشیدی یا نمونهٔ بوده، محروس و ماموں ماند،

ممالک مفتوحهٔ اسکندر، پس از وفاتش درمیان سپهسالارانش منقسم گشته؛ سلیوکس برکشور بابل، که محتویست بر تمامی مرز و بوم شرقِ رود سند، متصرف گردیده، این شخص از مهین سپهدارانِ الوالعزم اسکندر بوده، و تسخیر هندوستان را، که سودای خواجهٔ بزرگوارش در پختن آن خام مانده، وجههٔ همت خود نموده بود، تا آن کار ناتمام از سرنو بانجام رساند، ولیکن همینکه داخلِ هندوستان میگردد، بالشکر آراستهٔ چندرگوپت که عزم جزم کرده بود، که بمدافعهٔ این دشمن جدید بر سر آستانهٔ ممالکت خود پردازد، و زنهار نگذارد که اندرونش گام نهد، دوچار میخورد، روایات این واقعه گوناگونست، برحسب روایتِ یونانیان، سلیوکس درین یورش تمامتر فیروزمند گشته، ولیکن این حکایت شایستهٔ اعتماد نیست، چون نیکو معلوم است که او را با بادشاه هندوان، بدین مضمون عهد آشتی و مصالحه درمیان آمد، که تمامی مرز و بوم واقع شرقی رود سند،

که پیش ازین یونانیان در تصرف خود درآورده بودند ، همه اش بر بادشاه هند بازگذاشته و تسلیم نموده شد ، و او بجای آن ، ارسال پنجاه فیل ، هر سال بطریق هدیه یا خراج ، بر خود التزام نمود ، سلیوکس ، دختر خود را بزنی چندرگوپت داد ، و تا درمیان هردو دولت بابلیه ، و پالیباتهریه ، راه و رسم مراسلت دوستانه مسلوک باشد ، امیر خود مگاستیهنس را روانه میکند ، تا در دیوان دولت پالیباتهوره ، در سلک وزیران او منسلک گردانیده شود ، بذریعهٔ این کس ، قدیم سیرنگاران یونان ، بسیاری از سرمایهٔ دانش و آگاهی خود ، وابستهٔ هندوستان ، اکتساب نموده اند ، و اینمرد ، اگرچه گاهی درأثنای روایاتش بذکر نوادر دور از قیاس ، می پردازد ، سخنانش وابستهٔ ممالک هند ، گرانمایه اند ، و اکثر حکایاتش تصدیق کردهٔ انظار پسینیان ، مقام افسوس است که اصلی روزنامچه هایش ، از میان رفته اند ، و گم گشته ، و ازان میان چیزی که بما رسیده ، همین حدیثکی چند است که در مکاتیب یا رسائیل عزیزان ، بر سبیل تتمیه یا تضمین ، یافته شده ،

برحسب بهترین روایات که نزد ما است، چندرگوپت بابیست و چار سال فرمانروا بود، و در سال ۲۹۲ پیش از سنین مسیحیه، مرده، و بجای او متّرگوپت بر تخت نشسته، و از بهر تجدید عهد اتحاد و مصادقت، درمیان هردو ریاست، سلیوکس سفیر دیگر نزد متّرگوپت فرستاده؛

در دولت بابلیه، بجز سلیوکس، هیچ بادشاهی نامدار پیدا نشده، و جانشینان و خُلفایش، از جهت کثرتِ تنعّم، و قلّت تجشّم، بزودی باتبذال و خواری گرائیدند، چنانچه این معنی دستور سلاطین شرقیه است، هنگامیکه ایشان بدون احتمال صعوباتِ راه نام و ننگ، و احتمال شدائدِ مصافِ رزم و جنگ، بطریق میراث بپایهٔ دولت و نعمت میرسند؛ تقریباً بعد یکصد سال از جلوس سلیوکس، انطیاخس، پس ازانکه ریاست بابلیه را برهم زده بود، میگویند که با سوفاجینس نائی، (که تعیّنِ سمّایش دشوار است، و شاید نبیرهٔ چندرگوپت باشد،) طرح آشتی افگنده، و بدین آشتی بادشاه هندوستان، یعنی سوفاجینس، علاوهٔ فیلان، برخود التزام ادای مبالغ خطیر

از زر سالانهٔ خراج، بپادشاه بلخ، یا انطیاخس، نموده، این سلطنت یونانی، بزودی آب رسیده، یا تباه گردید، و بجای وی دیگر ریاست برپای خاست، که فرمانروایانش، ممالک هندوستان را، بیشتر ازانکه پیشتر یونانیان مستخلص کرده بودند، واکشادند؛ ازروی سکّه‌ها و دیگر آثارهای مطبوعهٔ فلز، که درین نزدیکی در ممالک بالا از زیر زمین برکنده شده، معلوم میشود که پادشاهان بلخ، که درین عهد در حدود غربی رود سندل، فرمانروا بوده اند، فتوحات خود را تا مرکزی بهره یا وسط هندوستان، رسانیده بودند، اگرچه مدّت ریاست و توالی این طبقات پادشاهان، برما نیکو پوشیده است، ولیکن ازروی آثار یا یادگارهائیکه درین روزگار استکشاف کرده شده، چنان دریافته می شود که گویا سه تا ریاست زابلیه، شاید در یکعهد، بر ساحل شرقی یا غربی رود سندل، بوده، اگرچه تعئین ازمنهٔ شان، از حیز یارای خامهٔ دستان نگار بیرون است؛ از کتاب وشنوپوران، و بهاگوت، چنان دریافته می شود، که هشت تا پادشاه بون، دریک بهره از بهره‌های هند

حکمران بودند؛ محتمل است که این تقریر اشارت باشد
بسوی ریاست بلخ یا زابلستان ، که ازان میان
بغایت نامدار ریاستی بود ، زیر حکومت منندار ، که
یکی از مهتران گرانمایۀ عهد قدیم است ، و پیش از ظهور
مسیح بدو صد سال ، بر سریر سلطنت جلوس نموده ،
میگویند که جانشین او یوکراطیدس ، پنج هزار شهر درحدود
شرقی رود سند ، در قبضه تصرّف خود داشت ، اگرچه
براین سخن اعتماد کلّی نیست ، ولیکن بگونه دلالت وامی نماید ،
که جانشینان راجه چندرگوپت ، در ضبط و حراست
ممالک خود ، از دستبرد یغماگران مغاریه ، کمتر اندیشناک
نبوده باشند ، واندک زحمت برنکشیده ؛ مثریدیطس
بادشاه عراق عجم ، یوکراطیدس را در میدان جنگ
منهزم ساخته ، دست تصرّفش از تمامی ولایات وابستۀ
هندوستان کوتاه گردانید ، ومیگویند که او همگی بلاد ، از رود سند
تا رود گنگ ، مستخلص ساخت ؛ پژوهندگان اخبار
پیشینیان ، ضروب یا دراهم گوناگون را ، که اغلب
در سرزمین اکبرآباد و اجّین و اجمیر ، مدفون یافته شده اند ،

بسوی همین بادشاه و خُلفایش منسوب میکنند ، زیرا که هیچک از نقوش و رقوم این سکّه ها ، بخط ناگری که خط عام این ممالک است نمی ماند ، و بناچار این شگرف واقعه ، دلالت بران میکند که بادشاهان پیشین ، خداوندان آن سکک و تماثیل ، که بران ضروب منطبع است ، دار الملک شان در ممالک غربی رود سندل بوده است ؛ سلاطین مگد ، یعنی آن بادشاهان هند ، که فرمانفرمای ممالکِ مجاور رود گنگ بوده اند ، و می توان گفت که سلطنتِ شان ، در تحت خانواده های مختلف تا هشت صد سال ، از ۳۵۰ پیشتر از مبدای سنین مسیحیه ، تا قرب ۴۵۰ ازان سنین ، ممتد گشته بود ، بسیار بزرگوار یا جلیل الاقتدار طبقه از طبقات شهریارانِ هند بوده اند ، و در میان ایشان جانشینانِ چندرگوپت خیلی نامدار ؛ در عهد حکومت ایشان باهمه تاخت و تاراج مرزبانان خراسان یا زابلستان ، ملک هند بدان درجهٔ آبادی و رفاهیت رسیده بود ، که شاید پیشتر ازان گاهی نصیب هندوستان نشده ؛ سوداگران ممالک محروسه ، و تاجران کشورهای دور دست بیگانه ،

باکمال ایمنی درکار و بار تجارت ، تردد و تگاپو می نمودند ،
چون بلاد شرقیهٔ شُرفِ خلیج بنگاله ، داخل قلمروِ آن
بادشاهانِ نیکنام بود ، بدیع نمی نماید ، که بضایع یا اسباب
تجارت دریائی ممالک هند ، بسوی تمامی بلاد و امصار ،
که در حدود بحر هند واقع اند ، نقل کرده میشدند ؛
شارع عامی یا شاه راهی از دارالملک پالیپاتهره ،
تارود سند ساخته بودند ، و برسرهر منزل میلی کوچک
برپاکرده ، و نیز شاهراهی دیگر بود که از همان تختگاه تا بهروچ ،
مجاور بنبیٔ ، برکشیده شده ؛ آن شهریاران نامجوی ،
در افزایش و پاشش دانش و هنر ؛ بهرحیله و وسیله که
یارای شان بود ، میکوشیدند ، و بدل میخواستند که مردمِ
عامی از علوم بی بهره نمانند ، و بنابران بدل دادنِ دانشمندان ،
بابهرنگاشتنِ آن ، در زبانِ رایج ملک می پرداختند ؛ درین مقام
شایستهٔ تذکار است اینکه آن عهد که بادشاهان مگدَ
دران ، در تکمیلِ لهجات عوام بذل جهد میفرمودند ، همان
عهد است که سنگسکرت دران ، نیکو تهذیب یافته ، و
بدرجهٔ اقصای کمالش رسیده ؛ از گوناگون اشاراتِ

تواریخ این عہد، چنان می نماید که مادامیکه شہریارانِ مغل، به بربستن رخنه های ملک، برروی افواج یغماگر بادشاہانِ زابلستان، می پرداختند، ہمواره از رہگذرِ فتنه و فساد که درونِ ممالک محروسهٔ شان واقع میشد، پریشان خاطریہا میداشتند؛ تاراج بیگانه، و ہنگامه و شورش خانه، ہردو، دست بہم داده، آنچنان تفرقه و تشویش را بنا نہادند، و شوکت واقتدار شانرا آن قدر کاستند، که تمام نظامِ ملک وملت ایشان برہم خورد، و بنیاد دین و دولتِ شان از پانشست؛ از اوضاع ایشان مستفاد میشود که ایشان سالک مسالک عقاید بُدّه بوده اند، و تا عہد بقای سطوت و اقتدار شان، برہمنان آنزمان که ریاست شان منحصر در ممالک قنوج بود، زنہار یارای آن نداشتند که در حدود شرقی گام بزنند، و بنظر استخلاص بسویش بنگرند؛

چنین روایت کرده اند که درین دورهٔ روزگار، یعنی درحدود دو صدسال پیش از مبدای سنین مسیحیه، ذریتی نواز برہمنان که بنام اگنیکوله خوانده می شدند، پدید آمدند، تا بابی دینان،

یعنی بُلہ پنتھیانِ قبیلۂ طکشلک، کہ بالا مذکور شدند، جنگ و پیکار را بنا نہادند، بوسیلۂ این جماعۂ پرخاشخر، انقلابی عظیم پیدا گشت، کہ مصدر آنقدر آثار جدید در ہندوستان گردید، کہ شاید ہیچگاہ درین کشور صورت نگرفتہ بود؛ بدین انقلاب، طبقۂ براہمہ فرمانفرمای ہندوستان بر نہج استقلال شدند؛ وازان جزو زمان الی الان، کہ عرصۂ دو ہزار سال می باشد، استیلای عام، بر دلہای جمہور عباد این بلاد، میدارند، اصل این فرقۂ اگنیکولہ، وچگونگی افزایش یا استیلای ایشان برین ممالک، در ظلمات تو برتوی شبہات فرو پوشیدہ است، ولیکن کتابہای دینیۂ ہندوان یا شاستر، چنین می سراید، کہ "دران روزگار نادانی وبیدینی بُلہ پنتھیان در تمامی عالم پاشیدہ بود، وصحیفہ ہای مقدس در زیر پا سپردہ می شدند، و بنی آدم از دست تطاول دیو مردمانِ بدکیش، پناہ گاہی و ملاذی نمیداشتند،" درین حال نکبت اشتمال بشوامتّر را در خاطر گذشت کہ قوم چھتری را بار دیگر بیا فرینند؛ از بہر اتمام این مرام، او قلّۂ کوہ ابو را برگزید، جائیکہ فرزانگان پاک اقامت میداشتند، وایشان شکایت خود را

پیش دریای ماست عرض کردند، و درانجا ایشان، پدرِ آفرینش را مشاهده نمودند، که بر مار (که نمودارِ دیموست یا سرمداست،) سوار شده، بران دریای ماست شنا میکند، و هر سو میرود؛ او بدیشان می فرماید که تا بکوه ابو بازگردند، و گروه جنگ آرا، و نبرد آزما را، باز بیافرینند؛ ایشان ازانجا همپای این حضرات چارگانه، اندر، برمها، رودر، بشنو، و دیگر انبوه روحانیات فرمایه یا فرودین، معاودت نمودند، چشمهٔ آتشین آنل کُنڈ، با آب گنگ تطهیر داده، و رسوم کفاره بتقدیم رسانیده شد، و هریک ازان چارگانه حضرات مقدّس، تمثالی یا کالبدی ساخته، دران چشمهٔ جوشان سرداد، و ازان تمثالها، آنچهارکس که بعد ازان هریک از ایشان، ابوالقبیلهٔ این چار گروهِ اگنیکوله، پرامر، چوهان، سولنکی، پریهار، خوانده شدند، سر برزوند، یا پیدا گشتند؛ دیتیان (که شاید مراد از بَلہ پنتھیان باشد،) این رسوم را دیدبانی می نمودند، و دونفر ازایشان پرنزدیک چشمهٔ آتشین بودند، ولیکن چون کارِ نوآفرینش باتمام رسیده بود، جنگ جویانِ نوآفریده بکارزار بی دینان

فرستاده شدند، و نائرهٔ جانسوز جدال و قتال، در اشتعال آمد؛ همان زمان که خون دیوان ریخته شد، دیو بچگان برخاستند، تا آنکه دیوتایان حامی فریق اگنیکوله، خون همه شان فرو بردند، یا بلع کردند، و بدین وسیله رخنهٔ زادن بایهٔ نو بر بستند، چون جماعهٔ دیتییان، یکسر کشته شدند، غلغلهٔ شادی و فیروزی، ردای کحلی آسمان بر درید، و تا بام افلاک برسید، و بجای باران، آبحیوان از چرخ گردان، فرو بارید، و ساکنان ملای اعلا، گرودنهای خود را درین ظفر میمنت اثر، باکمال نشاط و شادمانی، در فضای آسمانی، میدوانیدند؛

چنین است داستان شاعرانه، وابستهٔ پیوند یا ارتباط پیدا ساخته درمیان برهمنان، و فرقهٔ اگنیکوله که دلیران جنگ آور، طرفدار ائمهٔ براهمه بودند، و با فرقهٔ بُدھ پنتھیان مصاف آرا گردیدند؛ این مردم که اینجا بنام اگنیکوله خوانده شده اند، نه قدیم ساکنان این بُلدان بودند، و نه جماعتی نو آمده از سلحشوران مغرب زمین، ظن غالب این است که ائمهٔ براهمه، در حدود این جزو زمان، جمعی را از نژاد طککشک که درانزمان در هندوستان، استیلا داشتند، بمذهب خود

در آورده باشند ، و این نوگروندگان را بران آورده که
برسرِ آن فریق که کیش شان مخالف آنِ ایشان است ،
لشکر کشند ؛ امّا حدیث بار دیگر زادن اگنیکوله ،
در چشمهٔ آتشین ، چنان می نماید که اشارت است
بسوی تغیّر رسم دین ، یا تبدیل کیش کهن بدین جدید ؛ از میان
آن چار گروه ، که اگنیکوله دران منشعب گشتند ، پرامر
خیلی محتشم و خداوند اقتدار گردیدند ، و ممالک ایشان آنسوی
رود نربده رسید ، و بر تمامی بلاد میانگی و غربی هندوستان ،
محیط گشت ، سرحد غربی بادشاهی ایشان رود سندھ بود ، و نیز
این جماعه بممالک دکهن لشکر کشیدند ، وچنان دریافته
می شود که ایشان نخستین هنود بودند که بر حدودِ جنوبی رودِ
نربده ، علم حکومت پاینده برپا کردند ، در تواریخ هندوستان
روایتی است قدیم ، که کیش براهمه پس از جنگ و پیکارِ
بسیار که ایشانرا با فریق بدهپنتهیان اتفاق افتاده ، درین
ممالک مستولی و شائع گردید ، این جنگ و پرخاش ،
عبارت است از همان تگاپو ، که اگنیکوله بدان ،
بر بُدهپنتهیان فیروز گشتند ، و بتقویت و معاضدت

براہمہ پرداختہ، کار ایشانرا بجائی رسانید ندکہ رایت ولایت ایشان از حکومت کوچک قنّوج، سر برافراشتہ، بر تمامی حدود جنوبی ہندوستان، پرتو انداخت، از ہمان عہد تا این زمان، حضرات براہمہ حاملِ الویۂ دین، درین سرزمین اند، و دلہای مردم آنرا در قالب ارادت خود ریختہ، و قبیلۂ خاص خود را برہمہ قبائل شرف و بالائی نہادہ، و از رہگذر ازآن خویش ساختن، و منحصر نمودنِ ہمگی دانش در قبیلۂ خود، تمامی فِرَق دیگر را درانحالتِ بندگی یا رقّیتِ خود، وا داشتہ اند، کہ جہالت و نادانی، بند گرانِ دست و پای روان ایشان است؛

بالا یاد کردہ شد کہ بُدّھ پنتھیان، نخستین فرقۂ پارسایانِ ہنود اند، کہ معابد و مغارات کوہ کندہ را، از بہر پرستش درین کشور بنا نہادہ بودند؛ وچون از دستبردِ براہمہ ازین ممالک جای وطن اختیار کردہ، بجزیرۂ سوانڈیپ بشتافتند، سایقۂ سنگ تراشی و معبد سازی را، درانجا نیز از دست ندادند، و طرح معبدی بغایت عظیم و شگرف، کہ از کمال استادی و ہنروریِ بشر، حکایت میکند، درانجا ریختند،

الحق این عمارت یکی از عجائب صنایع عالم بشریست ، چه درانجا مشاهده می رود که سنگ خارا را ، بمساعی موفور در کاویده ، چندین معابد ساخته اند ، وکلانترین شان ، یکصدو پنجاه ذراع در طول ، و نود در عرض ، و چهل و پنج در ارتفاع ، است ، و درون آن ، تمثال بُدھ ساخته اند ، بوضع خاص تکیه زده که بلندیش سی ذراع میباشد ، آن معابد بُدھ پنتھیان برنهج اضطرار درین دیار واگذاشته بودند ، بزودی بتصرّف برهمنان درآمدند ، و بشنو و شیو درجای بُدھ برنشانیده شدند ؛ ولیکن برهمنان ، آن معابد از جبال کاویده را بتجدید عمارت باکمال درجهٔ صناعت عمارت رسانیدند ، و علاوهٔ آن مقامات که بُدھ پنتھیان از بهر تعبّد برگزیده بودند ، برهمنان دیگر جاها را نیز برگزیدند ؛ درون مرکزی بهرهٔ هندوستان ، یعنی در ئیلوره واقع دکهن ، سنگ خارا تراشیده ، آنچنان معبدهای شگرف ساخته اند ، که در عظمت شان برهمه چیز که جای دیگر مشاهده میرود ، علم براعت برمی افرازد ، درسلسلهٔ کوهستان ، که تا پنج میل انگریزی برصورت نعل اسپ ممتد میگردد ، معابد مسلسل از کوه کاویده

دیده میشود ، که بعضی ازان دو آشیانه ، و برخی سه آشیانه ،
بلند اند ، ازان میان بغایت نامدار پرستش خانه ایست
بنام معبد کیلاس ، یا شکوی مهادیو خوانده ، هرگونه حسن
و جمال صنعت معماری ، و دقت و کمال حرفت
صنّامی ، که در تصوّر گنجد ، دریتجا یافته میشود ، درین تماشاگاهِ
صناعی ، هر نمط چیز وابستهٔ عمارت ، چون زینه و پل و
عبادتخانه و عمود و رواق و مناره و صنم عظیم الجثّه ، هرهمه ازکوه
برتراشیده ، بکثرت سلسله در سلسله توان یافت ،
اضلاع یا جُدران این عجائب خانه ها ، از اشکال دیوتایانِ
هنود ، و اشباه و تماثیل وانمودهٔ کارنامه های مهابهارت
و رامائن ، یکسرفرو پوشیده است ، از تمامی آلهه یا روحانیات ،
که در هندوستان بگونه پرستش و تعظیم اختصاص داده شده اند ،
هیچیک نتواند بود ، که تمثال وی ، درین تبکدهٔ عام شهرِ
ئیلوره نباشد ، که سواد اعظم یا معسکر معظّم کیش هندوان
بوده است ، هنگامیکه آن بجانب شمالی رود نربدا علمِ
استیلا برافراشته ، تعیین درستِ زمانه ، که دران این
پرعجائب صنم خانه ها ، ازکوه کاویده شده ، خیلی دشوار است ،

ولیکن بتخمین می توان گفت که در عرصهٔ ده یا یازده صد سال، که درمیان آنزمان، که دران کیش هندوان بدیار دکهن پاشیده شده، و آنزمان که اهل اسلام اعلام دین خود درین دیار، برافراختند، سپری شده، صورت پذیرفته باشد؛ چه این عرصه، عهد کمال فروغ، و رونق ریاست هندوی بود، هنگامیکه حضرات براهمه، بی شائبهٔ اغیار، یا دشمن دعویدار، لاف انا ولاغیری میزدند، وکمال سطوت واستیلا بر دلهای مردم میداشتند، ونیز بادشاهان این دیار را، آنقدر فرصت وخزینه، که ازبرای اتمام آنچنان مهم جلیل الشان، بسنده باشند، حاصل بود؛

باب پنجم

در ذکر بکرماجیت، وسالباهن، وفوت سومتّر، وپیدایش مسیح علیه السلام، وشیوع کیش مسیحی در هندوستان، وسفارت بروم، وبادشاهان مگدّ اندرزاد، ومهاکون، وپولوم، ورام دیو، واندربهرت، و عنوان ریاست هندوستان، از زمان بشنو پوران؛

تاریخ راجه بکرماجیت، پس از جای وطن مظنون بّدهپنتهیان از هندوستان، می آغازد، وازین روکه

کمتر از هشت نفر از بادشاهان هند نمی باشند ، که بدین لقب بکرماجیت ، خوانده شده اند ، تشخیص مسمّای این نام دشوار است ، اگرچه تمامی تذکره های ایشان درین خصوص ، اتفاق میدارند ، که بکرماجیتِ خاص یکیکِ شان ، از دستبرد دیوی تنومند وقوی ، سالباهن نام ، از پا درآمد ، یا منقهر گردید ، ولیکن چون قدیم فرمانفرمای اُجین ، بکرماجیت است ، ولامحاله تاریخ بکرماجیت در هندوستان بنام او اضافت کرده می شود ، قرین قیاس همین می نماید که اورا مسمّای این نام قرار دهیم ، وخصوصیات سیَر را که ابوالقاسم فرشته وابستهٔ بکرماجیت برنگاشته است ، ازان او پنداریم ، راجه بکرماجیت از قبیلهٔ پوامر بود ، که نام آن بطریق تخفیف یا اختصار ، به پوار و پیور گردانیده شده است ، اگرچه اخبار و آثار این خاندان بغایت پر اشتباه است ، ولیکن این قدر درین مقام بسنده خواهد بود که وانموده شود ، که اهالی وی اقتدار عظیم در ممالک هندوستان ، میداشتند ، و پیش از عهدِ بکرماجیت ، در دارالملک اُجین تا بروزگار دراز ،

فرمانروا بوده اند ، امّا اینکه بعضی می نویسند که بکرماجیت فرمانفرمای همین دارالملک بوده ، و بعض دیگر که او ا شتم نسل است از موریہ پادشاهانِ مگل ، که دارالحکومت شان پاٹلیپتره بود ، نزد ماسامان شرح این عُقدۀ سر بسته نیست ؛ آغاز حکومتش سال پانجاه و ششم پیش از مبدای سنین مسیحیه است ، واو بغایت نامدار بادشاه عهد خود در هردو حالِ آشتی و جنگ بوده ؛ شعرای این کشور ، شوکت و شان اورا بسیار ستوده اند ، و در مدحت اقتدار او اطرا نموده ، چنانچه میگویند که کار نفاذ فرمانش بجائی رسیده بود ، که بی اجازتش آهنربا سرِ سوزنی نمی توانست جنبانید ، و کهربا پرِ کاهی نمی یارست کشید ، و باآنهمه عظمت وشکوه ظاهری زهادت وحقارت جاه وجلال دنیوی ، در نظر باندش بدان مرتبه بود که درعین روزگار فرمانفرمائیش اورا عادت بود که بر بوریا خواب کند ، واثاث البیت مشکوی شاهی منحصر بود در همان بوریا وسبوئی گلین پرکرده از آب چشمه ؛ در دل دادن ارباب فضل و کمال ،

وترقی بخشیدنِ دانش وهنر، گوی سبقت از پیشینیان ربوده، از تمامی بقاع واصقاع هند، حکما و علما باعزاز واکرام خوانده، و بعطایای سنیه اختصاص داده می‌شدند، از اعاظمِ دانشمندان این عهد، چارده نفر بودند، که از ایشان مجمع علمی او منعقد می‌گشت، ازان میان کالیداس شاعر برهمه بالائی داشت، القصّه عهد شریفش خیلی مبارک زمانهٔ فرهنگیِ سنگسکرت بوده است، میگویند که راجه بکرماجیت خودش، بپرستش خدای بیچون ونامرئی می پرداخت، واین سخن، پرورش این پندار میکنند که او هنوز عقیده خانواده طکشلک نگاه میداشت، ولیکن در مربّی گری پرستش دیوتایان و دیبیان، که پس از جلای وطن بدّهه پنتهیان، درین ممالک، عالمگیر شده بود، ازخود بقصور راضی نمیگردید، او پیکر عظیمی حاکی از مهاکال یا روزگار، در دارالملک خود اجین، برپاکرده بود، و این پیکر یکی از هشت گانه هیاکلِ عظیم شیو بوده، که در بقاع مختلف هندوستان برآورده شده هنگامیکه پرستش آن دیوتا، دران استیلا و شیوع گرفته بود؛ در زمانِ

پیرانه سریش سالباهن، که دلیری بزرگ، و بادشاهی سترگ، بود، بروی دستبردی نموده اورا بکشت، سالباهن را فتوحات عظیمه، در ممالک دکھن دست داد، و غایت ناماوری وشهرت او، وابستهٔ کشورکشائیش، تاریخ بکرماجیت را ازسرتاسر آن ولایت برداشته یا محو ساخته، تاریخ اورا دران سائر و دائر گردانید؛

اندکی پیشتر ازعهد بکرماجیت، سومتر از اولاد رامِ نامور، پسین راجه از دودمان شمسی، ارتحال نمود، وبمرورش آثار آن خانوادهٔ شاهی، درصوبجات مجاور رود گنگ محو گردید، پس ازانکه خاندان مسطور تامدت بیش از دو هزار سال ازعهد اکسواکو، دران ممالک حکومت رانده بود، از صُحُف دینی هندوان چنان مفهوم می شود، که درمیانِ عهدِ رام و سومتر، پنجاه و شش نفر لوای فرمانروائی برافراشته اند؛ این قدیم دودمان شاهی، درسنین آینده درمیان قبائل راجپوتان، از گریبان عدم باشان و شکوه نو، سربرآورده، و رانایان مِوار که اکنون بنام گہلات خوانده می شود، بسوی همین دودمان نسبت خود درست میکنند،

و راتھوران که پیشتر ک تاراج طبقهٔ اسلامیه، در قنّوج بنای پادشاهی جدید نهاده بودند، نیز سلسلهٔ آبائی خود را، به کوش که پسر دوم رام بود، میرسانند، در دوازدهم صدسال، فرقهٔ اسلامیه ایشانرا از آنجا مستاصل ساختند، و پس ازانکه ایشان در ملک مواڑ بود و باش اختیار کرده بودند، با فرمانروایان اسلامیه پیوسته، مصدر آنچنان کارهای گرانمایه شدند، که میتوان گفت که نیمه فتوحات طبقهٔ اسلامیه در بلاد هند، بزور بازوی جنود اینان که بجمعیت صدهزار سپاه ازسوار و پیاده، میرسید، صورت گرفته بود، دیگر شعبه که ازین اصل سر برکرده بنام کچھواھہ خوانده می شوند، ازین خاندان بود، راجه نل از معارف پادشاهان هند، که داستان عشقبازیش با دمن، شهرهٔ آفاق است، قلعه مشهور نیوار، باهمه گوناگون تقالیب روزگار، تا پانزده صدسال در تصرّف اولاد و احفاد راجه نل بوده، تا آنکه درازمنهٔ پسین، آن حصن حصین، بتعدّی سیندھیه از قبضهٔ تصرّف ایشان بدر رفت، نسبت خانوادهٔ راجه جیپور که حالا مسند نشین است، نیز بهمین دودمان

منتهی می شود ، ایننند چند خانوادهٔ باقی مانده از راجگان شمالی
هندوستان ، که انساب خود را براجهٔ والا مقام رام ،
انتساب میکنند؛

پس از پنجاه و شش سال از جلوس بکرماجیت
بر مسند فرمانروائی ، حضرت عیسی مسیح عم در سرزمین
یهودیه جامهٔ بشری پوشید ، و از برای جرایم مردم ، فدیهٔ
نفس خودش ، بتقدیم رسانید ، سیوم روز از ان پس
که مرده بود ، برخاست ، و بعد ازانکه بحواریانش فرمانِ
اشاعت کردن اخبار فرحت بار سعادت و نجاتِ
ابدی ، در سرتاسر زمین ، بجهت تفدیهٔ نفس خودش ،
داده بود ، بآسمان برشد ؛ مردمان میگویند که احتمال قویست
که یکی از تلامذه اش طامس ، اولا انجیل را در هندوستان
آورد ، و بسیار مردم اینهدیار را بکیش مسیحی هدایت
کرد ؛ در بارهٔ ترقی کردن این کیش درین ولایت ، نزد ما
اخبار منقح نیست ، ولیکن درینجا کمتر اشتباه است درینکه
کیش سطور درین ممالک نیکو شیوع یافته باشد ، چه می یابیم
که در کنگاش عامی که پس از مرگ حضرت مسیح

بسه صد سال ، در مقام نیسی منعقد شده ، اسقفی حاضر بود
از آن فریق مسیحیه که برای اشاعت دین مذکور منسوب
بهندوستان بودند ؛ در سال آینده اتهاناسئیس ، فریومنطیس
را به بطریقی هندوستان نامزد فرمود ؛ چندین مقامات اند
که در آن ، روایات هندوان ، وحقایق انجیل ، آنچنان
همداستان اند که کمتر شک را مدخل تواند بود درینکه
رودادهای وابستهٔ حیات* وموت وارهانندهٔ نوع بشر ،
از هرگونه خطر ، یعنی حضرت عیسی علیه السلام ، در تمامی
هندوستان شایع و ذایع بوده است ، اگرچه از راه
حیله سازی ، بطرز نازیبا درمیان تذکره های هندوان مختلط
گردانیده شده ؛

قریب همین جزو زمانه ، بادشاه اُجین که مورخ یونانی اورا
پورس می خواند ، (که ظاهرا محرّف پرامر یا پوار است)
و میگویند که او شش صد بادشاه را ازمیان خراج گزاران
خود می شمارد ، سفیری بدرگاه آغسطس فرمانفرمای روم ،

---

* ترجمه موافق اصل انگریزي است ، چه مسیحیان اعتقاد آن دارند که جناب مسیح عم که درزعم شان یکی از اقانیم ثلاثه یا آلهۀ سه گانه شمرده می شود از عالم لاهوت درین عالم ناسوت نزول کرده کسوتِ عنصري پوشیده و ازبهر وا رهانیدن عاصیان از باد افراهِ معاصی شان برصلیب کشیده شده ، سپس بروز سوم از موتِ خود ، زنده شده با پیکرِ هیولانی بآسمان برشد یا پرواز نمود *

فرستاده، و این امر کمتر شگفت افزا نیست که مکتوبی در زبان یونانی بمالک فرنگستان، ازین بادشاه نیازادهٔ بکرماجیت ارسال داشته شده، زیراکه این واقعه دلالت صریح میدارد برانیکه زبان یونانی چسان در ممالک دور دست درجهٔ شیوع یافته بود، و این شیوع خواه بواسطهٔ ممالک خراسان، یا بوسیلهٔ تجارتهای دریائی، صورت گرفته باشد، یکی از جماعهٔ این سفیران که احتمالا جائنی بوده باشد، در ائیتنیه بمرگ ارادی درگذشت؛

اگرچه بادشاهان خانوادهٔ پرامریهٔ اُجین، از عهد بکرماجیت تا نخستین یورش اسلامیه، باکمال کامرانی زندگانی کردند، ولیکن چنین می نماید که بادشاهان اندریهٔ ممالک مجاور رود گنگ، درین دورهٔ روزگار، براوج غایت شوکت و اقتدار ارتفاع نموده بودند، دارالملک ایشان چنانچه بارها بالا گذشت، پالیبباتهرا بود، اگرچه روایت منقح وابستهٔ وسعت و فراخی مملکت ایشان نداریم، ولیکن از قراین خارجی میدانیم که بغایت وسیع بوده باشد، زیراکه صیت آوازهٔ این دودمان بادشاهی، تا ممالکت

دور و دراز روم رسیده بود ، جائیکه دار الملک ایشان
بلقب دار السلطنت اِنْبُلْ رِیْ اِنْیَل یِنْس زبان زد
شده ، لاطن نویسان آن عهد ، ایشان را در اول
درجۂ سلاطین این ممالک وسیع الفضا می شمارند ،
آغاز جلوس این خاندان شاہی بر سریر فرمانفرمائی
مگل ، برحسب بہمین تخمینات که درین عهد ظلمانی ،
از عهد ہای تواریخ می توانیم نمود ، در حدود بیست سال پیش
از مبدای سنین مسیحیه ، اتفاق افتاده ، وسی کس ازان ،
بر سبیل توالی بانهایت شکوه و شان ، درمیان
ہندوستان ، تا چار و نیم صد سال بیش ، فرمانروا بودند ،
ولیکن سرگذشت تمامی زمانۂ این عهد ، آنقدر تیره و تار است
که زنهار یارای آن نمی داریم که بگونه تنقیح ، احوال ہریک
ازین بادشاہان ، یا خصوصیات یکیک خاندان خاص
شان ، بنگاریم ؛ در ابتدای این دوره ، چهار بادشاه را
از دودمان کنوا می یابیم ، که درین صوبجات فرمانروا بودند ،
مگر تحقیق این معنی ، که ایشان از بادشاہان اندلا نژاد
بودند یا نه ، از حیز معلومات ما بیرونست ؛ میگویند که پسین

راجه از دودمان کنوا ، بمکر وزیرش سَنْپَرْك ، که در ۱۵۱ بتغلّب بر سریر پادشاهی نشست ، بر دست عیّاران کشته شد ، پس از چهل سال این پادشاه را سودرك راجه ، (که از سبکمایه آگاهی که درین باب میداریم ، چنان می نماید که اویکی ازان مهین پادشاهان است که هندوستان بوجودشان ، بسزا نازش تواند نمود) از تخت و تاج بی بهره ساخته ، خودش بر سریر سلطنت جلوس نمود ، و آنطبقهٔ پادشاهی را ، که بنام انلراجوتیبکه موسوم است ، بنیاد نهاد ، برحسب بعض روایات ، این پسین طبقه است که از اقتدار عظیم ، و مکنت فخیم ، در هند بهره ور بود ، زیرا که یاد داشتنی است که در تمامی عهدهای تسلّطِ هندوان درین دیار ، هیچ پادشاه خودرا گاهی بلقب فرمانفرمای مطلق ، یا سلطان واجب الاتباع تمامی هندوستان ، نتوانست خواند ، راجه سودرك در تواریخ هند ، بلقب کَوَنْ دیْو یا مهاکون ، شهرت دارد ، درین نزدیکی در بنارس لوحی فلزّی از زمین برکنده یافته شده است ، که بران برنگاشته شده بود ، خصوصیات ضیعه یا قطعهٔ زمینی عطا کرده این سلطان عظیم الشان که

خوانده می شود بخلیوسه کلنگ ، یا سه دانگ ، یا بهرهٔ عظیم هندوستان ، این عبارت ، (اگر از مقولهٔ دیگر سخنان مبالغه پرور نباشد ،) دلالت برین میدارد که ممالک محروسهٔ مهاکورن بادشاه مگل ، از یکجانب بساحل ملک تلنگ ، و بجانب دیگر بساحل ارکان ، از خلیج بنگاله و بکنارهٔ بحیرهٔ بنگاله ، اتّصال داشت ، زیراکه اوضاع این سه کلنگ را ، اهل اخبار هند همچنین بیان کرده اند ؛ پس از حکمرانی هیژده سال ، برادرش بجای او بر تخت حکومت جلوس نمود ، شش کس از بادشاهان این طبقه ، بعد بانیِ آن ، برسبیل توالی بر تخت نشستند ، وهمه شان بنام عام ابو الطبقه خوانده می شدند ، چنانچه ایشانرا اهل تواریخ بنام هفت کورن یاد میکنند ، نزدما جز این مجرد روایت که یاد کردیم ، دیگر رهبری نیست که بخصوصیات ریاست ایشان هدایت کند ، جز عظمت و جلالت شان که بدان نام نامی کورن ، از زمان تا زمان در افواه مردم یاد کرده میشود ، نه همین در هندوستان ، بلکه در سرتاسر مجموعهٔ جزائر شرقی ؛ ازین شیوع ناموری و بزرگواریش توان دریافت

راستی و صحت این پندار ، که طبقهٔ سلاطین کَرْنیّهٔ هند ، بر بهرهٔ ساحلِ خلیج بنگاله ، استیلا داشتند ؛ و حلقه ها ی جهاز یا مراکب بحری برآراسته بودند ، و کار اقتدار خود را بجائی رسانیده که اهالی جزائر شرقی ، سر بخط فرمان شان می نهادند ، در گفتگوی عام هنگامیکه هندوان ، در شان مردی را دنهاد ، غایت الرامی نمایند ، ویرا بکرن تشبیه می دهند ، ولیکن غالباً اعتقاد ما آن است که دراین چنین مقام ، غرض شان اشارت است بکرنِ پسین که از بادشاهان حدیث مگدھ بود ، نه بدلاور پیشین روزگار مسمّی وی ، که در مهابهارت داستانش خوانده می شود ؛ چنین می نماید که این بادشاهان اندرنژاد ، در اواخر عهد ریاست خود ، با سلاطین چین ارتباط تمام میداشتند ، و معلوم میشود که بادشاه چین در بعضی تقریب ، لشکری از بهر تسکین نیران طغیان که در هندوستان مشتعل شده ، فرستاده بود ؛ برحسب روایت صحائف پوران ، عهد سلطنت طبقهٔ شاهان اندرنژاد ، در حدود سال ۴۳۶ از سنین مسیحیه ، بانجام رسید ، بنابران بهمین دوره

زمان ، نسبت تالیف بعض آن مثنویهای تواریخی می توانیم نمود؛

ولفورد (که با همه شهرتش در میان قدمای این ممالک ، اکثر خیال پرستی را کار می فرماید ،) چنان می پندارد که در نسبنامه ها که در پوران مسطور است ، ذکر طبقهٔ از طبقه های سلاطین اندل‌ونژاد ، یک قلم واگذاشته شده است ، واگر چنین بودی ، هرائینه سلسلهٔ ایشان آن قدر ممتد گردیدی ، که بر بادشاهی پولم ، که یکی از بادشاهان بغایت جلیل الشان هند بود و شاید پسین آنهمه سلاطین عظام وی است ، که در تواریخ مسطور اند ، محتوی بودی ؛ میگویند که او تمامی ممالک هند را مسخر ساخته بود ، واین سخن پسین را حمل برین معنی می توانیم کرد که او خیلی تسلط و اقتدار ، در روزگار خود میداشت ، فتوحاتش بسوی ممالک شرقیه ، از حدود خاص هند درگذشته بود ، وشاید در ممالک چین رسیده ، درمیان این ممالک صیت صولت سلطانیش ، آنچنان شهرهٔ آفاق گشته بود ، که عامهٔ چینیان ممالک هندوستان را ، همین بنام پولومینکف ،

یعنی ولایت پولم می‌خوانند، ولیکن هنگامیکه نیّرِ اقبالش بر رابعۂ نهارِ شوکت و اقتدار رسیده بود، عقاید باطلش او را بزور بران آورد که در سال ۶۴۸ مسیحی، جان شیرین خود را برود گنگ بسپرد؛

ابوالقاسم فرشته که سیرنگار این دیار است، کارنامه‌های بادشاهی را در کتاب خود یاد میکند، که نامش رام دیو بوده، چنان می‌نماید که او در قرب همین عهد ظهور کرده بود، بعضی از مورّخان می‌نویسند که او یکی از سپهسالاران بعض بادشاهان هندوستان بوده، و پس از مرگ خواجۂ کار فرمایش خودش سریرآرای ممالکتش گردیده، شاید این مرد نامور جانشین پولم بوده است، او یکبار بر ممالکت بنگاله لشکرکشید، و دارالملک او را تاراج کرد، و دران خزاین بسیار یافت، پس از چهار سال، بعزیمت صوبۂ مالوه پرداخته، احتمال قوی است که این عزیمتش باراده تسخیر کردن خانواده، از آب و رنگ افتاده پرامر، که هنوز در اجین فرمانروائی داشتند، صورت گرفته باشد، و پس از منقاد

ساختن ایشان ، لشکر فیروزی اثر خود را بر کوهستان همالہ
کشیده ، تا درون ممالکت کشمیر بشتافت ،
و یکسر راجگان آن کوهستان را که از سرحد کشمیر ،
تا حدود چین ، ممتد میگردد ، خراج گزار خود گردانید ؛ تمامی
عہد ریاست این بادشاه که تا پنجاه و هفت سال کشید ،
چنان مینماید که یک شعلهٔ عالم افروز جهانگیری بوده ، که
از شرق تا غرب در گرفته بود ، پس از فوت او ، درمیان
پسرانش در بارهٔ جانشینی یا خلافت او ، نائرهٔ ستیزه
و خلاف باشتعال درآمده ، و پرتاب چاند سپهسالارش ،
نزاع و پرخاش برادرانرا ، فرصتِ کار تصوّر نموده ، تخت
سلطنت را بتصرف خود درآورد ، و در کارهای نمایانِ
خواجه اش ، بحریفی یا همکاریش کمرهمت بربست ، و
از نیرو که در آخرکار (چنانچه اهل سیر اسلامیه برمی نگارند)
از ادای خراج معمول بفرمانفرمای ایران ، سرباز زده بود ، فوجی
از ایران متوجه هندوستان میگردد ، و پرتاب را که از خراج
شاهی سرتاب شده بود ، بزور بران آورد که بقیهٔ خراج
چندین سال واگزارد ، و از سرنو خطِ اطاعت برنگارد ، چنین

میگویند که پس از مرگ پرتاب چاندل ، هریک از سرکردگانِ لشکرش ، صوبهٔ را متصرف گردیدند ، و هئیتِ وحدانیِ سلطنت برهم خورد ، و بصورت ریاست ملوک الطوائف متبدّل گردید ؛ اگرچه از جای دیگر هیچیک سرمایهٔ اخبارنگاری نمیداریم که او را پیوسته سازیم ، با این روایت که حالی از کُتب اسلامیه نقل کرده شد ، ولیکن این معنی قرین قیاس مینماید که این فوج کشی از ممالک مغرب که حالی مذکور شد ، اشارت میکند بلشکرکشیدن نوشیروان عادل که میگویند که او ممالک هندوستان را تا قنوج مفتوح ساخته بود ؛

میگویند که پس از سلاطین طبقه انل‌رنواد ، بادشاهان انل‌ربهوتیه ، که چاکران طبقه انل‌ربه می باشند ، بر سریر سلطنت نشستند ، و این روایت چنان می نماید که بدین معنی اشارت می کند که پس از برهم خوردن سلطنت خاندان انل‌رنواد ، یکیک از سرکردگان آن دولت ، آنصوبه را برسبیل استقلال متصرّف گردید که پیش ازین برسبیل نیابت حکومتش میداشت ؛ در بشنوپوران ، (که چنان می نماید که در آنحدود زمان تالیف کرده شده ،

که اولا افواج اسلامیه بهندوستان درآمده) خصوصیات
آن هرج مرج را ، که در امور بزرگ سلطنت پسین
هندوستان راه یافته ، بر صفحهٔ بیان این چنین برنگاشته اند ،
که قبیلهٔ چهتریان یکباره از میان برداشته شدند ،
و گوناگون قبائل از برهمنان ، تا پولندان یا قبائلِ
بیابانیان کوهستانی ، اعلام ریاستهای مستقل در مگدہ ،
و پریاگ ، و متهره ، و کنتیپور ، و کاشیپور ، و قنوج ،
و در انوگنگ ، یا در بلاد مجاور رود گنگ ، برافراشتند ؛
گپطاس ، که خانوادهٔ سودر بود ، بر بهرهٔ از ممالکت مگدہ
حکومت میکند ، و دوارك شیته ، بر صوبجات سواحلِ
بحری کلنگ ، فرمانفرماست ، وگولس بر دیگر بهره کلنگ ،
حکمرانست ، و مملهان بر دیار نیمش ، و نشدّه ، وکولوتیه ؛
که عبارت است از بلاد شرقی بنارس ، و بنگاله ؛
حکومت میدارد ، و سودر ، و کاوهرد ، در سورت ،
ماروار ، و بر سواحل رود نربده ، تسلط میدارند ، و " ملچهان ،
آن بلاد را که بر سواحل رود سند واقع اند ، در تصرف
خود میدارند ؛

باب ششم

در ذکر راجگان چتوّر و نسل مسیحی ایشان ، وگوه ، وباپا ، وظهور اسلام ، ونخستین یورش وتاراجهای طبقهٔ اسلامیه ، وحمل وحمایت چتوّر ، وخاندان توار ، وبرهم خوردن ریاست اجین ، وتاخت برچتوّر :

چون ریاست حدود رود گنگ ، که در دودمان انل ‌نژاد بود ، به‌تحلیل رفت ، یا از هم پاشید ، یکیک صوبه (چنانچه بالاگذشت) در شمالی هندوستان ، در حکومت لوای استقلال برافراشت ، وامور ملکی از نظام برافتاد ، ودشمن نو برسواحل رود سند ، نمودار گردید ، واین دشمن که عبارت از طبقهٔ اسلامیه است ، نسبت بتمامی دیگران که پیش ازین زمان از ممالک غربیه عبور رود نموده ، سیلاب بلا وعنا برین بلاد ریخته بودند ، خیلی صاحب صولت وحدّت بود ، ونخستین صدمه وآسیب افواج شان ، برصوبجات غربیه هند ، وممالکت گجرات ، وبلاد راجپوتانه ، رسید ، حالاعنان بیان را ازامور متعلقهٔ ممالک شرقیه

که ازین جزو زمانه، تمامی کاروبارشان وابستهٔ ریاست، برهم خورد، بسوی امور آن قبائل که درحدود رود سند می باشند، برمی تابیم؛

تاخت وتاراج افواج اسلامیه درین دیار، بادشاهان میوار یا اُودیپور را که دران روزگار در چتّور حکومت میداشتند، وسیلهٔ بلندنامی وشهرت عام گردید، این دودمان شاهی که حالا در هندوستان بغایت ممتاز و نامور است، برحسب شهادت دفاتر تواریخی، وهمداستانی واتفاق هندوان مغرب زمین، ازنسل لاه کلانترین پسر رام نامور موضوعِ کتاب راماین، است، قدیمان این دودمان اولا بصوب بلاد سورت رحلت نمودند، و بالابهیپور را که در خلیج کانبی واقع است، مستقر مملکت خود قرار دادند، درسال ۵۲۴ مسیحی، این شهررا بعضی از اعادی ایشان که ازراه سند درین مملکت تاخت نموده بودند، و ازین جهت ساکنانش آواره گشتند، مسخر ساختند، و بقتال و غارت اهال این خاندان پرداختند، احتمال قوی است که این عدو که ایشانرا بدین روز سیاه نشانید،

نوشزاد پسر نوشیروان عادل فرمانفرمای ایران، بوده است،
همین دانی پوسپوتی بوده که از بلای عام جان بسلامت
برده، درغاری که در کوهستان مالیه واقع است، پناه آورد،
و درانجا مصدر ولادت پسری گوه نام گردید، و این
پسر چون بسن رُشد وجوانی رسید، ئیلدر را بتصرف
خود درآورده، بنای بادشاهی دران نهاد، بهمین بادشاه
نسب فرمانروایان حالی اودیپور پدر بر پدر میرسد، وجلالت
و مرتبت فرمانروایان این دودمان، از حدود دوازده صد
سال پیش، درمیان تمامی هنود ثابت وسلم است،
ازین روکه اولاد بزرگ بادشاه از خانوادهٔ شمسی می باشند؛
راجه اودیپور درمیان هنود بنام خورشیدِ فرمانروایانِ هند
امتیاز داده می‌شود، ولیکن این قضیهٔ ندرت فزا بشهادت
معتبره در معرض ثبوت رسیده است، که نسبت
خانوادهٔ این سلسلهٔ علیه، از جانب مادر بملکهٔ مسیحیه یا
نصرانی نژاد، می پیوندد، سِیَر نویسان راجپوت می نگارند که این
معنی نیکو معلوم این ولایت است، که دودهٔ راجگان
اودیپور درمیان دودمانهای عالی قدر هندوستان، بمزید

شرف وجلالت شان ممتاز است ، دیگر راجگان هند پیش
ازانکه بجای آبای بزرگوار خود بر مسند حکومت نشینند ، باید که
نخست تِلَک یا نشان خاص راجگی و تولیت ، از ایشان
دستیاب سازند ، واین نشان امارت و ولایت
باکمال ادب وحرمت ، و فروتنی و تعظیم ، پذیرفته می شود
واین تِلَك نشانیست که بخون آدمی بر پیشانی پیدا ساخته
می شود ، لقب عام این راجگان بلند مکان ، رانا است
وایشان سلسلهٔ نسب خود را بنوشیروان عادل شهنشاه
ایران ، درست میکنند ، زیرا که پسر نوشیروان نوشزاد
از وعاصی شده در هندوستان افتاد ، و در جنگی که او را با افواج
نوشیروان رو داده ، کشته گردید ، وزه و زاد او در هندوستان
باز ماندند ، و بدیشان شجرهٔ فرمانروایان اودیپور ، پیوند گرفته
ونیز شهادت دیگر موید این معنی ، این است که بعضی
از راجگان اودیپور ، بدامادی نوشیروان عادل شرف
امتیاز داشته ، وشاه بانوی نوشیروان دختر ماریس بوده
که بادشاه مسیحی کیش فرمانفرمای قسطنطنیه بود ؛ از همین
گرانمایه سیرنگار انگریزی وابستهٔ خانواده های راجپوتانه

هندوستان، چنین می نویسد که ما از پژوهش این خانواده های راجپوتان هند، به نتیجهٔ شگرف از مقدمات بالا، فرا رسیده ایم که خانوادهٔ علیه، ملقّبه به خورشید هندوان، که نسبش پدر بر پدر بصد پادشاه میرسد، و باتفاق جمهور، خداوند مزایای سنیهٔ خاصهٔ رام که ابوالقبیلهٔ خاندان شمسی است بوده، هرآئینه از نسل ملکهٔ مسیحیه است، و دوحهٔ این دودمان نامور شرقی، از اوائل عهدش باشجرهٔ سلاطین مسیحیه غربی، پیوند گرفته؛

هشت نفر بعد گوهه بر تخت ئیلدر جلوس نمودند، و پس این ایشان هنگامیکه بصید و شکار می پرداخت، بردست فرزندان خودش کشته گشت، مگر فرزند کوچکش باپا راکه بغایت خورد بود، بقلعهٔ بهاندیری بردند، و درانجا درمیان شبانان پرورش یافته؛ بسیاری روایات ندرت سمات وابستهٔ عالم طفولیت و شباب این کودک، نقل کرده شده است که نیکومانائی دارد با آن بدایع حکایات که مردم افسانه دوست دربارهٔ بانیان دیگر ریاسات (که ازحالت بیکسی و تهمندی بوالاپایگی وارجمندی رسیده اند)

ایجاد نموده، باپا را مادرش خبر داده بود که او از روی نژا
با بادشاهان حکمران چتوور که از قبیلهٔ پرامو اند، رابطهٔ قرابت
میدارد، تصوّر این شاهانه قرابت، آتش افسردهٔ حبّ
جاهش برافروخته، آخرکار او را داعیهٔ آن پیدا شد که سرِ همت
برفرومایه معاش شبانی فرو نیاورده، از گریبان نامجوئی برکن
بنابران با معدودی چند از پیروانش، بصوب چتوور نهضت
نمود، و درانجا بسبب انکشاف قرابت و رابطه که او با آن
خانواده داشت، او را قبولی تمام پیدا آمد، و ظهور این معا
در سال ۷۰۰ عیسوی صورت پذیرفت، ولیکن آ
وارکان دولت، ازین ملاطفت وقبول که با نوجوا
مجهول، بتقدیم رسانیده شده، متوحّش و ناخشنود گشتند
درعین همین زمان از جهت پدید آمدن دشمنی همسایه
درمملکت اضطرابی عظیم رو داد، کبرا و عظمای آن دولت
از برای یاوری خوانده شدند، ولیکن ایشان باتفاق
اجابت دعوت سرباز زدند، واز روی استخفاف
با بادشاه گفتند که اعانت و یاری از همدم نووارد خود بجوید
باپا بی باکانه بعزیمت جنگ، افواج بجانب دشمن کشید

این دشمن امیری از امرای طبقهٔ اسلامیه بود که بالفعل اول بار در ناف این ممالکت در آمده، که تقدیر آسمانی درخصوص وی بران رفته بود که پس از روزگاری دراز، مستقر گرانمایه سلطنت اسلامیه گردد؛

حالا عنان ادهم خامه را به بیان اصل طبقهٔ اسلامیه که ساکنهٔ این ممالک را با آنچنان دشمن صعب کمتر اتفاقِ جنگ و پیکار شده بود، معطوف میگردانیم، جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلعم، بانی و موسس گرامی ملّتِ اسلامیه، در بلاد عربستان بزمین مکه در سال ۵۶۹ مسیحی کسوتِ عنصری پوشید، و در عمر چهل سالگی مژدهٔ رسالتِ خویش بجهانیان در داده فرمود، که من نبی فرستادهٔ خدایم تا مردمانرا (در صورت اباوانکار) بزور شمشیر بدینِ حق دعوت کنم، و پس از آنکه بوساطتِ فصاحت لسان، و جلادت جنانِ آنحضرت صلعم (که بخشیدهٔ خدای جل وعلا بود) جمعی کثیر از اعراب بدین اسلام در آمدند؛ فوجی فراهم آورده شد، تا دیگر اقوام نیز مطیع فرمان ومشرّف بایمان شوند و چنانکه در زمانهٔ حیاتِ آنحضرت صلعم طریقهٔ فتح وکشورکشائی

که از بهر ترویج ملّت اسلامیه، فرا پیش گرفته شد، پایمردار
آنجناب نیز با کمال سطوت و غایت صولت بر همار
طریقه شتافتند ، و آنانکه پس از وفات آنحضرت
متکفل امور خلافت گشتند ، به همچنان همت بلند و داع
ارجمند که از رهگذر حُب جاه دینی و تعصب مذهبی داشتن
حوزهٔ سلطنت اسلامی را بسوی چپ و راست بدار
زودی مبسوط و فراخ گردانیدند ، که در جرائد تواریخ مثال
و نمونهٔ آن بدشواری توان یافت ، یک کشور را بعد دیگر
افواج قاهرهٔ شان واکشاد ، و یک ممالکت پس دیگر سر برخ
فرمان نافذ ایشان بنهاد ، یکسر ممالک و دستورات ملکیهٔ غر
را در عرصهٔ قلیلی پنجاه سال ، ایشان برهم زدند ؛ از آغا
ظهور ملت اسلام یکسر همم راسخ الاعتقادانِ آن
برهمان مصروف بوده که سلطنت شامه یا ریاست عام
اسلامیه ، در تمامی اصقاع و بلاد عالم ، محکم و استوار سازند
که دران همین یک آئین ملکی و دینی و یک عقیده
و امتثال فرمان یک رسول ، نافذ و جاری باشد ، هرکس
از افواج اسلامیه که در جهاد یا غزا با آن اصناف مرده

که در قانون ملکی و دستور دینی میانٔ ایشان بودند گشته می‌شد، به بشارت اقامت در فردوس برین، و تنعم مخلد با حوران عین، مبشری گردید؛ و این خود از عالم قیاس بیرون است که اسلامیان پس از آنکه ممالک افریقیه یا بلاد سودان و شام مستخلص ساخته، تختهٔ دولت ایران را برهم زده، و ممالک فرنگستان یا بلاد بیضان را ازان خود شمرده باشند، بلاد سیرحاصل، و پر از ناز و نعمت هندوستان، که از مدت های مدید، و قرنهای بعید، عرضهٔ غارت و تاراج هر فرقهٔ یورش آور بوده که از دیار غربی، رود سند را عبوری نمودند، از نظر دوربین ایشان دورتر مانده باشد؛ موید این مقال اینکه هنوز از درآمدن زمام دولت اسلامیه در دست خلفای کبار جناب رسالت پناه صلعم بسی برنیامده بود که تسخیر بوم و بر فسحت بنیان هندوستان مطمح انظار ایشان گردید، بسالکی چند پس از انتقال آن سرور، خلیفهٔ ثانی حضرت عمر رضی الله عنه، پس از انتزاع ممالک ایران، شهر بصرة را در مصب دجله بنا نهاد، بدین نظر که پیروان جناب رسول صلعم، از بضایع

تجارتی گجرات و سندھ ، کہ بر جنوب شرقی ساحل رود سندھ واقع است ، بہرہ ور گردند ، چنانچہ جناب وی رض لشکر جرّار در سر کردگی عُمر بن عاص از بہر یورش بر ہندوستان نامزد فرمود ، و این افسر در جنگ عظیم اُوُد ، (و این نخستین حربی است کہ اہل ہند را با مسلمانان اتفاق افتادہ) شہید شد ؛ ازان پس سومین خلیفہ حضرت عثمان رض ، جمعی را از بہر تفحص ممالک مُشرف رود سندھ فرستاد ، تا افواج اسلامیہ را بہ تسخیر آن برگمارد ؛ ولیکن ہرج مرجی کہ در عہد خلافت آن جناب سانح شدہ ، جناب وی را از اتمام این عزیمت باز داشت مگر در عہد حکومت چارمین خلیفہ حضرت علی کرّم اللہ وَجہَہٗ ، فتوحات اسلامیہ در ملک سندھ صورت گرفتہ ولیکن پس از وفات آنجناب این بلاد مفتوحہ باز گذاشتہ شد ؛ بدینگونہ مسلمانان از آغاز ظہور دولت اسلامیہ ، عزم جزم تسخیر ملک ہندوستان کردہ بودند ، ولیکن تا عہد ولید (کہ از خلفای بنی امیّہ بود) ہیچ تاخت و یورش ایشان در ہندوستان مثمر نتیجۂ شایستہ

نگردیده بود، تا اینکه درمیان این دو سال ۷۰۵ع و ۷۱۵ع لشکرکشانش نهمین بلاد سند را مفتوح ساختند، بلکه فتوحات خود را تا سواحل رود گنگ رسانیده، تمامی ممالکت را مطیع و خراج گزار دولت اسلامیه گردانیدند؛ درعهد دولت همین خلیفه، سرلشکرانش باب الزقاق یا آبنای جبل طارق را عبور کرده، لوای اقبال در بلاد بیضان برافراشتند، و بنیان حکومت اسلامیه را دران اساس نهادند، و در یک جنگ، ممالکت اسپین را مستخلص ساختند؛ خوانندهٔ این مختصر، گونه آگاهی این امر بهم خواهد رسانید که دران زمان خلفای پیشین جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلعم، از بهر توسیع حوزهٔ سلطنت اسلامیه چه قدر داعیهٔ بزرگ میداشتند، هنگامیکه حالی وی خواهد گشت که دران جزو زمان، افواج قاهرهٔ ایشان تمامی ممالک مشرف رود بیرو و گنگ را مفتوح ساختند، و همین خلیفه یعنی ولید از بهر تسخیر ریاسات وسیع هندوستان و فرنگستان کمر عزیمت چست بسته بود؛ تاخت و تاراجیکه در عهد ولید در هندوستان

اتفاق افتاده ، تمامی ممالک شمالی ویرا برهم و دژم ساخته
کُتب سیر هنود می سرایند که درین عهد افواج اسلا
جادوبهاتی را از ملک خودش بدرکرده ، اورا مجبور ساخت
که پس از عبور رود سندل در دشت بیابان آواره گرد
و مانلک رای بادشاه پردل از خانوادۀ چوهان فرمانفرمای اجمیر
در هجوم افواج اسلامیه کشته شد ، و پسر کوچکش بر بر
قلعه یا رخنه های بارو بزخم تیر مقتول گشت ؛ و آن نوع زیو
و پیرایه که آن طفلک خردسال ، در آن زمان ، در برداشت
تا امروز درمیان کودکان فرقۀ راجپوتان پوشیدن نار
شمرده می شود ، راجگان سورت از ممالک آبائی خ
بی بهره گردانیده شدند ؛ هندو سیر نویسان این کشورکسی
که از دست او این همه بلیّت و مصیبت بر
همقومان ایشان نازل شده بود ، گاهی بنام دیو ، وگاه
بلقب جادوگر ، و گاهی باسم ملچهه ، موسو
می سازند ؛ اگرچه در کُتب هنود ، بر نهج واضح و روشن
یافته نمی شود که این یغماگر که بود ، ولیکن درین خصوص نا
مقام شک نیست که این همه زلزله و آشوب درمیان

یاسات راجگان شمالی ہند ، از یورش طبقۂ اسلامیہ
وه ؛

پس از انقضای مدت سہ سال ازینکہ جنود فرستادۂ
بیل تا رود گنگ در رسیده بود ، محمد بن قاسم سپہسالار او ،
یگر بار بتاراج این مملکت پرداخت ، چنانچہ او با لشکری
ران در ممالک سندھ در آمد ، و پس از جنگ و جدال
سیار کہ او را با داهر کہ دران زمان حاکم گجرات بود ،
فاق افتاد ، آخر کار او را مقہور ساخت و بکشت ، سپس
فواج فیروز سوجہ چتّور کہ محلّ اِعداد و ترمیم جنود شکستہ
یختہ ہنود بوده ، می شود ؛ درہمین زمان تشویش و پریشانی بود ،
ہ شہزاده باپا کہ بالا یاد کرده شد ، بقیادت افواج ، موسوم
ردانیده شد ، با آنکہ زمینداران نامدار ، از کمک و ہمداستانی
سر باز زده ، و در این چنین روداد عام ، زیر رایت بادشاہی
ہم نیامدند ، او با ہمان قدر جمعیت افواج کہ دران زودی
ہم آوردن توانست ، بمقابلۂ غنیم کہ از دستداد فتح و ظفر گذشتہ ،
ی شادمان بودند ؛ پرداختہ ، ایشان را یکسر منہزم گردانید ،
نچہ محمد بن قاسم براه سندھ و سورت بمقر اصلی خود

مراجعت نمود ، باپا بتعاقب وی تا (غزنی که حالا بنام کنبهی خوانده می شود) بپرداخته ، و این غزنی قدیم اقامتگاهِ خاندانش بود ، و در آن زمان در تصرّف سلیم درآمده ، پس این جوان مظفّر او را نیز مغلوب گردانید ، و در آخر دخترش را بحبالهٔ نکاح خود درآورید ؛ و هنگام بازگشتش به چتّور ، او دلهای اُمرا و زمینداران آن ملک را ، آنچنان مائل خود گردانید که . بیاوری ایشان راجه چتور را معزول ساخته ، خودش مسند آرای آن حکومت گردید ؛ این اندرووادهای گرانمایه که از کُتب اخبار و آثار این عهد ، برچیده یا انتخاب کرده ، اینجا ثبت نموده شد ، مگر برخوانندگان پوشیده مباد که در تواریخ این سرگذشتها قدری اختلاف یافته می شود ، که از حیزّ اصلاح بیرون است ؛ در اخیر زمانهٔ سلطنت باپا ، خلیفه منصور دیگر بار سندل را مفتوح ساخت ، و نام نخستین دارالملک آنرا محو ساخته ، ویرا بنام خودش منصوریه اختصاص داد ؛ باپا والیِ چتور که ابوالقبیلهٔ رانایانِ اُدیپور است ، پس از فرمانفرمائی چند سال باکمال فرخی و فیروزی در ممالکت خودش ،

هردو کیش و کشور خود را خیرباد گفته، متوجهِ ممالک مغرب گردید (که دران زمان بتصرف "ملیچهان" بوده چنانچه بالا گذشت) سپس رود سندل را با افواجش عبور کرده، در ممالکت خراسان طرح اقامت افگنده، و درانجا چندین زنان را از طبقهٔ اسلامیه، بحبالهٔ نکاح خود درآورد، واز ایشان اولاد بسیار بیادگار گذاشت، ازین روداد که وقوع آن وثوقی تمام میدارد، این معنی نیکو پیدا است که سلسلهٔ ارتباط و اختلاط درمیان هندوستان، و ممالکِ غربی رود سندل، تا دور پسین امتداد داشت؛

چون نخستین یورش های طبقهٔ اسلامیه درین بوم و بر، بر سبیل ایجاز برنگاشته شد، اکنون این سخن درخور یاد کردن است که مقارنِ همین عهد، یعنی در حدود وسطِ صدِ هشتم از سنین مسیحی، تختگاه دهلی که ازان باز که واجه بکرماجیت پسین فرمان روایش را از پایهٔ حکمرانی برانداخته، تا مدت هفتصد سال بیش، از وجود والی خداوند تاج و سریر، خالی مانده بود، حالا در تصرفِ خانوادهٔ جدید از نسل بقیهٔ پندئو درآمد، ولیکن در هرج مرجیکه

درین روزگار رونمود، خانوادهٔ دیگر که بنام تو‌ار خوانده می‌شود، انتهاز فرصت نموده، دهلی را دارالممالک دولت جدید خود گردانید؛ از ابتدای این تاریخ تا عهد بادشاهی اننگ‌پال، ازین سلسله بیست و یک تن بر سریر فرمانروائی نشستند، میگویند که پال مسطور نبیرهٔ خود پرتهی‌راج را که پسین راجهٔ هندوستان در دهلی بوده، بفرزندی برداشته بود، و بعد فوت پرتهی‌راج تا مدت پانصد سال، نیّر دولت و اقبال، برین تختگاه قدیم تابان و درخشان بود؛

این امر مقارن همین عهد بوقوع انجامیده که هنگامیکه از صدمهٔ افواج ولیبل، ممالک هند در لکدکوب، و پراز زلزله و آشوب بود، جمعیت خاندان پرامو که تا مدت مدید در اجین حکمرانی نموده، بتحلیل رفت، و از هم پاشید عظمت شان و شوکت شجرهٔ این دودمان بادشاهی را از کثرت و عدت، و ثروت و نعمت شعبه‌ها یشر قیاس توان کرد، هنگامیکه بنیان مشیّد ارکان این شاهی دودمان، مندرس گردیده از خورده و ریزه اش بنای چندین ریاست نامدار نهاده شد؛ تو‌ار ممالکت دهلی را متصرف

گردیده، آنرا سلطنتی عظیم ساخت، و مملکت گجرات
که بالفعل دم از استقلال میزد، چارس نخست بحکومتش
پرداخت، سپس سولنکس، که او مقام نهرواله یا
انهروالہ پٹن را، دارالملک خود گردانید؛ چنور زیر حکومت
دودهٔ جهلاط بپایهٔ سلطنت رسید؛ و بعد همین زمان
باندک روزگار بفر دولت کوراه، سلطنت پژمریده
قنوج زندگی تازه یافت، و بقرب فروغ و جاه پیشین
خود رسید؛ این چنین در شمالی بهرهٔ هندوستان، تغیر
و تبدیل تمام راه یافت، چون ظل ظلیل این دو سلطنت
جلیل، یعنی دولت اُجین و پالیبباتهرهٔ، یکسر محو و نابود
گردید، ریاستهای جدید با شان و شکوه نو، پیدا گشت،
مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقهٔ اسلامیه
که مانند بلای ناگهان بر تمامی ممالک فروریخته بود، یکسر
کار و بار هندوستان را، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید؛
پس از عهد باپا تا زمان قایل، نهب و غارت
جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود، و هیچ
رودادی درخور یاد کردن در عهد پسر و نبیره اش صورت نگرفته؛

گردیده ، آنرا سلطنتی عظیم ساخت ، و مملکت گجرات
که بالفعل دم از استقلال میزد ، چارس نخست بحکومتش
پرداخت ، سپس سولنکس ، که او مقام نهرواله یا
انهرواله پٹن را ، دارالملک خود گردانید ؛ چتور زیر حکومت
دودهٔ جهلاط بپایهٔ سلطنت رسید ، و بعد همین زمان
باندک روزگار بفر دولت کوراه ، سلطنت پژمریده
قنوج زندگی تازه یافت ، و بقرب فروغ و جاه پیشین
خود رسید ؛ این چنین در شمالی بهرهٔ هندوستان ، تغیر
و تبدیل تمام راه یافت ، چون ظل ظلیل این دو سلطنت
جلیل ، یعنی دولت اُجین و پالیبپا نهره ، یکسر محو و نابود
گردید ، ریاستهای جدید باشان و شکوه نو ، پیدا گشت ،
مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقهٔ اسلامیه
که مانند بلای ناگهان برتمامی ممالک فرو ریخته بود ، یکسر
کار و بار هندوستان را ، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید ؛
پس از عهد باپا تا زمان قلیل ، نهب و غارت
جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود ، و هیچ
روادادی درخور یاد کردن در عهد پسر و نبیره اش صورت نگرفته ؛

بکمک چتور بشتافتند؛ شاعران فرقهٔ راجپوت که راوی این نازلهٔ ها یاه اند، بیانی بغایت طویل و عریض متضمن حمیت و غیرت تمامی قبائل گوناگون که از هر ناحیهٔ شمالی هندوستان بامداد آن رفته بودند، میکنند؛ و نیز مقام هیچ شک نیست که درین مهم عظیم، یکسر جنود و افواج ممالک شمالی هند فراهم ساخته شده بود، از بهر یکباره بدر راندن از حدود هندوستان، آنچنان دشمنان قوی را که نهب و غارت ایشان دران، انتها نمیداشت؛ القصّه بامداد و کمک این جنود، گهومان افواج اسلامیه را که با ایشان کمتر از بیست و چهار بار بجنگ و پیکار نپرداخته بود، منهزم گردانید، و بوسیلهٔ این کارهای نمایان، صیت شهامت و شجاعتِ او درمیان اولیا و اعادی، شایع گردید، و تا روزگار دراز، موجب دلدهی اهالی این مملکت در اِقدام نمودن بر جنگهای آینده باطبقهٔ اسلامیه، گشت؛ میگویند که او تخت سلطنت را، باغوای برهمنان، بر پسر خود جگراج واگذاشت؛ ولیکن پس از چندی باز دعوی سریر سلطنت نمود، و چون دریافته که برهمنان

در مشورت خویش خیانت کار بوده اند، بسیاری ایشانرا به تیغ سیاست کشت، و در استیصال ایشان کوشید، مگر در انجام کار بدست پسر خودش کشته شد، ولیکن اکابر دولت او ازان فرزند شقی پدر کُش، انتقام برکشیدند؛

ازین زمان تا یک صد و پنجاه سال، سیوفِ خون آشام حملات اهل اسلام، ازنهب و غارت این ممالک، در نیامِ آرام آسوده بود؛ کُتب سیر هنود دربارهٔ روایت سرگذشتهای این عهد، موسوم بقصور و نقصان است، وآن قدر که هست تشفی بخش جویای احوال آن زمانه نیست، مگر یک سرگذشت گرانمایه وابستهٔ این دور، درکارنامه ها مندرج مانده است، وآن روداد اگرچه ظاهرا ناچیزمی نماید، ولیکن منتج نتایج بزرگ گشته، وآن اینکه، بادشاهی قنوج که مهد پرورش کیش هنود است، پس از اضمحلال و فرسودگی، که بتقالیب روزگار بدو راه یافته بود، شاهی خانوادهٔ جدید باجپای آن پرداخت، تا آنکه آب از جوی رفتهٔ دولت واقبال اورا بازبجویش

آورد؛ قبل از سنوح تاخت و یورش محمود غزنوی ، یعنی پیش ازین بقرب نهصد سال ، ادیسور که از خاندان بادشاهان ویدیه بود ، وایشان دران روزگار فرمانفرمای بنگاله بودند ، و ندیه را مستقر دولت شاهی ساخته ، بسبب جهل و نادانی برهمنان این مملکت ، از ایشان خیلی بیزار و دل تنگ گردیده ، بحضور بیرا سنگهه دیو فرمانروای قنوج ، درخواست چندتن از براهمه که بیدخوان و نیک خبیر باصول و فروع کیش هندوی باشند ، نمود ، چنانچه آن بادشاه پنج کس را ازین حضرات ، گسیل فرمود ، بهمین پنج تن ، برهمنان حالی بنگاله که دراصل بنگالی نژاد نیستند ، نسبت خویش درست میکنند ، مادامیکه طبقهٔ کایستان یا کائیتهان ، که در درجهٔ دوم از شرافت اند در بنگاله ، نسب خاندان خود ، ازان پنج کس که بملازمت آن پیشوایان پنجگانه ، درین کشور می پرداختند ، استنباط میکنند ؛

بہرۂ دوم

طبقۂ اسلامیہ

باب ہفتم

در ذکر طبقۂ بادشاہان سامانیہ ، وظہور ریاست غزنویان ، وتاخت سبکتگین ، وپسرش سلطان محمود ، درہند ، وحال ہندوستان دران جزوزمان ، وگوناگون نہب و غارت محمود در تَہَانیْسَرْ ، و قنوج ، وسومنات ، ومردن محمود :

حالا بذکر مختصر روداد آن عہد می پردازیم کہ دران تسلُّطِ طبقۂ اسلامیہ در ہندوستان ، آغازیدہ است ؛ در عہد ولید و ہارون رشید ، مجاہدات شدید (چنانچہ بالا مذکور شد) بعمل آمد ، تا ممالکات ہندوستان ضمیمۂ ممالک اسلامیہ گردانیدہ شود ؛ ولیکن بکاوش وکوشش ہندوان ، نقش آرزوی ایشان ، بنگایین مدعا نہ نشست ، وبعد پسین

مجاهدهٔ شان ، تا قریب یکصد و پنجاه سال ، هیچ یک دستبرد جدید از ایشان در هندوستان صورت نگرفت ؛ ولیکن آخرکار دولتی نو ، در طبقهٔ اسلامیه پدید آمده که مستقر آن از رود سند چندان دور نبود ، و بوساطت حملات و سطوات بادشاهان آن دودمان ، فتوحات دلخواه شان در هندوستان بظهور رسید ؛ ممالک سیرحاصل و وسیع ماوراء النهر و خراسان ، در نخستین صد سال از سنین هجری ، مسخّر طبقهٔ اسلامیه شده بود ، و تا مدت یکصد و هشتاد سال بیش ، در تصرّف اولیای دولت خلفای عباسیه مانده ، ولیکن پس از وفات هارون رشید که بغایت ستوده و نامدار این سلسله است ، اقتدار و تسلط ایشان بزودی رو بانحطاط و انتقاص نهاد ، و اعتبار و احترام ایشان که از جهت انتساب بخلافت جناب رسالت مآب صاحبم بوده ، کافی نبود از برای آنکه حاکمان و عاملان ایشان که در ممالک دوردست نصب کرده شده بودند ، در امر حکومت زیر اطاعت و فرمانبری شان باشند ، چنانچه حاکمان ممالک مفتوحه ،

یک پس دیگر از اطاعت خُلفا سرباز زدند، و عاملان آن، لوای استقلال برافراشتند، و بمرور ایام ازان دولت عبّاسیه که چندگاه صولت و شوکت، و وسعت و فسحت او بدرجهٔ اقصا رسیده بود، بجز شهر بغداد و مضافات متصلّه اش چیزی نمانده؛ درمیان این حاکمان، که کارشان از عمّالداری و نیابت، بفرمانروائی و ایالت کشیده، اسماعیل سامانی حاکم یا صوبه دار ماوراء النهر و خراسان بود که درسال ۲۶۳ ہجری، مطابق سال ۸۶۲ مسیحی، تاج شاہی برسر، و بنای سلطنت نونهاد، که بجز آن دو کشور نامبرده، یعنی خراسان و ماوراءالنهر، محتوی بود بر بلاد قندهار، و کابل، و افغانستان، و زابلستان؛ دارالملک این دولت جدید، که حاملان الویهٔ حکومتش بنام سلاطین سامانیه درکتب تواریخ خوانده می شوند، شهر بخارا قرار داده شد؛ چارتن ازین دودمان، باغایت عظمت شان، و رفعت نام و نشان، و وفور عدل و احسان، تا عرصهٔ نود سال حکمران بودند، چارم بادشاهِ این سلسله، وقت مرگش مملکت را بر فرزند خورد سال خود

منصور نام ، بطریق وراثت واگذاشت ، ولیکن درمیان امیران و ارکان دولت اختلافی پیدا آمد ، و بعضی از ایشان دربند آن بودند که زمام حکومت بدست عمّ پادشاه مرحوم بسپارند ، در آخر فریقین بدان اتفاق نمودند ، که این داوری را بررای ابستگین یا الپتگین حاکم خراسان ، که دارالحکومت وی غزنین بود ، مرافعه کنند ، ابستگین حکومت عم را ، بر فرمانروائی پسر نابالغ ، ترجیح داد ؛ ولیکن پیش ازانکه فتوای ابستگین تا دارالملک بخارا رسد ، هردو فریق باهم اتفاق کردند ، و منصور را بر سریر سلطنت نشانیدند ؛ بادشاه نوجوان ازین ترجیح ابستگین (چنانکه متوقع بود) آزرده گردیده ، او را به بخارا طلبید ، ولیکن او ازان هوشمند و محتاط تر بود ، که خود را بدست مخالفانِ خویش ، که حالی ایشانرا بفتوایش آزرده گردانیده بود ، بسپارد ، بنابران او بجای اجابت دعوت بادشاه ، سر از اطاعتش پیچیده بزودی لوای استقلال برافراشت ؛ جنود بادشاهی به تنبیه او فرستاده می شوند ، مگر دو بار شکست فاحش خورده ، باز میگردند ، اکنون ابستگین برتمامی خراسان ،

و سیستان ، باکمال اطمینان ، حکمران می باشد ،
وپس از فرمانروائی پانزده سال ، رخت بعالم جاودانی
میکشد ؛ و ولایت ممالکت را بقبضهٔ تصّرف پسر خود
اسحاق نام ، باز پس میگذارد ، ولیکن هنوز اولیای دولت
منصوریه دست از دعوی آنممالک برنداشته بودند ،
و حاکم آنرا بالقب غاصب میخواندند ، بنابران اسحاق
پس از استقرار برسریر فرمانروائی ، بزودی بقیادت
سپهسالار کاردانش سبکتگین ، لشکر برسر ممالک
منصور ، بعزم تاخت و تاراج میفرستد ، بدین نیت که
بزور او را براعتراف استقلال حکومت خودش بیارد ،
و وصمت غصب و خیانت ، از چهرهٔ روزگارش
محو سازد ؛ چون سبکتگین درین یورش فیروز گشت ،
حسب دلخواه اسحاق ، بافرمانفرمای بخارا این چنین مصالحه
نمود که اسحاق بالاستقلال والی خراسان خواهد بود ، برین
رو داد ، روزگاری دراز نگذشته ، که اسحاق بمرضی که لازمهٔ
بی اعتدالی در مستلذّات نفسانی می باشد ، در گذشت ،
و جنود بادشاهی ، سبکتگین سپهسالار دلخواه خود را ، برسریر

سلطنت غزنین بنشانیدند، نسبت این بادشاه بقول خودش، بدودمان والاشان آن بادشاهان ایران است، که بطبقهٔ ساسانیه خوانده می شوند، ویزدگرد سین بادشاه آن طبقهٔ علیه، هنگامیکه اعراب بر ممالک ایران مستولی شده، آنرا ذمیمهٔ ریاست خویش گردانیدند، از دولت و مملکت خود بدر رانده شده؛

اگرچه سبکتگین از والا دودمان شاهی بود، از انقلاب روزگار، کارش بنهایت عسرت و تنگی کشیده، و هنوز در صغرسن خود بود که بردست الپتگین ببردگی فروخته شده، ولیکن الپتگین امارات نجابت و بلند منشی، از صفحهٔ حالش مطالعه نموده، بتدریج او را بوالا پایهٔ عزت و امتیاز برسانیده، تا اینکه او رفته رفته از مقرّبان خاص درگاه بادشاهی گردید؛ در نخستین سال از سنین دولتش، یعنی بسال ۹۷۷ مسیحی، لشکر گران به تسخیر هندوستان برکشید، دران زمان، راجه جیپال فرمانروای لاهور، که نزدیکترین ممالک بتختگاه جدید غزنین است، بوده؛ راجگان لاهور، (پس ازانکه افواج اسلامیه در عهد خلیفه منصور

عبور رود سندھ نموده ، دست تاخت وتاراج بر ممالک هندوستان دراز کرده بوند ؛) با فرقهٔ افاغنهٔ کوهستانی که در خطّهٔ طولانی ، مشرف ساحل غربی رود سطور ، سکونت می داشتند ، عهدِ وفاق ، و میثاقِ اتفاق ، استوار ساخته بوند ؛ همانا این وفاق و همداستانی ، درمیان دولت لاهور و فرقهٔ افاغنه ، سدّی عظیم برروی یورش آورانِ اسلامیه (که بقول فرشته هیچ رهگذری و مدخلی به درآمدن هندوستان جز براه سندھ نمی داشتند ،) بربسته بود ؛ سبکتگین افاغنه را بزور بران آورد که عهد هندوان بشکنند ، و بزیر علم اسلامی درآیند ؛ چون در سدّ سطور این چنین رخنه بزور صورت گرفته ، صوبهٔ ملتان و لاهور ، بزودی و آسانی ، به تسخیر این مجاهدان جدید درآمد ؛ سبکتگین در نخستین یورش هندوستان ، چندین قلاع آنرا بتصرف خود درآورده ، باغنایم بسیار بمملکت خود مراجعت نمود ؛ جیپال پیش بینی راکارفرموده ، ازبهرمدافعهٔ یلای آینده ، لشکری جرّار آماده گردانید ، وبدین عساکرِ دریا موج ، رود سندھ را

عبور نموده، بر مسلمانان در ممالک خود شان تاخت آورد؛ ولیکن روداد برخلاف چشمداشت وی صورت گرفت، یعنی درین یورش خودش منهزم گردیده، به اِجبار بران آورده شد، که سالانه خراج مبالغی خطیر از زر نقد، و چند زنجیر فیل، قبول کند؛ وچون درآن ملک، اورا برادای همگی مبلغ زرِ تحصیل کرده، استطاعت نبود، التماس کرد که منصب داران بادشاهی را همپای او بفرستند، تا در لاهور زر مسطور بمعرض وصول درآرند، ولیکن چون بدارالملک خود مراجعت نمود، ودرانجا گوشگزار او کردند، که سبکتگین ببلاد خود بازپس رفته است، همت بر تخلّف وعده اش برگماشت؛ دربارگاه او رسم بود، که یکسر منصبداران کهتری نژاد، بردست چپ سریر او می ایستادند، وبرهمنان حامل الویهٔ دین وآئین، بردست راستِ آن، کهتریان به تجدید ذکر آنهمه زحمت ورنج که او درجنگ این دشمن خونخوارِ جدید برکشیده بود، پرداختند، و ازو مسائلت نمودند، تا نیکو بسنجد که او بزبان شاهانه اش حرف ادای زر

گذرانیده است، و وفا کردن هرگونه وعده، خاصه در این چنین
مقام ناگزیر شمردنی است، ولیکن برهمنان بعرض او رسانیدند،
که حالا از جانب غزنین مظنهٔ هیچگونه مخاطره نمانده است،
و بالحاح ازو درخواستند تا از ادای زرخراج ابا نماید؛ بس
میشوم ساعتی بود که حرف پیشوایان دین را بگوش
رضا شنید، و منصبداران تعیین ساختهٔ تحصیلدار زر را،
بصوابدید ایشان محبوس گردانید؛ چه همینکه این سخن
پیمان شکنی گوش زدهٔ سبکتگین گردید، باحضار عساکر
فرمان داد، و چون سیلاب جوشان، بر ممالک جیپال
یکباره فروریخت؛ اگرچه راجه جیپال از جهت دونانه
شکستن پیمان بسته اش، خودش این بلای سیاه
را بر سر خود آورده بود، با این همه سرداران شمالی هند،
پاس قومیت و همکیشی را، رعایت نموده، بکمک
و اعانت او در راندن غنیم، از خود بقصور راضی نگشتند،
چنانچه راجگان فرمان روای دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج،
باجمعیت صدهزار مرد، با او پیوستند، و هردو لشکر در حوالی
لمغان، مصاف جنگ آراستند؛ هندوان درین پیکار

هزیمت فاحش خورده بگریختند، و افواج اسلامیه تا رود نیلاب، بتعاقب ایشان به پرداختند؛ موقع این وقیعهٔ عظیم بر سمت غربی رود سندھ بود؛ چه درآنعهد عبور کردن آن رود، در شاستر یا شریعت هنود، ممنوع بنود؛ چنان دریافته می شود که این حرب، جنگ پسین بود، که هندوان را با سبکتگین، در عرض بیست ساله حکومتش، روداده، سبکتگین در سال ۹۹۷ مسیحی بمرد، و اولا پسراو اسماعیل، بجایش تا روزکی چند بر سریر فرمانروائی نشست، و آنگاه سلطان محمود غزنوی برادرش، او را معزول گردانیده، خودش سریرآرای سلطنت گردید،

پیش از روایت لشکرکشیهای سلطان محمود، که از صدمات قتل و غارتش، اولا نظم ملک داری هندوان با خاک سیاه برابر گردید، شایستهٔ این مقام چنان می نماید، که برسبیل ایجاز صورت حال هندوستان، وابستهٔ این جزوزمان برنگاشته شود؛ ممالک شمالی رود نربدا، درمیان شاهی خانوادهٔ ی آینده منقسم بود؛ خانوادهٔ تو ار بضبط وسیاست ممالکت

دهلی می پرداخت ، و خانوادهٔ راتهور (برحسب روایت سیر نویسان خودشان) والی قنوج بود ؛ اگرچه درینجا دلیلی است شاهد برینکه درین زمان تاج وسریر دولت قنوج در تصرف خانوادهٔ کور بوده ؛ دودمان جهلاط در میوار حکومت میداشت ، و خاندان سولنکی مالک گجرات بود ؛ ولیکن همین بعضی از والیان این ریاسات اربعه ، خداوند نیرو و اقتدار بوده ، و چندین زمینداران آن عهد بایشان درمقام تسلیم و انقیاد بودند ؛ حد فاصل درمیان هردو دولت دهلی و قنوج ، کالی‌نلّی یا آب سیاه بود ، حکومت دهلی بصوب غربی ، تا رود سندل میکشید ، و والیش یکصد و هشت زمیندار گرانمایه را ، از رعایای خود می‌شمرد ، که ازان میان چندین کس آن قدر سرفراز و ممتاز بودند ، که اگرچه ظاهرا بنام زمیندار خوانده می شدند ، ولیکن حقیقةً درهمه خصوص شایستگی لقب بادشاهی میداشتند ؛ حد دولت قنوج بسوی شمال سلسلهٔ کوه برفین بود ، و بصوب مشرق بنارس ، و بجانب مغرب پنبل یل کهندل ،

و بطرف جنوب میوار ؛ و سرحد مملکت میوار
بصوب شمال جبالِ اروبلی ، و بجانب جنوب
پرمودهار ، که تابع قنوج بود ، و بلاد جنوبیش بدیار
گجرات اتّصال داشت ؛ و حد مملکت گجرات بسوی
مغرب رود سند بود ، و بجانب جنوب بحرهند ، و بصوب
شمال دشت ریگستان ، و مرز و بوم بنگاله دران زمان
تحت حکومت بادشاهان ویدیه یا پزشک نژاد
بود ، و در اقصای ممالک دکهن ، بادشاهان ماڈیوره
از مدت مدید فرمانفرمای اعظم ، و حکمران معظّم ، بودند ،
ولیکن دران جزو زمان بدرِ تمامِ ایشان بحیلولتِ
ریاست تنجور ، نیمه منخسف گردیده بود ، و چنان مینماید
که سمت جنوبی غربی بهرۀ ممالک دکهن را ، دران
عهد خانواده جادوان که احتمالا از نسل شبانان بودند ،
در قبضه خود میداشتند ، و بسوی بلاد شمالی آن ،
در صوبۀ خاندیس ، ولایت طبقۀ سولنکیان بوده ، این چنین
در عهد حملات و سطواتِ محمود ، تمامی ممالک هندوستان
درمیان این بادشاهان طبقاتِ مختلف انقسام یافته بود ،

و چون درمیان ایشان دران روزگار اثری از آثار اجماع و اتفاق، و اتحادِ کنگاش یا شورا، نبوده، تاب مقاومت این بزرگ داهیه، که بررؤس شان چون بلای آسمانی ناگهان فروریخته، نداشتند ؛

سلطان محمود غزنوی، نخستین بادشاه مظفرِ طبقۂ اسلامیه، که تسلّط پاینده در هندوستان پیدا ساخته، درسن سی سالگی بر تخت بادشاهی بجای پدر بنشست، و رسم و راهِ اورا در تنظیم امور دولت، و توسیع حوزۂ ریاست، پیش گرفت ؛ نخستین چارسال را در ضبط و ربط امور ممالکت خودش، و اطفای هرگونه شرارۂ عصیان، و نائرہ طغیان درآن، بگذرانید ؛ و درسال ۱۰۰۱ مسیحی، در ممالک هند بنای جهاد نهاد ؛ و کمتراز دوازده بار متوالی دست تطاول و تاراج برعِرض و مال هندوان نکشاد ؛ نخست باجمعیت ده هزار مرد جنگی، درماه آگسط از غزنین کوس ارتحال بنواخت، و با دشمن قدیم پدرش راجه جیپال، در پیشاور مصاف آرا گردید، افواجِ هندوان هزیمت یافت، و جیپال خودش اسیر گردید، و سریر حکومت

بعد این شکست دوم ، بر پسرش انندپال واگذاشت ؛ و ایام ناکامی خود را بآتش زدن در خرمن هستیش بانجام رسانید ؛ محمود ولایت صوبجات شرقیهٔ رود سند را ، بدست حاکمان مسلمان واسپرد ، و بر انندپال خراج سالانه تکلیف نمود ، زمینداران یا مهتران باج گزار دولتِ لاهور ، بزودی از ادای خراج ببادشاه نوآن ، سر برتافتند ، و شاید انندپال ایشان را براین عصیان برآنگیخته بود ؛ درمیان خیلی سرکش این جماعهٔ متمرده ، راجه بهطنیر بوده ، که محمود دوم بار از غزنین بحرکت درآمده ، لشکر برسر وی کشید ، و قلعهٔ بهطنیر را که درحدود شمالی دشت بیکانیر واقع است ، پس از محاصرهٔ سه روزه ، مفتوح گردانید ؛ و راجه از بهرآنکه در دست اعادی مظفر نیفتد ، خود را بشمشیر خودش کشت ؛ درسال ۱۰۰۵ع ، داؤد حاکم ملتان ، باغوای انندپال سر طغیان برکشید ، و محمود بتادیب این مغوی ، سیوم بار از دارالملک خود لشکرکشید ، و پس از انهزام وی ، داؤد سرانقیاد برزمین سود ، و عهد اداکردن خراج سنگین استوار نمود ، و درسال ۱۰۰۸ع محمود عزم جزم کرد تا سزای شایستهٔ

غدر و خیانت اننلپال که در بارهٔ داؤد ازوی بعمل آمده ، بکناری نهد ، و این چهارم بار است که محمود بر هندوان لشکر کشید ؛ اننلپال ازین عزیمت بروقت آگاه گردیده ، بزودی براجگان جوار دیار خود پیغام مینفرستد ، و ضرورت اتفاق و اتحاد و جد وجهد اجتماعی را ، از بهر بدر راندن فیئهٔ غالبهٔ اسلامیه از بلاد هند ، بر ایشان وامینماید ؛ چنانچه بادشاه اجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر ، همه شان افواج خود را فراهم آوردند ، و بیاریگری او بشتافتند ؛ جنود مجندهٔ ایشان بدان جمعیت عظیم رسیده ، که پیش ازین هیچگاه آن چنان انبوه کثیر بمقاومت و مدافعت مسلمانان فراهم کرده نشده بود ؛ میگویند که درین مهم سترگ ، زنان هنود بهمت مردانه زیورات خود را وادادند ، تا گداخته در مصارف ناگزیر جنگ خرج کنند ، جنود هنود بصوب مغرب روانه گردیده ، در پیشاور خیام اقامت زدند ؛ وازانطرف محمود با افواج اسلامیه درآمده ، مقابل ایشان نزول نموده ؛ تا عرصهٔ چهل روز هر دو لشکر در نظر یکدیگر ماندند ؛ آخرکار محمود با جماعتی

از کمانداران، بر لشکر هندوان حمله آورد، ولیکن از لشکرگاه هندوان، گروهی از پردلان جماعهٔ گهکر (که قبیله ایست از قبائل جنگاوران هنود که نسب طبقهٔ جاطانِ حال بدیشان می پیوندد، و سکونت گاه ایشان درمیان نهرین بهط و سندل است) بدان جلادت ایشانرا باز پس راندند، که پنج هزار کس از مسلمانان شهید شدند، ولیکن بدین جنگ که روداد، غالب از مغلوب هنوز پیدا نگشته، و چهرهٔ ظفر و هزیمت در نقاب خفا پنهان مانده بود، قضارا درین میان حلقهٔ فیلان که انندپال جهین سپهسالاران افواج هنود، از بهر پیکار برده بود، از غریو و غوغای سلحشوران جنگ، آنچنان ترسان شده، سراسیمه وار بگریختند، که لشکریان هنود آنرا نشان هزیمت تصور نموده، باغایت پریشانی ازهم پاشیدند، و بیست هزار کس از ایشان دران میدان جنگ کشته گشتند،

در سال آینده محمود بعزم جهاد، پنجم بار بر سر هندوان لشکر کشید، و عزیمت تسخیر نگرکوط که باسم

بهیم نیز موسوم است ، واز نادر اعجوبۂ عالم طبیعت
جوالامکهی یا سرچشمۂ گرم جوشان ، چندان دور نیست ،
مصمم کرد ؛ و این حصار ، هم بموفوری خزائن معروف ،
و هم بمتانت بنا موصوف بود ، طرفداران ممالک هند ،
نظر بحصانت و متانت این حصن حصین ، آنرا دور
از درِ انفتاح پنداشته ، خزائن و نفائس خودرا دران
بودیعت نهاده بودند ؛ حالا این قلعه را محمود بآسانی وامیکشاید ،
و از تمامی خزائن و دفائن آنرا می پردازد ، و باغنایم بسیار و نفائس
بیشمار به غزنین بازمیگردد ، و درانجا بتقریب این فتح و ظفر ،
بنای جشنی عظیم می نهد ، و همگی طرایف راکه از هندوستان
بغنیمت برده بود ، بنظر ارکان و اعیان خود جلوه میدهد ؛ چون
گوش گذار محمود کرده بودند ، که تهانیسَر (که یکی از قدیم
معابد هندوستان ، و خداوند خزائن موفوره بوده) درنظر هندوان
همان عظمت شان و تقدّس مکان دارد ، که مکّهٔ معظمه
در چشم مسلمانان ، بنابران درسال ۱۰۱۱ عزم جزم کرد که
بنهب وغارتش پردازد ، میگویند که برحسب عهد و میثاق
که درمیان آمده بود ، محمود از انندپال که بتقدیم لوازم

میهمانداری او و لشکرش ، درین عزیمت پرداخته بود ،
درخواست ، تاراه جواز لشکراو ازمیان ملک خود بدهد ،
ونیز روایت کرده اند ، که انندپال برادر خود را درین نوبت
یورش ، پیش محمود میفرستد ، تاچنین وانماید که تهانیسر
در عقیدهٔ هنود ، بقعهٔ ایست مقدس یا پرستشگاهی پاک ،
واگر دین محمود ویرا بران میدارد ، که برکیش هندوی حمله
وتاخت آرد ، بحمدالله که این وظیفه را محمود حسب دلخواه
بقایع و قمع نگرکوط ، بخوبی واگزارده ، و دوش همت
خود را ازان دینِ دینی سبکبار ساخته است ،
بنابران اگر از نهب و قتل تهانیسر دست برمیدارد ،
و اورا بحال خود می گذارد ، انندپال بطیب خاطر
و رضای باطن ، سالانه خراج آن را به محمود ادا
خواهد نمود ؛ جواب محمود درین مقام نیکو وانمایندهٔ آن
تعصب دینی است که او را بران کارزار برانگیخته بود ،
یعنی دین اسلام فرمان میدهد ، که همانقدر که شرایع
محمدی صانع بمقام اشاعت آورده خواهد شد ،
و پیروانش در استیصال بُنیان بت پرستی نیکو

جد و جهد خواهند نمود ، ثواب جزیل ، و جزای جمیلِ
ایشان بهمان نسبت در بهشت برین خواهد افزود ،
بنابران شایستهٔ حال او همین است که باعانت باری ،
باستیصال بنیاد بت پرستی از سرزمین هند ، بکوشد ،
و بناچار دست از جهاد تهانیسر برداشتن ، از حیز امکانِ
وی بیرون است ؛ ازین جواب نیکو حالی هندوان گردید
که از مسلمانان چشم ملاطفت داشتن آهن سرد
کوفتن است ، بنابران بادشاه دهلی دیگرراجگانرا به تهانیسر
بخواند ، تا در حمایتِ کیش مشترک سعی و کوشش
بکار برند ، ولیکن پیش ازانکه ایشان جنود خود را
فراهم آرند ، مسلمانان آن پرستشگاه را برگرفته ، وتاراج
کرده بودند ، و همگی اصنامِ آنرا خُرد شکسته ، و مهین و نامی
آنهارا به غزنین فرستاده ، تا در راه آمد و شدِ مسلمانان
بیندازند ، که نیکو پامال گردد ، و دو صد هزار هندو را
باسیری بردند ، تا ایشان را بکار بندگی وادارند ، چنانچه
از کثرت عدّت اُسارای هندوان ، غزنین نمودار
شهر هندوستان شده بود ؛

بعد قتل و آتش و غارت تهانیسر ، هندوستان تا چندسال از صدمات افواج اسلامیه گونه در مهد آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ع محمود لشکری جرار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار فراهم آورده ، بهمراهی بیست هزار تن دیگر از مجاهدان اسلامیه که برای غزا در زیر رایتش فراهم آمده بودند ، باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می پندارند که نخستین شهریکه درین بار محمود گرفت ، میرتهه بود ، که سکنهٔ آن بفدیهٔ مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال خود را از غارت و یغما در امان داشتند ؛ سپس از آنجا بسوی مهوان که بگمان مردم دارالملک راجهٔ بلندرابن بود ، کوچ کرد ؛ راجه بیچاره هزیمت خورده بازوجه اش بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیه بتعاقبش سخت پرداختند ، و آن دردمند هیچ روی رهائی ازین بلای سمائی ندید ، بناچار بپاس ناموس ، اول زوجهٔ خود سپس خویشتن را به تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر محمود بسوی شهر متهرا ، که مولد کرشن است ،

طبل ارتحال کوفت ؛ این شهر که از بقاع متبرکهٔ نامی هنود است ، درانزمان از گوناگون معابد و دخمه‌ها ، و زیارتخانه‌های درخشنده بجواهر زواهر ، پر بود ؛ محمود تیغ در دست بشهر درآمد ، وفرمود تا بتخانه‌ها را منهدم ساختند ، و بتانرا بشکستند ، و آنهارا که بگوناگون سنگهای ثمین مرصع بودند ، بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانت بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بمانده ؛ در نامهٔ که محمود از متهرا بنواب خود در غزنین فرستاد ، چنین می نگارد که درینجا علاوهٔ آن معابد و دخمه‌ها که بکثرت دیده میشوند ، هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار و مبین اند ، که اکثر آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ، همانا این چنین شهر با ابنیهٔ شاهانه آراسته که حالا شاهده می رود ، بکمتر از هزاران هزار دُر و دینار پرداخته نشده باشد ؛ و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دوصد سال ساختن ، در حیز امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود در بارهٔ فراوانی نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارت متهرا ، هنگامیکه در کمال رونق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

وابستهٔ آثار و اخبار تواریخی است؛ درمیان دیگر غنایم که ازانجا دستیاب وی شده، پنج تابتِ زرین بودند، که چشم های شان از یاقوت و لعل بوده، و برهیکلی دیگر یک یاقوت کبود یا نیلم بغایت بیشبها برنشانیده بود، علاوهٔ آن قریب صد صنم از سیم یافتند که بارکش آن کمتر از صد شتر نبوده باشد؛

پس ازانکه محمود بیست و شش روز در متهوا مانده، (و درین عرصه مصدر گوناگون زیان و نقصانِ شهر گردیده، که جبْر و اصلاح آن از حوزهٔ امکان بیرونست) عنان عزیمت بسوی قنوج تافت؛ و درآنجا شهری مشاهده نمود، که (بقول مورخّان اسلامیه) سرش بآسمان می سود، این شهر از دو هزار سال بیش دارالملک دولت هنود بوده، و طول و عرضش تا سی میل انگریزی، یا پانزده کروه متعارف هندوستان، میکشید؛ بیان شان و شوکت، و رفعت و عظمت آن که میکنند، افزون از حد و قیاس است، زیرا که میگویند که کثرت حشم و خدم، و عدّت افواج بادشاهان آنرا کار بجائی رسیده بود که هنگام کوچ،

مقدمهٔ لشکر بمنزلگاه رسیدی ، پیش ازانکه ساقه یا فوجِ پسین ، خیمه ها را برکنده بودی ، افواج دایمی آن دولتِ عظیم ، وجود پذیرفته بود از ۸۰۰۰۰ تن در خود و جوشن ، و ۳۰۰۰۰ سوار قزاگندپوش ، و ۳۰۰۰۰۰ پیاده ، و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی کماندار و صاحب تبر ، علاوهٔ این همه جمعی غفیر از فیلان جنگی که مردمان رزم آرا بران سوار می شدند ؛ تصورِ عظمت شان و کثرت سُکّان آن شهر ، ازین قیاس توان کرد که نوشته اند که دران سی هزار دوکان تنبولیان بود ، که همین برگ پان می فروختند ، و شصت هزار خانوادهٔ ارباب طرب و نشاط یا مغنّیان ؛ بادشاه فرمانفرمای این شهر کوارداي نام داشت ، که حشمت و جاه او بزرگ ، و فرّ و شوکت او سترگ ، می نمود ، ولیکن انجام نافرجام یاعاقبت نامحمودِ دیگر سر شهرکلان سطور ، که لکدکوب و فرسودهٔ صدمات افواج محمود شده بودند ، او را بران آورد که سر تسلیم فرونهد ، چنانچه میگویند که راي موصوف بازن و فرزندانش به معسکر محمود رفت ، و دریوزهٔ نوازش و مرحمت ازوی نمود ، واو

برحال زارش بخشود، و آرزوی خواستهٔ او عطا فرمود،
سپس محمود بعد سه روزه مقام در قنوج کوس مراجعت
کوفت، و سالم و غانم با اسارای هنود (که کثرت ایشانرا
کار بجائی رسیده که یک هندو بنده بکمتر از دو روپیه فروخته
میشد) متوجه غزنین گردید؛ میگویند که قیمت آنهمه غنایم
که محمود درین تاخت و تاراج فراهم ساخته بود، بمبلغ
پنجاه لک روپیه میرسید، ولیکن پندار ما چنان است که شاید
بهای غنایم مسطوره، ازین بغایت گران تر بوده باشد،
زیراکه ما هیچیک وسیلهٔ دریافت واقعی ثمن سکّه‌های
آن زمانه نمیداریم؛ برحسب روایت فرشته، که بر نوشتهٔ او
اکثر وثوق میداریم، دستبرد محمود بر قنوج، پیشتر از
تاخت او بر میوتهه و متهرا، صورت گرفت، ولیکن
چون این دو شهر در اثنای راه او از غزنین به قنوج بودند،
بنابران این معنی قرین قیاس می نماید که ایشان نخست طعمهٔ
شمشیر جهاد او شده باشند، و انسلام بادشاه قنوج
پس از مشاهدهٔ حال نکبت مآل شان، بر سبیل
عاقبت اندیشی بظهور رسیده، چون فرشته بهرهٔ وافی

از علم جغرافیا وابستهٔ اوضاع این شهر، نمی داشت، بنابران نقل او را درین خصوص بآسانی تمام بخطا منسوب توانیم کردن، بدون قدح در صحّتِ اکثر روایاتش؛

چون محمود بمعاینهٔ شان و شوکتِ شهرهای هندوستان، خیلی شادمان شده بود، بعد مراجعت به غزنین، عزم کرد تا دارالملک خود را نیکو بیاراید، و فرمان داد تا مسجدی از سنگ خارا و مرمر، بدان متانت و خوبی بنا ساختند، که تماشائیانش انگشت حیرت بدندان می ماندند و نیز فرمود تا در پهلوی مسجد، عجائب خانهٔ بنا کردند، و نفائس و طرائف عالم طبیعت دران نهادند، و همچنین کتب خانهٔ در قرب آن تعمیر کرده، دران صحائف و اسفار چندین زبان فراهم آوردند؛ از تکرار مشاهدهٔ عمارات و ابنیهٔ عالیهٔ هندوستان، محمود را مذاقِ درست وابستهٔ خوبی عمارات پیدا شده بود، و بآرزوی تمام می خواست که دارالسلطنت خود را بدان رونق و فروغ بیاراید، که رشکِ یکسر ممالکِ مفتوحهٔ او گردد؛ اعاظم و اکابرِ دولت، بتبعیت او در ترصیص بنیان،

و تشئید ارکان آن، باہم درمقام تنافس وتفاخر بودند؛ چنانچہ در اندک زمان، شہر غزنین کہ پیشتر ازین محتوی بر چند خانۂ ناپرداختہ و بیتکی چند ناتراشیدہ بود، یکی از مہین شہرہای اشبیہ یا بلاد سمران گشتہ، و از ہرگونہ ابنیۂ رفیع الشان بکار آمد و نظر فریب، مزیّن گردانیدہ شدہ؛

اکنون چند سال عہد سلطنت محمود را، کہ مانند دیگر سالیانش ازانجای یورش و لشکرکشی پراند، (و یکی ازانہا تاخت وی بودہ برسر راجہ کالنجر، کہ بادشاہ قنوج را بدین جرم کہ او سر برخط فرمان محمود مظفر نہادہ بود، کُشتہ؛) واگذاشتہ، بذکر پسین لشکرکشی وی در ہندوستان، کہ بغایت مہین و گرانمایہ است می پردازیم؛ در سال ۱۰۲۴ مسیحی، با سی ہزار سوار، علاوۂ چند ہزار مردم دیگر کہ خودشان در زمرۂ سپاہیان مجاہد محمود درآمدہ بودند، از غزنین متوجہ سومنات کہ نزدیک ڈِیو در صوبۂ گجرات واقع است، میگردد، و درعرض یک ماہ بہ ملتان میرسد، و ازآنجا بمعونت بیست ہزار شتر،

آغاز طی دشت ریگستان میکند ، و در اثنای راه ، شهر اجمیر را میگیرد ، و بانهب و غارتش می پردازد ، و آخرکار بجوار سومنات میرسد ، و در انجا حصن حصینی بالای کوه بنیاد کرده ، معاینه میکند ، که از سه جانب متصل است بدریای شور ، و فصیل آن از سپاهیان جنگی فرو پوشیده ؛ هنگام رسیدن محمود ، قلعگیان ، جارچی را بیرون فرستادند ، تا منادی کند ، که دیوتایان معبودِ هندوان ، بدکیشانرا بزور بدانجا آورده است ، تا بیک ضربت ایشانرا تباه و هلاک گرداند ، و از اینان انتقام آن ستمگریهای نمایان که طبقهٔ هندوان پیشتر کشیده اند ، بگیرد ؛ برحسب روایات پرشایستهٔ وثوق ، یکی از اصلی لنگهای شیو ، درین محل قایم کرده شده بود ، و دیگر در اجین که بنام مهاکال می خواندند ، چنانچه بالا مذکور شد ؛ (و چنان می نماید که هنگامیکه پرستش آن دیوتا ، در سرتاسر هندوستان نیکو شایع و ذایع گشته ، لنگهای مسطور را در چندین بقاع نهاده بودند ؛ در سومنات ، شیو را در عنوان سنبهو ، یعنی خدا یا خود هست ، می پرستیدند ؛ فتح سومنات بر مسلمانان امری آسان نبود ، زیرا که قلعداران

در حمایت آن نیکو میکوشیدند، و راجگان جوار، افواج خود را فراهم آورده، با غنیم خویش در پایهٔ حصار، بنای جنگ و پیکار، نهاده بودند، ولیکن محمود آخرکار ظفر یافت، و پس ازانکه افواج بیرونی که بطریق کمک آمده بودند، هزیمت خوردند، و پنجهزار از قلعگیان محافظِ حصار کشته شدند، برهمنان یکسر مایوس و دلشکسته شده، و در کشتیهای خود نشسته بجزیرهٔ که دران نزدیکی بود، بگریختند؛ اکنون محمود در سومنات میرود، و نزدیک معبد رسیده، عمارتی رفیع الارکان از سنگ برآورده می بیند، و دران ایوانی می یابد که سقف آن بر پنجاه و شش ستون باند استاده بود، و هیکلی می بیند بطول شانزده ذراع، که شش ذراع آن در زیر زمین مدفون بود، و بالایش شامیانهٔ بر شش تا ستون مرصع بجواهر، برپاساخته بودند؛ افواج محمود این هیکل را بشکستند، و پارههای آنرا به غزنین نقل کردند، و در صحن مسجد انداختند، تا بر فیروزی اسلام برهان نمایان باشد، و چندین نقود از غنایم این جهاد، بمکه و مدینه فرستاده شد؛ درین مقام داستانی است مشهور، بر السنهٔ طبقهٔ اسلامیه

مذکور، (اگرچه از مقولۀ دستان می نماید*) که " درمحلّیکه محمود بشکستن آنصنم مرصّع فرمان داد، برہمنان بتقدیم مبالغ خطیر، از محمود د اخواستند" ازان کار شنیع باز ایستد، ولیکن او زنهار به اِلحاح ایشان گوش ننهاد، و فرمود تا بشکستند، و از اندرون آن، آنقدر نقود و جواهر برآمد، که بهای آن بیشتر ازان بود، که اولا برہمنان بطریق قدیۀ بت مسطور درنظرش پیش میکردند" سومنات دران عهد متموّل ومحترم ترین معبد، یا پرستشگاه هندوان بود، میگویند که هنگام وقوع خسوف یاکسوف، از دو تا سه صد هزار مردم زوّار، درین معبد فراهم می آمدند، وخراج دوهزار قریه، سالانه از برای خرجِ مصارف آن خاص کرده شده بود، وآن صنم را هر روز بآب رود گنگ که از مسافت پانصد کروه می آوردند، می شستند، و دو هزار برہمن برسبیل نوبت، هر روز بخدمات خاص آن بقعه، برسم مجاورانِ درگاه می پرداختند، پانصد زن رقاصۀ دوشیزه، و سه صد مغنّی یا خنیاگر، نامزد آن بودند، و سه صد حجّام یا مزیّن، از بهر خدمت ملازمانِ آن، مقرر بوده، وآن

---

* ما ندانیم که مولف ازچه رو این داستان را از دیرِ دستان می شمارد — المصحح؛

بیت الصّنم ، با وجود چندان وسعت و فراخیش ، صرف
بیک چراغ افروخته می شد که ضیای آن از جواهر زواهر
که تمامی خانه را بدان مرصّع کرده بودند ، منعکس می گردید ؛
اکنون محمود سومنات را ، از تمامی اموال و اجناس آن که
افزونتر از خزانهٔ پادشاهان آنزمانه بوده ، پاک بپردازد ، و میگویند
که او بدیدن حسن و خوبی آنشهر ، و پسندیدن وضع
مقامش ، آنچنان مفتون میگردد ، که میخواهد تا آنرا تختگاه
ممالکِ خود گرداند ، ولیکن اعیان واکابرِ دولتش ، ازین
ارادت ویرا باز می دارند ، بوانمودن اینکه آنمقام از حدودِ
غربی ولایتش ، که مظنّهٔ حدوث اخطار بسیار است ، خیلی
دورتر می باشد ، بنابران دابشلیم نامی را (که مادهٔ اشتقاقِ
آن هیچ مفهوم نمیشود ،) بر تخت نشانیده از راه ریگستان
بی آب سند ، جائیکه سپاهش از جهت صعوبتِ
طریق ، بسیار زحمت کشید ، بسوی مقرّ دولتش
غزنین ، معاودت نمود ؛ پس از انقضای پنج سال
ازین نازلهٔ هایله ، این بادشاه مظفر در سنه ۱۰۳۰
مسیحی ، بعمر شصت و سه سالگی ، باز لوای جهاد

بر هندوان برافراشت ، و درین پسین غزواتِ محمودیه ، آن رنج و محن ، که هندوان از دست آن غازی نامجو کشیدند ، تا این زمان گاهی ، از هیچک اعادی پیشین نابرداشته بودند ؛ زیراکه تمامت نظم و نسق حکمرانی هنود در ممالک شمالی هندوستان ، ازان یکبارہ برهم خورد ، و شهرهای نامدار تاراج کرده و سوخته شدند ، و بهین معمورات و مزروعات با خاک سیاه برابر کرده ، واز ساکنان و قاطنانش که بدست مجاهدانِ اسلامیه افتادند ، قریب عشرات آلاف باسیری بکشور دوروست و بیگانه برده شدند ، بنابران خلیفهٔ بغداد *همینکه این خبر فیروزمندی محمود ، بر بت پرستان هنود ، می شنود ، نامهٔ بدو می نویسد ، و دران اورا بلقب اغرِّ یَمِینُ الدَّولَه ، نَاصِرُ الدِّینِ وَالمِلّه ، ممتاز می فرماید ؛ محمود رعایت و حمایت دانش و هنر بسیار نمودی ، ولیکن نه آن قدر که رفعت جاه و عظمت مکنت او اقتضا میکرد ،

---

* فرشته میگوید که خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی در القاب نامهٔ که بعد از فتح سومنات بسلطان محمود برنگاشته بود ، اورا به لقب (کَهفُ الدَّولَهِ وَالاِسلَام) ملقب فرموده ؛ — المصحح ،

قامتش بهرهٔ از اعتدال داشت ، ورویش از داغهای نمایان چیچک پُر ، ودلش جری و مردانه ، و عزمش صمیم واستوار بود ، طبعی داشت کینه کش وکم بخشایش ، با این همه می‌توان گفت که آنهمه خصال وکمالات که مقوِّم خدیوی یا مهتری می باشد درگوهر وی جمع آمده بود ، و اوضاع و اطواران روزگار که او دران زاده ، درست بشناخته ، و فرصتِ وقت که اورا دست داده ، نیکو انتهاز نموده ، بدستیاریِ همت و شجاعت ، سلطنتی عظیم را بنا نهاده ؛ باوجود این همه خصال وکمال که بذاتش فراهم آمده بودند ، مردم اورا بوصمتِ محبتِ زر (ازبرای آنکه خودش زرمحبوب او بود ، نه ازبرای اینکه کلید کشایش کاراست) موسوم میکنند ، و شاید این سرزنش بیجا و دروغ نبوده است ، زیراکه دوروزه پیشترک از مرگ خود فرمود ، تا آنهمه خزاین سیم و زر ، ودُر و گوهر ، که از هندوستان بانهب ویغما برده بود ، پیش رویش پاشیدند ، و او تادیر بانظر امعان وحسرت توامان ، بسوی آن نگریست ، و زار زار بگریست ، ولیکن با این همه انزا بردرویشان ستمند ،

وساکین نزنند، نپاشید، اگرچه بیقین میدانست که بزودی دست تمتّعش ازان کوتاه شدنی است؛ و در روز دیگر فرمان داد تا تمامی لشکرش را ازسوار و پیاده، و فیلان و دیگر دواب، در میدان فراخ بروی جلوه دادند، و بسوی اینها نیز بچشمِ حسرت و دریغ نیکو دید، و باران اشک از دیده بارید؛

جز دران صوبجات که بر سواحل شرقی رود سند واقع اند، او در هیچ ممالک که در تسخیر و نهب و غارتِ آن بارها کوشیده بود، اقامت دایمی نه نمود، همین عادت داشت که از دارالملک خود که در کوهستان بجانب غربی رود مذکور بود، مانندِ عقاب صید جو، از آشیانه گاه جبای، گاه بگاه بر مرز و بوم پر نعمت و ثروت هندوستان، حمله می نمود، و هرچیز ثمین و بهادر که می یافت، به نهب وغارت می ربود؛ پدرش سبکتگین، ممالک غزنین و کابل و بلخ و بهرهٔ ازقندهار، اورا بمیراث واگذاشته بود، ولیکن او بدان زودی بتوسیع حوزهٔ ممالکتش از راه فتح و تسخیر جدید پرداخت، که درعرض سی سال وسعت

وسعت حکومتش از خلیج پارس تا بُحیرۂ ارال، واز جبال کُردستان تا رود ستلج، رسید، ولیکن با این عظمت جاه و مکنت، و وسعت حوزۂ سلطنت، کمال نازش و افتخارش باین بود که مردم اورا بلقبِ بُت شکن خوانند؛

باب هشتم،

در ذکر جلوس مسعود، بجای محمود، وتاخت سلجوق و طغرل بیگ، و وارسیدنِ پرستش شیو تا دکھن، وقایم کردن سری چندر دیو بادشاهی طبقهٔ راتھور در قنوج، وجلوس مودود بر تخت غزنین، وباز بحال آوردن هنود اقتدار خود را، وسلطنت ابراهیم، ومسعود، وعروج دودمان سلاطین غوریه، ونابود گشتن دودهٔ سلاطین غزنویه؛

محمود دو پسر همزاد یا توامان داشت، که هریک ازایشان خودرا بانوزاده، مستحق تاج و سریر می پنداشت، محمد که ولادتش اول صورت گرفته شهزادهٔ بود مولاین دل مرحمت پیشه، و با آنکه از صلابت و جلادت پدرش کمتر بهره داشت،

ولیکن از رہگذر اطوار سنجیدہ اش دل محمود را از انِ خود ساختہ بود ، بنابران سترگ سلطنتِ غزنین ، برخلاف ہرگونہ صوابدید حزم و ہوشیاری ، و فتوای تیقظ و کاردانی ، بروی واگذاشتہ شد ، و برغمِ وی برادرش مسعود از ہمت وحمیّتِ پدر بزرگوارش بہرۂ وافر داشت ، و محمود گوئی از مفاسد و قباحات کہ پس از وی در وجود آمدہ ، نیکو خبیر بود کہ در بستنِ رخنہ ہایش از راہ پیش بینی کوشیدہ ، حکومت ماوراءالنہر را بہ محمد سپرد ، و فرمود تا جرجان را کہ (در قدیم الایام بنام ھرکانیہ) خواندہ میشد ، و بر جنوب شرقیِ بحیرۂ طبرستان یا بحر الخزر واقع است ، دارالملک خود سازد ، و مسعود را بحکمرانیِ آن بلاد کہ بر اقصا غایت غربی بہرۂ سلطنتش بودند ، فرستاد ، ولیکن پس از جلوس محمد بر سریر سلطنت ، ہنوز زمانی دراز نگذشتہ بود ، کہ ناگاہ مسعود باو مکتوبی می فرستد ، بدین مضمون کہ من نمی خواہم کہ درّبارۂ دعوی سلطنت باہم جنگ و پرخاش درمیان آید ، ہمین امید دارم کہ آن برادر مہربان آن سہ صوبہ را ، کہ بزور شمشیرِ خودم مستخلص ساختہ ام ، برمن واگذارد ،

و در سکّه و خطبه، نام من خوانده و زده شود، مگر چونکه محمل درخواست ویرا بقبول متلقّی نگردید، بنابران برادرش که دلهای یکسر رعایا و اُمرا را هواخواه خود گردانیده بود، بالشکری گران بصوب غزنین روانه شد، چنانچه در مقام تکیاباد که نزدیک غزنین است، فریقین جنگجو صف آرا گردیدند، و پس از گونه کشش و کوشش، مسعود فیروزمند گشت، و در چشم برادر بزرگش میل کشیده شد،

مسعود در همان سال که پدرش مرده بود، بر سریر حکومت جلوس نمود، ولیکن اثری از آثار آن همه بهبودیها که در زمان طفولیتش مردم ازو امید میداشتند، در عهد ریاستش بوقوع نیامد، بلکه رونق و فروغ سلطنتش روز بروز کاستن گرفت، گروه صحرانشین، از جیلِ ترکمان که بنام سلجوقیه خوانده می‌شوند، بر شرقی صوبجاتِ سلطنتش هجوم آورده، فرصت تاخت نمودن بران، از دست دادند، و نهب و تاراج این دشمنانِ یغما دوست که بسبیل استمرار درین ممالک صورت میگرفت، اینکه بهرهٔ ازان برایشان واگذشته شد، سرمایهٔ آرایش

و اطمینان اہل ہند گردید ، تا آنزمان که بادشاه غزنین از جهت اشتغال بمدافعهٔ ایشان ، از عزیمت تاخت و تاراجِ هندوستان ، باز مانده بود؛ در سال ۱۰۳۳ع مسعود بسوی هند لشکر کشیده ، کشمیر را بحیّز تسخیر درآورد ، ولیکن در سال آینده باز بطرد وراندن جماعهٔ سلجوقیه مشغولیِ خاطر داشت ، و جیسنگهه را که سرلشکر افواج هندیه بود ، بمدافعهٔ ایشان فرستاد ، ازین روایت نیکو پیدا است که درین عهد ، سلاطین اسلامیه ، افواج جنگی را از طبقهٔ هندوان نگاه داشتن آغاز کرده بودند ، و هندوان در عبور کردن رودِ سندھ از برای جنگیدن از طرف شاهان مظفّر اسلامیه باک نمیداشتند ، در سال ۱۰۳۶ع مسعود عزم جزم نمود ، تا تجدیدِ نهب و تاراج در هندوستان کند ، اگرچه مُشیرانِ کاردانش که در فرزانگی یگانه بودند ، این عزیمت را قرین صواب نمی شمردند ، و میگفتند که حاضر بودن تمامی جنود بادشاهی از بهر مدافعهٔ جماعهٔ سلاجقه ، از دستبُردِ آینده ، امریست بس ناگزیر ، و توزیع سپاه از مصلحت ملکداری خیلی دور؛ مسعود حرف خیرسگالانش ناشنیده ، رایتِ نهضت

بصوب هندوستان برافراشت؛ وقلعهٔ استوار هانسی
راکه از رود جمن بر مسافت سی کروه واقع است،
محاصره کرده بگرفت، ومعبدهای آنرا باخاک برابر ساخت،
وخزائن و دفائن که دران بود، همه اش بیغما برد، و هنگام
بازگشت حکومت صوبه ملتان را نامزد پسر خود گردانید،
واین صوبه ازان باز بر سبیل دوام منضاف سلطنت
غزنین گردید؛ در زمان غیبت مسعود، اقتدار و تسلط
دشمنانش از طبقهٔ سلاجقه، دو بالا گشته بود، چنانچه آن
شیران کاروان می گفتند که موران ایشان، از گریبان
ماران سر برآورده اند، بنابران مسعود در عین زمستان،
بداعیهٔ ضرورت و اضطرار به ماوراءالنهر از بهر مدافعهٔ ایشان
لشکر میکشد، و درانجا پس از چندین جنگ هزیمت
خورده میگریزد، و طغول بیگ سرلشکر سلاجقه بتعاقب
وی میپردازد، وشهر غزنین میگیرد، و پس از غارت
کردن اصطبل شاهی دست تاراج بر بهرهٔ از شهر می کشاید؛
مسعود بامید باز داشتن این سیاه بلا، وعالمگیر وبا، بدیشان پیغام
کرد تا بود و باش در ممالک وی نمایند، وازین نهب

وغارت باز آیند، این پیغام را ایشان پذیرفتند، ولیکن بعد ازان انتهاز نخستین فرصت نموده، دست تجدید تاراج بران کشادند، چون مسعود طاقت مقابلهٔ ایشان درخود نیافته، تصمیم عزیمت بباز گشت بسوی هندوستان میکند، بدین امید که درانجا بنگاه داشت افواج جدید پردازد، چنانچه تمامی خزاین و دفائن خود را از قلاع مختلفه فراهم ساخته، و همه را برشتران بار کرده، بصوب لاهور میکوچد، و درین حالت پر ملالت، برادرش محمد را، که پیش ازین بنه سال او را کور کرده بود، می طلبد، ولیکن چون بساحل رود سندھ میرسد، جنود خودش دست نهب و غارت بران خزائن میکشایند، و از غضب و انتقامش ترسان شده، برادرش محمد را بپادشاهی برمیدارند، اکنون درمیان برادران تبادل وضع اتفاق می افتد، محمد از بندخانه به تخت شاهانه میرود، و مسعود از سریر در زندان اسیر میگردد، ودرانجا بسال ۱۰۴۰ مسیحی پس از حکومت ده ساله بردست عیاران کشته می شود،

در قرب ہمین زمانہ رسم پرستش شیو تا ملک دکھن سرایت کردہ ؛ پیشتر کہ تسخیر سومنات ، خانوادۂ سولنکی ، یکسر صوبۂ گجرات ، و خاندیس را ، مستخلص ساختہ بود ؛ و دیگر شعبۂ این خانوادہ ، مرز و بوم فراخ را در دکھن بتصرف خود درآوردہ ، و در عہد یکی از بادشاہان این خانوادۂ پسین بود ، کہ چیننہ ویسوہ یکی از فدائیان پرستندۂ شیو ، جمعیت کثیر از مریدان ہواخواہ این کیش پیدا گردانید ، و پس از نیکو کوشیدن در جلا و طرد نمودن کیش جَیْن از ملک دکھن ، بجای آن پرستش این دیوتا ، کہ بنام کیش لنگ پرستان خواندہ می شود ، قایم کرد ؛ بادشاہ دکھن در عین مدافعۂ سیلاب تیرۂ این بدعت نو در عنوان مذہب ، بر دست ہواخواہان پرخشم و کین آن ، کشتہ گشت ؛

بالا نوشتہ شد کہ بادشاہ قنوج بفتوای ہوشمندی و صوابدید رای انجام نگرش ، سر اطاعت برخط فرمان محمود غزنوی نہادہ بود ؛ و این معنی راجگان جوار او را براشفتہ گردانیدہ ، ایشانرا بران آوردہ کہ او را ناشایستہ

خوانده شدن بنام هندو، پنداشته، طعمهٔ شمشیر سیاست ساختند، این بادشاه را پسین پادشاه خانوادهٔ کوره می پندارند، و از برای انتقام قتل این بادشاه بیگناه بود، که محمود نهم بار لشکر بهندوستان کشیده؛ القصه چون تخت قنوج از وجود والی خالی می ماند، هر حریص جاه طلب چشم طمع بروی میدوزد؛ آخرکار راجه سری چندردیو، بشش سال پیش از بدر رانده شدن کیش جَین از دکهن، سلطنت نامدار قنوج را بزور بازوی خودش مسخر گردانید؛ این بادشاه نسبت خود را به دودمان شمسی درست می نمود، و این معنی از چندین وجوه استنباط می توان کرد، که او اول همگی بادشاهان طبقهٔ راتهور است، که بر تخت سلطنت قنوج جلوس کرده اند، و بناچار آغاز سلطنت ایشان برین ممالکت، از عهد او شمرده خواهد شد، نه از زمانهٔ پیشین؛ نیز در حدود همین عهد بود، که حکومت وارنگول را، (که در کتب تواریخ اسلامیه وابستهٔ ممالک دکهن، در ازمنهٔ پسین باکمال شان و شوکت یاد کرده می شود) شعبهٔ از خانوادهٔ سولنکی بنا نهاد؛

برحسب روایت مسلمانان، مودود پسر مسعود، که بفرماندہی مملکت بلخ می پرداخت، بمجرّد شنیدنِ خبر کشته شدن پدرش بردست عیّاران، بصوب غزنین می شتابد، و درانجا مردم ویرا برتخت سلطنت می نشانند؛ پس از اندک زمانه او را با پسران عمویش محمد مسطور، که کور بود، اتفاق مصاف می افتد، و دران فیروز میگردد، اکنون ہیچ حریفی نمانده که در دعوی سلطنت با وی مقاومت نماید، جز برادر خودش مجدود که میخواست تا بزبان تیغ برّان، بفصل داوری وابستهٔ ریاست پردازد، الغرض میان ہردو برادر، کار بجنگ و پیکار می کشد، و در آخر نسیم ظفر برپرچم مودود می وزد، و پس از روزکی چند مجدود را بر بستر نوش در خواب سنگین می یابند؛ این کشت و خون خانگی، که درمیان اولاد محمود که مانند خودش دشمنان جانی ہنود بودند، و آن تغلّب وتصرّف، که از جماعهٔ سلجوقیه، در ممالک غربی دولت غزنویه، صورت گرفته، در تقویت ودل دادن قبائلِ ہندوان، که از دستبُردِ آنان، تا این زمان خیلی ترسان

ولرزان ، می زیستند ، هیچ کمی نکرد ، چنانچه مورخّان اسلامیه می نگارند ، که روباهان شان که پیشتر از غایت بیمناکی از سوراخ سر بدرکردن نمی یارستند ، حالا شعار شیران دربرکرده اند ؛ بادشاه دهلی حشری بزرگ از سپاه فراهم آورده ، هانسی وتهانیسر و دیگر شهرها را ، از ایادی متصرّفهٔ اسلامیه انتزاع نمود ، و پس از محاصرهٔ چار ماه حصن حصین نگرکوط ، مستخلص ساخت ؛ بتخانه ها از سرنو برپا کردند ، واصنام جدید درجای آنها که محمود شکسته بود ، نهاده شدند ، و بمساعی برهمنان ، بتجدید رسم وراه تعظیم و پرستش قدیم شان ، درمیان آمد ؛ هزاران هزار مردم از هرناحیهٔ هند بپرستش فراهم شدند ، وبکثرت نذور و پیشکشهای راجگان و تونگران ، معابد هنود در اندک زمان بهمان رونق و فروغ که پیش از تاخت طبقهٔ اسلامیه می داشت ، باز گرائید ، بدین نمط فیروزی و ظفر قوی دل گردیده ، هندوان بمحاصرهٔ لاهور که هنوز در تصرّف اسلامیه بود ، پیش شتافتند ، ولیکن پس از محاصرهٔ هفت ماه ، بکرّاتِ حملات محصوران هزیمت خورده ،

بازپس گشتند؛ چنان می نماید که آن مرز و بوم که هندوان در عهد نه ساله دولت ضعیف مودود که در سال ۱۰۴۹ع بانجام رسید، از ایادی اسلامیه بازیافت نموده بودند، در قبضهٔ تصرّف ایشان بوده؛

در عرض نه سال آینده بعد این تاریخ، چهار تن دیگر که نام ایشان چون کردارشان حاجت یاد کردن ندارد، چندروز بر سبیل توالی، بر تخت سلطنت غزنین نشسته، رخت بعالم دیگر بسته اند، تا اینکه در سال ۱۰۵۸ع سلطان ظهیرالدین ابراهیم، سریر آرای سلطنت گردید؛ اهل سیر می نویسند که وجود این پادشاه، با کمال دانش و صلاح، آراسته بود، و در اقتفای شریعت محمّدی سخت کوش، میگویند که چند نسخهٔ قرآن مجید بدست خود نوشته، و این زیبا نمونه های حُسن خط که کمال کاتبان است، نه هنر پادشاهان*، بکتابخانه های مکّه و مدینه فرستاده شدند؛ پس از مکرّر تاخت و تاراج جماعهٔ سلجوقیه، که اعادی شدید دولت غزنویه بودند،

* اگر پادشاهی مجمع کمال دینی و هنر دنیوی گردد، مورد سرزنش نمی‌تواند بود؛ المصحح.

سلطان ابراهیم حکومت تمامی ممالک تسخیر کردهٔ شان ،
برایشان میگذارد ، بدانشرط که در آینده از نهب و غارت
دست بردارند ، و این جماعه نیز ازان باز بایفای عهد و پیمان
قیام نمودند ؛ چون ابراهیم ازین دشمنان جلادت توامان ،
بجانب غربی ممالک خود اطمینان حاصل نمود ، همت
بر لشکر کشیدن بجانب شرقی برگماشت ، تا دلهای گونه آرام
یافتهٔ فرقهٔ هنود را باز بشوراند ، میگویند که او درین یورش
نسبت باسلافش تاخت و تاراج خود را در ممالک
هند دورتر برده بود ؛ و بابیشتر از صد هزار اسیران هنود ،
به غزنین مراجعت نمود ، عهد حکومتش تا چهل سال کشید ،
و در سال ۱۰۹۸ مسیحی باختتام رسید ؛

پس از مرگ ابراهیم ، پسر او مسعود ثانی ، بجایش
بر سریر سلطنت نشست ؛ او پادشاهی بود کریم نهاد ،
متّصف بحلم و رشاد ، که عهد سلطنت شانزده ساله اش
از وصمتِ هرگونه جنگ و پرخاش وابستهٔ خانه و بیگانه ،
بری و پاک بوده ، پس از انقضای زمانهٔ مسطور ، تختِ
سلطنت بر پسرش ارسلان بمیراث گذاشته ،

رخت بعالم دیگر بست؛ ارسلان در آغاز زمان فرمانروائیش، بفتوای حزم و پیش بینی، یکسر برادرانش را در زندانخانه محبوس کرد، بجز بهرام، که او از غزنین بسوی خالش شاه سنجر سلجوقی گریخت، و از وی مسألت امداد و اعانت نمود؛ چنانچه بزودی با جمعیّتی از جنود سلجوقیه، به غزنین درآمد، و پس از گونه جدال، ارسلان را از شهر بیرون رانده، خودش سریرآرای سلطنت گردید، ولیکن در عرصهٔ قلیل ارسلان با فوجی از سپاه به غزنین بازگشت، و با برادرش از سر نو مصاف آرا گردیده، سریر سلطنت را از آنِ خود ساخت، و پس از حکومت سه ساله کشته شد؛

اکنون بهرام بی هیچگونه نزاع و داوری، بر تخت فرمانروائی می نشیند، و با فرهنگ و رای رزین، و حلم و تمکین، حکومت می راند، و در تربیت و دلجوئی دانشمندان هنرپرور، باکمال جوانمردی همت برمی گمارد، عهد حکومتش تا سی و پنج سال کشید، در اواخر عهد سلطنتش اورا با اهالی خانوادهٔ غور، که خداوند سطوت و زور بودند، و قضای آسمانی چنان رفته بود که ایام دولت غزنویهٔ محمودیه، پس از

اندک زمانه بر دست ایشان بانجام رسد ، جنگ وجدال درمیان می آید؛ تفصیل این اجمال آنکه قطب الدین محمد غوری که دختر بادشاه در سلک ازدواج خود داشت ، از جهت صدور جریمهٔ ازو ، بفتوای دیوانِ دولت غزنویه کشته شد ، سیف الدین غوری برادر قطب الدین مقتول ، بانتقام خون برادرش لشکر به غزنین کشیده ، بهرام را از شهر بدر کرد ، وخودش بر سریر سلطنت غزنین جلوس فرمود ، ولیکن ازینرو که دراستمالت و دلجوئی خلایق که دلداده و هواخواه بادشاه ماضی بودند ، ازوی قصوری سر برمی زند ، بهرام این فرصت را غنیمت شمرده ، لشکر به غزنین میکشد ، و غوریِ غارت پیشه را میگیرد ، و پس ازانکه رویش سیاه کرده ، و بر گوسالهٔ نشانیده ، به تشهیرش گرداگرد شهر پرداخته بود ، فرمود تا سرش از تن جدا ساختند ؛ مگر علاؤالدین غوری برادر مقتول ، بشنیدن این واقعه ، با لشکری جرّار متوجه غزنین گردیده ، بنای الانتقام الانتقام درداد ، و جنگی صعب تا دیر درمیان ماند ، و آخرکار بهرام

یکسر ہزیمت خوردہ، بصوب ہندوستان بگریخت، وپس ازانکہ روزکی چند درنکبت وناکامی درانجا بسر بردہ بود، درسال ۱۱۵۲ع ازین دار گذران، بعالم جاویدان شتافت،

چون ممالک دولت غزنویہ، واقع غربی رود سنل، این چنین بتصرف طبقۂ متغلبۂ غوریہ درآمد، خسرو پسر بہرام، بسوی لاہور نہضت نمودہ، ازروی ضرورت آن شہر را دارالملک ممالک شرقیۂ رود سنل، قرار داد، زیراکہ اکنون ہمین صوبجات ہندوستان، در دست نبائر محمود ازتمامی ممالک دولت پرفسحت ووسعت غزنویہ، ماندہ بود وبس؛ درین میان علاؤالدین غوری مظفر ومنصور داخل غزنین می شود، وتاہفت روز بہ نہب وغارت آن شہرکلان فرمان میدہد، اکابر کامگار ودانشمندان نامدار را، بفیروزکوہ کہ معسکر اعظم خانوادۂ غور بود، بردند، ودرانجا ایشانرا گردن زدند؛ سفکِ دما ونہب وغارت این بادشاہ را، کار بجائی رسیدہ بود، کہ ویرا بسزا بلقب داہیۂ دہیای

این دار فنای خواندند؛ خسرو پس از حکومت هفت ساله در لاهور مرد، و پسرش خسروملک بجایش بر تخت نشست، و بر تمامی صوبجات هندوستان که پیشتر در تصرف دولت غزنویه درآمده بودند، حکومت راند؛ حالا نیّرِ دولت غزنویه، از نصف النهارِ کمال هبوط نموده، مشرف اُفول و زوال است؛ شهاب الدین محمد غوری، باعانت برادرش علاؤالدین می پردازد، و بر حکومت غزنین قناعت ناکرده میخواهد، که صوبجات هندوستان را نیز منضاف دولت غزنویه غوریه گرداند، چنانچه در سال ۱۱۸۰ع بسوی لاهور لشکر میکشد، و چون یارای تسخیر آن در خود نمی یابد، بناچار با خسروملک گونه عهد گرگ آشتی بسته، باز میگردد، ولیکن پس از چار سال، این عهد بسته، شکسته میشود، و شهاب الدین محمد، بار دیگر بجانب دار الملک لاهور لشکر میکشد، مگر باز محروم و ناکام مراجعت میکند، ولیکن بعدازان چون سیوم بار بر سر لاهور تاخت آورد، فیروزمند گشت، مگر این فیروزی بوصمتِ غایت دونانه زور و فریب موسوم بود، چه میگویند

که او اوّلا به خسرو پیغام آشتی میدهد ، و از بهر اثباتِ خلوص ارادتش ، فرزند خود را که در عهد و پیمان پیشین ، اقرار فرستادنش برسم نوا یا گروگان کرده بود ، حالا بحضور وی روانه می سازد ، و بادشاه دیرینه سال خسرو ، باکمال شادمانی از بهر معانقهٔ پسرش بیرون شهر می شتابد ، درین میان محمد غوری با بیست هزار سوار باغایت شتاب برسرِ خسرو تاخت می آرد ، و خیمه گاه او را محاصره میکند ، خسرو بیچاره چون دست خود از تمامی جهات کوتاه می بیند ، خود را تسلیم دشمن می نماید ، شهاب الدین محمد از وی مطالبهٔ دار الملک لاهور نمود ، و او بناچار از سر مملکت برخاسته ، بدست دشمنش تفویض فرمود ، این چنین دولت غزنویه از دست اهالی دودهٔ محمودیه ، بایادیِ موالیِ خانوادهٔ غوریه ، در سال ۱۱۸۹ مسیحی درآمد ؛

باب نهم ؛

در ذکر راجگان بنارس، وراتهوران قنوج، وتوارانِ دهلی وحروب ملکی یا خانگی، وادّعای جی چندر، وپرتهی راج، پسین فرمانفرمای دهلی، وراجه بهوج، وخانوادهٔ شهاب الدین محمد غوری، وتاخت او برهندوستان، وجنگ کاگار، وفتح قنوج، وگجرات، وفوت شهاب الدین ؛

پیش از انکه باخبار آثار وعزایم شهاب الدین محمد غوری، بانی مبانی دوم طبقه از سلاطین اسلامیه درهندوستان، که نسبت به محمود غزنوی، بزرگ تر دشمن جانی هندوان بوده، پردازیم، سیاق کلام چنان اقتضا می نماید که احوال قبائل هندوان را، که در اواخر دورهٔ دولت غزنویه محمودیه چگونه بود، بر سبیل ایجاز برنگاریم ؛

---

* نام این بادشاه ذی جاه سلطان معزالدین محمد بوده و او به شهاب الدین محمد غوری اشتهار داشت ؛ وپدرش بهاءالدین محمد سام، ششمین پسر از پسران هفتگانهٔ اعزالدین حسین بوده ؛ — المصحح -

برحسب آن روایات که ظاهرا خورائی وثوق دارند ' چنان می نماید که فرمان روایان دولت قنوج ' درمیان دیگر راجگان ممالک مجاور رود گنگ ' درزمانهٔ پیشترک عهد شهاب الدین محمد غوری ' بسیار عظیم الاقتدار نبودند ' ولیکن فرمادهان بنارس ' که بنام عام نیای شان پال خوانده میشوند ' (چنان می نویسند) که دران جزو زمان بوسعت ممالکت ' و عظمت مکنت ' اختصاص می داشتند ' و عجب اینکه بروش وکیش بُدهپنتهیان می شتافتند ؛ بهوپال نخستین راجهٔ این خانواده بود ' و درسال ۱۰۷۰ مسیحی ' راج پال بجایش برسریر فرمانروائی نشست ' و پسرش سورج پال حوزهٔ ریاست خود را تا سرحد اوڑیسه فراخ و ممتد گردانید ' ولیکن این دولتسرای نامدار ' پیشترک نهب و تاراج شهاب الدین محمد غوری ' از پا نشست ' و راجگان جوار ' ممالکت ویرا متصرف گردیدند ؛ لچهمن سنگهه پسین طرفدار بنگاله ' صوبهٔ بهار و گوڑ را بقبضهٔ خود درآورد ' مادامیکه دیگر بهرهٔ آن را بادشاه قنوج برگرفت ' و این راجه چون درین عهد ' عرصهٔ روزگار

از حریف دعویدار خالی می یابد، باغوای خودبینی آن قدر بیراهه می شتابد، که در آخرکار بشومی این خیره سری، از سلطنت و خاندانش نام و نشان درمیان نمی ماند؛

درباب پیشین وانموده شد که پسین راجه خانوادهٔ کورهٔ قنّوجیه، بجریمهٔ اطاعت محمود سرکردهٔ مسلمانان، بفتوای عام دیگر سرداران هنود کشته شده، و چندردیو ممالکت اورا متصرف گردیده، سلطنت راتهوریه را در قنوج بنانهاد، و هفت کس ازین خاندان برتخت نشستند، که چندردیو نخستین، و جی چندر پسین این سلسله است؛ نیز بالا برنگاشته شده، که اهالی دودهٔ تُوار، ممالکت دهلی راکه از دیرباز از والی خالی مانده بود، در صدِ نهم مسیحی برگرفته بودند، وکارشان را در رفعتِ منزلت، و عظمت مقدرت، بجائی رسانیده، که در ممالک هند بمنزلهٔ شاهنشاه یا خدیو هند، انگاشته می شدند، اننگپال راجهٔ پسین دهلی از اولادِ خودش همین دو تا دختر داشت، و بس، که یکی از ایشان در سلک ازدواج سومسوار خلف الصدق خاندان

چوهان اجمیر، و دیگر در آن شاهزادهٔ خانوادهٔ راتهور قنوج، کشیده شده، و عادت مُلکی برین رفته بود، که راجگان چوهانیه، همواره بکُمک شاهان دهلی، هنگام تغلُّب و تعدی فرمان روایان قنوج، می پرداختند، و چون دختر جمیلهٔ بادشاه دهلی، حلیلهٔ سومسوار بود، پسرش پرتهی راج را، بادشاه دهلی که جد مادریش می شد، بفرزندی برگرفته، تا بعد از وی بسریر سلطنت آن بجایش برنشیند، چنانچه او در سن هشت سالگی، بر تخت فرمانفرمائی جلوس نمود، راجهٔ قنوج که حوزهٔ ریاست و پایهٔ مکنتش، از رهگذر نابود شدن شاهی خانوادهٔ بنارس، نیک وسیع و رفیع شده بود، از اعتراف کردن بعظمت و جلالت شاهنشاهی سلطان جدید دهلی، سرباز میزند، و درین سرکشی راجه گجرات، که همیشه در مناقشه و مجادلهٔ دولتین دهلی و قنوج، طرف دولت قنوج برمیگرفت، یارِ وی میشود، و شاید باعثهٔ طرفگیری این بوده باشد، که چوهانیان حریفِ گجراتیان، معین و یاور دولت دهلی بودند؛ این بود حال راجگان هندوران زمان که شهاب الدین محمد غوری از بهر

استیصال نام و نشان هندوان، از شمالی بهرهٔ هندوستان، لشکر می آراست، و بجای آنکه این سرداران باهم یار و همداستان شده، بحمایت مشترک دین و دولت هندوی، پرداختندی، ایشان یا باطناً سودای شکست و هتک حرمت یکدیگر می پختند، یا عیاناً طبال جنگ و پیکار هم می نواختند؛ ممالک بالا در دو فریق ناآشتی پذیر منقسم بود، یک فریق از گجراتیان و قنوجیان وجود پذیرفته بود، و دیگر از تواریان دهلی و چوهانیان اجمیر و چتوریان؛ بدینگونه نزاع و خصومت خانگی، ممالک ایشان بآسانی بتصرف دشمن عام شان درآمد، و شاید همین بوده است حال هندوستان از زمان پاستان، چه مهتران هند بسبب نداشتن اعتماد بریکدیگر، گاهی براتفاق و همداستانی از بهر حمایت و نگهبانی بهبود عام شان، زنهار قادر نگشتند، و همان ذمیمهٔ بدگمانی شان که در تسخیر هندوستان بیشتر یاریگر جماعهٔ اسلامیه شده بود، تا امروز درین بلاد بر طبایع ایشان کارفرما دیده می شود، و درین خصوص بی محابا توانیم تقریر کرد که از همین یک علت تنها، اهالی هند را گاهی آنچنان نیرومندی نبوده است که

دشمنان بیگانه را از سطوت باز دارند، یا بر ممالک دیگران دست تسخیر بر کشایند؛ آری اتّحادِ هم و اعتماد بر یکدیگر، علّت تامّهٔ استقلال و آزادگی ملکی یا قومی است از تسلّط بیگانگان، و تا آن زمان که هندوستان ازین صفت بی نصیب است، همواره در زیر بار گران یوغِ حکومت دیگران خواهد فرسود، و بوی آزادی و استقلال نخواهد شنود؛

بعضی از سیر نویسان برنگاشته اند که جی‌چند پسین راجهٔ قنوج، بباعثهٔ کین توزی و بدسگالی که نسبت به بادشاه دهلی داشته، خودش شهاب الدین محمد غوری را بر نهب و تاراج هند برانگیخته، و دعوت کرده بود، مگر شهادت و دستاویز این روایت خیانت پرور، شایستهٔ وثوق نیست، بهرصورت اکنون جی‌چند ادّعای مرتبهٔ هند خدیوی میکند، و از بهر راست کردن این لقب برخود، (چنانکه مرسوم بود) عزیمت تقدیم رسم پرشکوه قربانی اسپ نمود، و درمیان هنود این سخنی است مشهور پاستانی، که این نحو قربانی خواه پرداخته شود یا نه، بلای عظیم دیر یا زود بر سر آنکس که نیت آن کرده باشد می آرد،

چنانچه راجه دسرت فرمانفرمای اجودهیا که این نوع قربانی را
بعمل آورده بود، بزودی از فرزند ارجمند خودش که رام باشد،
محروم ساخته شد، چه بیچاره رام، (بعلتیکه بالا مذکور شد) بابر گرفتن
گوشهٔ عزلت در جنگل، مضطر گردید، و درانجا زن خود را
از دست داد، و جودهستهیر که این سودای خام عظمت
هند خدیوی پخته بود، باجبار بران آورده شد که بترک مملکت
خود گوید، و تا چند سال در عالم بی سامانی و جلای وطن، در سرتاسر
هندوستان آواره گردد، و همچنین جی چندر سین
بادشاه هندوان، که عزیمت این قربانی کرده، علی اسرع
الاوقات از حکومت بی بهره گشته، در حالت ناکامی بمرده؛
حینیکه خبر قربانی اسپ بمعرض اعلام عام درآورده شد، یکسر
راجگان شمالی بهرهٔ هندوستان، از بهر ادای وظیفهٔ تعظیم
پیش بادشاه قنوج بیامدند، ولیکن پرتهی راج که نخستین
و پسین بادشاه چوهانیهٔ دهلی بود، از اعتراف کردن
بزرگواری یا هند خدیوی راجهٔ قنوج که حریف وی بود،
سر برتافت، و درین مخالفت راجهٔ چتور نیکو یاریگر
او بوده؛ درین بهامند رسم قربانی در بایست است که

یک یک خدمت ایوانِ جشن اگرچه دون باشد بدستِ شاهان سپرده شود، چون بادشاه دهلی از حاضر شدن بنفس نفیس ابا نمود، از زر تمثالِ او ساخته بجای وی بر دروازه، بر نشانیده بودند، تا بزبان حال دال باشد، بر اینکه او را از میانِ عُهده های وابستهٔ ایوان جشن، عهدهٔ دونِ دربانی تفویض نموده شده؛ درین جشن بزرگ بادشاه قنوج خواسته بود تا بموجب رسمِ قدیم راجگان این ملک، دخترش از میان مجمع راج کنوران یا شهزادگان که دران جشن از هر ناحیهٔ ملک فراهم آمده بودند، هر کرا خواهد بشوهری برگزیند، قضارا پرتهی راج سطور که شاهزادهٔ بود بغایت پردل و رنج بردار و دشوار پسند، ناگاه در بارگاهِ شاه قنوج (همدران زمان یا پیشتر ازان باتعیین نتوان گفت) درآمده، بیک کرشمه دل شاهانه دخت ربوده، آنچنان صید گرانمایه را از میان بیشهٔ شیران بیرون برد؛ سرکردگان هندوستان باین چنین بازیچه های طفلانه غافلانه میپرداختند، و اوقات گرانمایه ضایع می ساختند، ماهدا میکه محمد غوری بر دروازهٔ شان رسیده، نعرهٔ الجهاد غازیان بر هنود بد اعتقاد در داده بود،

پیش از روایت تاراج و غارت شهاب الدین محمد غوری، قدری وا ایستاد میکنیم، تا بنگارش فضائلِ دیوانی راجه بهوج که پسین بادشاه هندوستان، و بسزا درخورستایش و ثنا بوده، پرداخته باشیم؛ این بادشاه نامدار از تبار پرامربان است که هنوز در اجین و دارانگر فرمانفرمایند، اگرچه آن شان و شوکت نخستین ندارند؛ سندهو که سرکردهٔ این ریاست از بزرگی بخوردی گرائیده بود، فرزندی نرینه نداشت، درخمیلهٔ درختانِ منجه کودکی یافت، و بفرزندیش برگزیده، اورا بنام منجه خوانده، بعد چندی حینیکه راجه در حجرهٔ تنهائی، منجه را برین روداد آگاه می ساخت، که او ویرا بفرزندی برداشته، داخلِ خانوادهٔ پرامر کرده است، زن راجه دران حجره خودرا پوشیده این ماجرا می شنید، ولیکن منجه برین کار پنهانی پی برده، سر رانی ببرید، تا آن راز برملا نیفتد، زیراکه او میگفت هیچ سخن پنهان ماندنی نیست که آنرا ششش گوش شنیده باشد، پس ازین واقعه پسری درخانهٔ سندهو پیدا شد، واو آنرا بنام سندله خواند، منجه پس از اندک

زمانه بر سریر حکومت نشست ، و سنلهو فرزندش سنلله را ، بتعهد منجه سپرده ، خودش روانهٔ دکهن گردید ، ولیکن این ناهنجار ناسپاسگزار ، بجای آنکه چون مردمک دردیده اش نشاندی ، چشم اورا میل کشید ، راجه بهوج پسر سنلله است ، و چون منجّمان پیشتر خبر داده بودند که او خداوند تاج و سریر خواهد گردید ازین سخن آتش رشک منجهٔ ناکس نیک برافروخته شده ، فرمان داد تا اورا بکشند ، ولیکن بررغم آن کافر نعمت ، آن پسر را پنهانی نگاه داشتند ؛ پس از روزکی چند دل سنگین آن ناحق شناس از ناکردنی هایش درگداز آمده ، اندوهی جانکاه بروی مستولی شده ، ولیکن بشنیدن اینکه خواجه زاده اش هنوز زنده است ، گونه متسلّی گشته ؛ اکنون تخت دارانگو را بر مولا زاده اش بهوج ، وامیگذارد ، و بالشکری گشن بصوب دکهن نهضت میکند ، تا از بهر خود ریاستی جدید پیدا کند ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ، و تن بگوناگون عذاب الیم در میدهد ؛ حالا راجه بهوج سریر آرای حکومت آبائی می شود ، و بصرف همت والایش

بتربیت و رعایت دانش و هنر، عهد بادشاهی خود را نورانی و بهامند میگرداند؛ دیوان دولتش از فروغ علم و ادب دم برابری با آنِ راجه بکرماجیت که بشهادت روایتِ صادق، بهوج یکی از نیازادگانش بوده است، میزد؛ و دانشمندان هنرور، و هنروران دانش پرور، از هر گوشهٔ کشور به دولتسرای شاهی هجوم می آوردند، جائیکه بنظر و التفاتِ بادشاهانه ملحوظ می گشتند؛ سخن پیوندان سحرآفرین به اشاعتِ محاسن و مناقبش، عهد حکومت او را بطراز تابید آراسته بودند، و تذکار آن راجهٔ ستوده سیر، در میان پیشینیان پیرایهٔ تخاید در برمیدارد، چنانچه نام راجه بهوج، چون نام رام و جودستهیر، امروز زبان زد خاص و عام هندوستان، خاصه دانشمندان آنست، اگرچه ایشان ازین معنی خبر ندارند که او همین پیش ازین بهفت صد سال حکومت رانده، و پسین فرمانفرمایان هندوستان بود که بتعهد تربیت و دلجوئی اهل حرف پرداخته؛

اکنون عنان ادهم خامه، بگزارش خاندان شهاب الدین محمد غوری، بانیِ اساس دوم طبقهٔ بادشاهی اسلامیه،

در هندوستان ، که لوای برافراختهٔ دولت راجگان شمالی هند را ، با خاک برابر ساخته ، و از تاج و سریر ایشان نام و نشان نگذاشته ، منعطف میسازیم ، اگرچه تملّق شعاری شاعران ، و سیر نویسان این دودمان ، شجرهٔ ویرا بسلسلهٔ بغایت باستانی و محترم ، پیوند داده است ، ولیکن از روایاتیکه سمت صحت و راستی آن نمایانست ، چنان پنداشته می شود که اَعزالدین حسین ، بدرست موسّس بنیان شوکت و شان این دودمانست ، اَعزالدین نخست در سلک ملازمان مسعود بادشاه غزنیین ، منسلک گردیده ، بتقدیم خدمتهای شایسته ، و کارهای بایسته ، آنچنان دل بادشاه را مائلش ساخت ، که او یک دختر خود را با اَلکّای غور خاص وی گردانید ؛ و ویرا ازین دختر شاهی هفت پسر ، که بلقب سبعه سیّاره خوانده میشوند ، زادند ، و ازین هفت ، دو تا بانی مبانی دولت غوریه شدند ، که یکی از ایشان قطب الدین بود ، و او پس از درآوردن دختر بهرام شاه غزنیین بعقد ازدواجش ، نام فرمانفرمائی برخود راست کرد ، و فیروزکوه را ، دارالملک خود گردانید ؛ ولیکن این

بادشاه بحکم بهرام کشته شد، و این خون، مصدر آن جنگ
و پرخاش درمیان دولتین غزنویه و غوریه گردیده، که
منجر بیکسر تباهی دولت غزنویه گشته، اعزالدین پدر
قطب الدین بود، که پس از فوز بمکنت دولتین غزنویه
و غوریه، کوچک برادرش* شهاب الدین محمد غوری
را؛ به سپه سالاری لشکرش نامزد فرمود؛ و این کار نیک
شایستهٔ تذکار است که درین روزگار غدر و خیانت انبار،
شهاب الدین محمد غوری با آنکه در تمامی یورش و هم
فیروز و مظفر شده، زنهار سر عصیان نه پیچیده، تا روز پسین
برادر کلانش، که بادشاهی بود ناپردل و سست رای،

---

* درینجا مسامحتی بزرگ از مولّف رفته است، و مترجم هم چشم ژرف بین دقائق گزین را ازان فرو پوشیده، زیراکه بر متفحصان صفحات جرائد اخبار این بادشاهان والاتبار پوشیده نیست، که سلطان شهاب الدین محمد غوری نه "کوچك برادرِ" قطب الدین پسر اعزالدین بوده، ونه قطب الدین سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکرخود نامزد فرموده، ونه خودش قطب الدین (چنانکه مولف می‌سراید) بمکنت دولتین غوریه و غزنویه فایز شده بود؛ بلکه سرگذشت واقعی این است که سلطان شهاب الدین محمد غوری پسر بهاءالدین محمد سام ششمین پسر اعزالدین حسین، و برادر زادهٔ قطب الدین مذکور دومین پسر اعزالدین مسطور بوده است؛ و برادر بزرگ سلطان شهاب الدین محمد غوری یعنی بزرگ پسر بهاءالدین محمد سام که غیاث الدین محمد نام داشت بعد از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه (که این مکنت او را دست داده بود، نه عمش قطب الدین را) برادر کوچك خودش یعنی سلطان شهاب الدین محمد غوریّ را بسپه سالاری لشکر خود برداشته بود؛ واما قطب الدین پسر دوم اعزالدین پس آن بیچاره بحکم پدر زنش بهرام شاه (چنانکه بالا مذکور شد) مقتول یا مسموم گشته، تا بمکنت دولتین غزنویه و غوریه چه رسیدی؛ — فتذکر — المصحح.

مدت متمادی بیست و نه سال، در اطاعت و فرمان برداری وی بسرگرمی تمام بسر برده؛

شهاب الدین محمد غوری پس از گرفتار کردن خسرو ملک پسین سلاطین غزنویه، در سال ۱۱۹۱ع بعزیمت هندوستان لشکر آراست، اکنون آن دیوباد فتنه و فساد برمیخیزد، که تمامی دودمانهای شاهانهٔ هندوان را، ازان ممالک پاک رفت و روب نموده، دوم طبقهٔ دولت اسلامیه را، بر تخت سلطنت دهلی می نشاند؛

خوانندهٔ این مختصر را یاد باد که نبائر محمود غزنوی، که اکثر سست عزیمت و پست همت بودند، همین بصوبجات سرحد دولت غزنویه، یعنی لاهور و ملتان که بانی دولت غزنوی از دست هندوان بزور برگرفته بود، بحالت قناعت می زیستند، و اگرچه ایشان احیاناً بر مرز و بوم مجاور رود گنگ، می تاختند، هنوز هیچ خطه و ناحیه، منضاف ممالکت شان نشده بود، درین جزو زمان حال راجگان هند این بود که ممالک خاصهٔ خود را، بقبضهٔ تصرف خود میداشتند، و هنگام تغلّب مسلمانان، سر اطاعت

بخراج گزاری ایشان فرو می آوردند، و در دور آخر هرقدر که دولت غزنویهٔ محمودیه، گام بگام بضعف و انحطاط گرائید، هندوان همانقدر بباز یافت نمودنِ ممالک خود پرداختند، و درین زمان که دولت محمودیه، بسبب سر برافراختن دولت غوریه، از پا نشسته بود، هیچ اثری از آثار نهب و غارت مسلمانان در هندوستان، پیدا نشده، بجز دران کشور مجاور رود سندل، که هندوان آنرا باز یافت نکرده بودند، خرابی و ویرانی که از حملات پیشینِ مسلمانان درین سرزمین بوجود آمده بود، اصلاح و ترمیم یافته، و ویرانی بآبادانی گرائیده، و ممالک از سرنو از نعمت و مال، و دثن و تمثال، پر گردانیده شده، و راجگان هنود برحسب عادت پاستانی خویش، از جنگ و جدال هم، در شغل شاغل افتاده بودند، ولیکن حالا دشمنی نو که نسبت به محمود سهمگین، و ممالک آشوب تر است، بتخریب هندوستان، و لکدکوب ساختن کشور آن، بشکر می آراید، بدین عزیمت که خانواده های راجگان شمالی هند را، تا سر ستاصال گرداند؛

بادشاه بیخبر دهلی پرتهی راج پردل، تمامی نیرومندی واقتدار را، در بیهوده نزاع و پرخاش با راجهٔ قنوج، در باخته و ضایع ساخته، و از میان یکصد و هشت سرداران لشکر، شصت و چارتن را در این تگ و تاز خانه برانداز، بکشتن داده، با این همه چون شهاب الدین محمد غوری در نخستین یورش هندوستان، بسال ۱۱۹۱ بطنڈا را برگرفته، بسوی ممالک آبائی خود مراجعت نموده بود، پرتهی راج بفراهم آوردن یکسر افواج خویش، و جنود هواخواهان خود، همت برگماشته بود، و میگویند که جمعیت آن بدو لک سوار رسیده، و با این لشکر گران، بباز گرفتن بطنڈا از ایادی اسلامیه نهضت فرموده، بشنیدن این خبر شهاب الدین محمد خودش بسرکردگی افواجش پرداخته، بیاریگری محافظان آن شهر می شتابد؛ و در مقام طروری که برمسافت هفت کروه، از تهانیسر واقع است، هر دو لشکر بنظر یکدیگر در می آیند، و پس از تعبیهٔ صفوف بجنگ و پیکار می پردازند، شهاب الدین محمد پس از وانمودن کارنامهٔ رستمی، در جلادت و پردلی، می یابد که لشکریانش و یرا تنها گذاشته،

باز پس رفته اند، بناچار ہزیمت یافته، به غور باز میگردد، و در تذلیل و رسوا سازی تمامی سپهسالاران که از جهت جبن و نامردی شان، کارش بدین ہزیمت و خیبت کشیده بود، میکوشد، و درین میان سرکردگان ہنود بر سبیل استمرار کوچ کنان بصوب بطنڈا می شتابند، و پس از محاصرهٔ یکساله آنرا مستخلص می سازند؛

میگویند که پس ازین فیروزی، پرتهی راج از سیاست ممالک خود اہمال ورزیده، روزگار به بطالت و بیکاری گذرانید، و اوقات حکمرانی را خاص صحبت و اختلاط زنان حرم گردانید، ولیکن سلوک شهاب الدین محمد غوری حریف ہزیمت خورده اش، تمامتر مبائن روش و راهِ وی بود، چه او ہمیشه احوال نکبت اشتمال گذشتهٔ خود را بچشم عبرت نظر کردی، و بقول خودش ہیچ یک شب بخواب راحت نرفتی، و ہیچ سحر جز بندامت و اندوه از بستر خواب برنخاستی، اکنون عزم جزم کرده بود که بباز یافت عزت و نام گم کرده اش نیکو پردازد، و بکام دل انتقام خود از بت پرستان برگیرد،

یا درین تنگ و تاز جان بحق تسلیم نماید، چنانچه بدین عزیمت پس از آنکه بنگاهداشت فوج جدید می پردازد، و بشفاعت مؤکدِ مردی بزرگوار، آن رسوا ساخته مهترانِ لشکر را، باز خدمات خاصهٔ شان می سپارد، و بسپہسالاری ۲۰۰۰۰ سوار گزیده، که از ایالاتِ مختلف پردلاور توران فراهم آورده بود، عبور رود سند میکند؛ نخستین گام که شهاب الدین محمد غوری درین بارهٔ لشکرکشی برمیدارد، این بود، که برزبان سفیری به پرتهی راج پیغام می فرستد، تا او ازین دو، یک کار اختیار کند، یا دعوت اسلام بپذیرد، یا آمادهٔ باد افراهِ اباو انکار آن باشد پرتهی راج پاسخی اهانت آمیز بدو می فرستد، ولیکن او درانزمان آن قدر مستغرق عیش و عشرت بوده، که اگر جد و جهد بادشاه چتور که پزنه یا برادر زن او بود، حامی وی نگشتی، احتمال قوی بود که بروز سیاه اسیرانِ فرقهٔ اسلامیه، که مانند سیلاب جوشان، بر مرز و بوم هندوستان، فرو ریخته بودند، نشستی، سماورسای چتور که یکی از لشکرکشان آنزمانه، و پردل یگانه بود، با سه هزار مرد برگزیدهٔ جنگی، که احدی از ایشان ازین حرب

مرد آزما سالم باز نگشته، از دار الملک چتور بکمک دهلی نهضت نمود؛ راجگانِ گجرات وقنوج که هردو شهریار، کمال مکنت واقتدار دران روزگار داشتند، اندرین جدال و قتال بیگانه وار از دور تماشا میکردند، و بهیچگونه امداد واعانت بادشاه دهلی که بادی عداوت جانی میداشتند، نپرداختند، ودربن بلای عام او را تنها واگذاشتند، و زنهار این معنی در دل مهرگسل ایشان خطور نکرد، که پس از تسخیر دهلی، هیچ حاجب و عایق درمیانِ بلادِ مفتوحهٔ غنیم، و ممالک ایشان، باقی نخواهد ماند، ولیکن با این همه اهمالِ ایشان، دربارهٔ مهمیکه وابستهٔ ناموس وحق مشترک تمامی اهل هند بوده، کمتر از یکصد وسی سردار از نواحی مختلف، بپای علم بادشاه دهلی فراهم نیامده بودند، وجمعیت افواج که درین مهم فراهم آمده بود، بروفق اوسط روایات، به نصاب سه لک سوار، وسه هزار پیل، علاوه جم غفیر پیادگان، رسیده؛ مهتران سپاه کینه خواه، باتفاقِ هم این پیغام اهانت التیام به شهاب الدین محمد غوری فرستادند، که اگر او خواسته باشد، ما ویرا صحیح

و سالم میگذاریم، تا او ازین عزیمت ناآزرده بازگشتن را
غنیمت شمارد، شهاب الدین در پاسخ این، بآهستگی و آرمیدگیِ
تمام میگوید که من از جانب برادر خود بسرکردگی لشکرش،
از بهر تسخیر این کشور فرستاده شده ام، و حالا برحسب
پیغام شما میخواهیم که او را بذریعهٔ عریضهٔ برادر واقف گردانیده،
استطلاع ما فی الضمیر وی بنمایم، این جواب نزد مهترانِ
ساده دل هنود، درجهٔ کمال اعتماد یافت، و ایشان آنشب
را در غایت نشاط و عشرت، و بی پروائی و غفلت،
بسر بردند، رود کاگر درمیانهٔ هردو لشکر حائل بود، شهاب الدین
محمل انتهاز فرصت نموده، و غفلت اعادی را از قوی
معاضدانِ خود تصور فرموده، هنگام شب با افواج خود آن رود
را عبور کرده، سپیده دمان پیش ازآنکه دشمنان از خواب
گرانِ غفلت بیدار گردند، تاختن و حمله بردن آغاز نموده،
یک قشون پس دیگر برسبیل توالی برسرِ حشر پرانبوه هندوان فرستاد،
وبطرف شام هنگامیکه زور و توان ایشان کاسته و شکسته بود،
خود بنفس نفیس، با جمیعتی ازسپاه باقی داشته که هنوز
بجنگ و پیکار نپرداخته بودند، بر جماعهٔ پریشان اعادی،

چون سیلِ بلا فرو ریخت ، هندوان تاب مقاومت نیاورده ، هزیمت خوردند ، و بگریختند ، ولیکن راجه چتّور که بسر کردگی راجپوتانِ جانباز ، مردانه می جنگید ، کشته شد ، و بادشاه دهلی در دست اعدا افتاد ، و نعمت و مال بیشمار از لشکرگاه هندوان دستیاب فیئہ منصوره گردید ، باستماع این خبر هزیمت اثر ، اهالی شهرهای کلان ، سر تسلیم پایش ایشان نهادند ، و شهاب الدین محمد غوری خودش بصوبِ چتور نهضت نمود ، و پس از استخلاص آن ، چندین هزار هندو را طعمۀ تیغ بیدریغ گردانید ، سپس ازانجا بزودی عنان عزیمت بانهب و تاراج دهلی منعطف ساخت ، و لیکن بدریافت اینکه راجه دهلی پسر راجۀ ماضی پرتهی راج ، که پس از فوت او بجایش بر سریر حکومت نشسته بود ، سر اطاعت به خط فرمانش نهاده است ، از سر تاراج آن درگذشت ، و سرلشکر هواخواه خود قطب الدین ایبک را ، که پیشتر در جرگۀ بندگانش منسلک بود ، با فوجی گشن در جوار دهلی واگذاشته ، خودش بسوی غزنین شتافت ، و در اثنای راه ، هر معمورۀ کلان را که یافت ، از غارت

عامه اش بی بهره نگذاشت ، قطب الدین که از بردلی و تدبیر خواجه اش حظّی وافی داشت ، بزودی شهر میرتهه را مفتوح ساخت ، و پس از چندروز دارالملک دهلی خودش را بقبضهٔ تصرف درآورده ، آنرا دارالملک خود قرار داد ، ازینجاست که این سخن در افواه مردم افتاد که نخستین بانی سلطنت اسلامیه دهلی ، بندهٔ بود ؛ این چنین چراغ دولت هندوان در دهلی آخرکار منطفی گشته ؛

اکنون بادشاهان قنوج و گجرات ، که پیشتر ک انتزاع کردن شهاب الدین محمد سلطنت دهلی را از دست دشمن شان پرتهی راج ، حاسرانه تماشا میکردند ، خودشان بزودی بروز سیاه وی می نشینند ؛ شهاب الدین محمد در غزنین هنوز دیر نپائیده بود که پس از اصلاح و ترمیم سپاهش ، بازعبور رود سند میکند ، و برسر پسین بادشاه قنوج جی چند ر ، لشکر میکشد ؛ و بمقامیکه درمیان چندوار و اطایه واقع است مصاف فریقین جنگجو آراسته می شود ، و بادشاه هند شکست می خورد ، و بزخم تیریکه از کمان قطب الدین کشاد یافته ، بر مقتلش رسیده بود ، جان می سپارد ،

وخونریز عام ہنود بردست عساکر اسلامیہ درمرتبۂ عظیم بودہ؛
از ہفتصد زنجیر پیل کہ راجہ درحربگاہ آوردہ بود، نود بدست
دشمن افتاد، کہ دران میان یکی سپید بود، ازین سخن
می توان پنداشت کہ راجگان قنوج نیز دران روزگار بروش
بُلہ پنتھیان می شتافتند؛ این چنین تسخیر بلاد کنان،
شہاب الدین محمد پیش میشتابد، وقلعۂ اسنی را، کہ
خزائن بادشاہی دران نہادہ بود، میگیرد؛ وآنگاہ بیادۂ بنارس
میرسد، ودست غارت عام بران میگشاید، وچندصد معابد ہنود را
باخاک برابر میسازد؛ یکی از سیر نویسان برنگاشتہ است
کہ سپاہِ طبقۂ اسلامیہ، درین بارۂ لشکرکشی تاحدودِ
چین رسیدہ بود؛ ولیکن این سخن از پرتوِ راستی کمتر
بہرہ ورمی نماید، وچندان وثوق رانمیشاید، شہاب الدین محمد
پس از استیصال یکسر ریاسات ہنود، کہ مجاور رود
گنگ بودند، عبور رود سندھ نمودہ، بمقرِ اصلی خود سالماً وغانماً
باز میگردد؛ از میان تمامی راجگان دولتہای نامی شمالی بہ
ہندوستان، ہمین راجۂ نہروالہ کہ دارالملک گجرات
است، سالم ماندہ بود، کہ بردو سال آیندہ قطب الدین لشکرکشید

و پس ازآنکه بنهب و غارت اطراف آن مملکت پرداخته بود ، رقبهٔ آن را بربقهٔ اطاعت خود درکشید ، این چنین در عرصهٔ قلیل سه سال ، اقتدار فرمانروایان هنود در ممالک شمالیه ، یکسر نیست و نابود شده ، و ازان زمان تا امروز ، آن آب رفته در جوی شان باز نیامد ؛ چند قلعه که دست تغلّب اعادی بدان نرسیده بود ، پس از تسخیر مملکت دهلی ، یک پس دیگر در تصرف سپهسالار چابکدست قطب الدین ، افتاد ؛

شاعر ماهر چاند ، در جنگ نامهٔ خود که هم حجم مهابهارت است ، باآن نامهٔ نامی درین دو خصوص ، یعنی مشتمل بودن بر روایات دلگداز ، سنگ خارا موم ساز ، و حاصل نمودن احترام و قبولیت عام ، خیلی ماناۓ می دارد ، حالات نکبت اشتمال راجگان را که درین پیکار مردم ادبار گشته شده اند ، باکمال آب و تاب شاعرانه بر می نگارد ؛ فرزانه چاند که هم سخن پیوندیست جنگنامه نگار ، و هم نسّابِ قبائل راجپوتان ، در مثنوی رزمیه خود ذکر میکند که سی و شش قبیلهٔ راجپوتان اند ، که جنگ و نبرد را بغایت دوست

میدارند، و تا امروز درمیان شان دستوریست جاری، که درکارهای رزم و پیکار، بشعف تمام پیروی اسلاف خود شان، که هنگام فروریختن سیلاب رزم و پیکار، از کوهسار پایدار هماچل، طعمهٔ تیغ بیدریغ دشمن شده بودند، می کنند؛

پس از انقضای اندک زمانه، شهاب الدین محمد بشنیدن خبر مرگ برادرش، به غزنین رفت، و درانجا چنانکه آئین رسم جلوس است، بر تخت فرمانفرمائی می نشیند، ولیکن از تاج وگاه تا دیر بهره ور نمی ماند؛ پس از جلوس عزیمت کرد که حوزهٔ ممالکت را بصوب غربی فراختر سازد، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، و باز پس میگریزد، طایفهٔ گکهر که فرقهٔ جنگ دوست و دد سرشت اند، و برکنارهٔ نیلاب سکونت میدارند، از مدت مدید بر طبقهٔ اسلامیه دست تعدی می کشادند، و درین روزها کار رهزنی و یغماگری را بجائی رسانیده بودند که درمیان پشاور و هندوستان راه آمد و شد یکبارهٔ مسدود گشته، شهاب الدین محمد با نیروی ظفرمند بر ایشان لشکر کشیده، نهمین این طایفه

طاغیه را منقاد و مسلم گردانید ، بلکه نیز پیرایهٔ اسلام پوشانید ، ولیکن پس از اتمام این مهم حینیکه او بسوی کابل مراجعت کرده ، دو کس ازین طایفه در خیمه اش هنگام خواب بر سرش ریختند ، و کشتند ، او سی و دو سال حکومت راند ، بنام برادرش بیست و نه سال ، و سه سال باستقلال ، اموال و خزائنش که باز پس گذاشت ، از احصای محاسب خیال افزون بود ، وقدر و قیمت تمامی آنرا برین قیاس باید کرد ، که میگویند که ازمیان دیگر جواهر ، الماس تنها موازن پنج من هندوستان بوده ، این خزاین را او در نه باره لشکر کشیش در هندوستان ، فراهم ساخته بود ، و آن ممالک وسیع الفضار اتا دستش رسید ، از طرائف و نفایس باز پرداخته ؛

باب دهم

در ذکر فتوحات چنگیزیه، وقطب الدین شهنشاه دهلی، و تسخیر بنگاله بردست بختیار خلجی، وعزیمت او به آشام، وهزیمت و فوتش، والتمش، وسلطانه رضیّه، وناصرالدین، وغیاث الدین بلبن، وکیقباد، و فرومردن چراغ این دودمان؛

در حدود اواخر عهد شهاب الدین محمد غوری، چنگیزخان اساس دولت مغولیه چنگیزیه نهاده بود؛ ودردشت های وسیع و بلند که درمیان بحیرۀ طبرستان یا بحرالخزر، وممالک چین، و سیبریه، واقع اند، و از روزگار باستان ملاذ و ماوای هنان و ترکان بوده، گوناگون قبائلِ صحرانورد رزم آزما که شبانانه زندگی میکردند، و از بهر سکونتِ خویش مسکن و ماوای معیّن نمی داشتند، بود و باش میکردند؛ از قدیم الایام عادت این صحرانوردان جهان آشوب بران جاری شده، که هرگاه جمعیت ایشان رو بافزایش می آورد، وروزی ناگزیرشان دران دشت ها کمیاب میگردید،

سلاح جنگی آراستہ، مانند سیلاب جوشان بر کشورہای
جنوبی میریختند، و ساکنان آنحدود را بدر رانده، خودشان
متصرف آن میگردیدند؛ این نمط تغلب و تصرف را
جنوبیان پیشتر از نہب و غارت عام چنگیزخان،
که از مرکزی بہرہ فرنگستان یا بلاد بیضان، تا شرقی بہرۂ
بلاد سمران، دست تطاول کشاده؛ چندین بار دیده و کشیده بودند،
پدر چنگیزخان بر سیزده قبیله از قبائل صحرانشین که
شمار نفوس ایشان، بچہل ہزار میرسید، حکومت
داشتی، و چنگیز در عمر چہل سالگی، حوزۂ ریاست
خود را فراختر ساخته، دیگر قبائل را که گرداگرد ممالکتش
سکونت می داشتند، رہی و باج گزار خود گردانیده، ولیکن
او برین قناعت ناکرده خواست که بر دیگر اصناف مردم
که در ممالک دوردست می باشند، نیز متسلط گردد،
در مجمع عامی که از سرکردگان مختلف قبائل مغولیه منعقد
شده بود، او بر نمدی که بجای تخت شاہی باشد،
برنشانیده شده، (و این نمد را تا دیر باز با حتیاط تمام نگاه داشته بودند،
و بقیۂ متبرکۂ آن سلطنت عظیم الشان پنداشته،)

و بلقب خان بزرگ، یاقاآن سترگ مغولان وتاتاریان
خوانده، و منادی در داده؛ چنگیزخان هیچگونه بهره از تعلیم
و تربیت صناعی نگرفته بود، تا اینکه سواد خواندن و نوشتن
نداشت، و اکثر مردمان قبیله اش با او درین خصوص همعنان
بودند، همین نیروی فطرت بلند و منش ارجمند خودش بود،
که بیاوری پردلی و شجاعت پیروانش، مصدر آنهمه
سطوات نمایان، و فتوحات عظیم الشان، گردیده؛
پس ازانکه تمامی قبائل دشت قبچاق وغیرآن
فرمان پذیر او شدند، او خان معظم یکسر اجیال شبانیهٔ شمالی
گردید؛ و نصاب این جم غفیر از شبانان و سپاهیان،
بچندین لک رسیده بود، سپاهیان اتراک بهمان حمیّت
جاه طلبی، و جوش ملک گیری، سرخوش بودند، که
سپهسالار شان چنگیزخان، و از بهر نهب و غارت
ممالک جنوبی که نسبت بمساکن آن وحشیان،
پراز ناز و نعمت بیکران بوده، مانند وی نعل در آتش
داشتند، اولا ایشان بر ممالک چین تاخت آوردند،
و ازکلان دیوار آن دیار، (که گویا سد سکندری بود، که بر روی

این یاجوج و ماجوج طبعان بسته شده) برگذشتند ، و برنود تا شهرآن حمله آورده برگرفتند ، و فغفور چین را بزور برآن آوردند ، که بصوب ممالک جنوبی بحیرهٔ زرد ، بگریزد ، و بهرهٔ شمالی را بر چنگیزخان واگذارد ، جانب غربی سلطنت چنگیزخان ، مجاور حدود مملکت سلطان محمد خوارزمشاه ، که حوزهٔ حکومتش از خلیج فارس تارود سند میکشید ، بوده ؛ در اوائل حال چنگیزخان را همین مطمح نظر بود ، که با محمد خوارزمشاه که درمیان سلاطین اسلامیهٔ آنعهد ، در عظمت شوکت ، و وسعت مملکت ، بی انباز بود ، بمقام بت و مصافات باشد ، ولیکن خوارزمشاه سه تا سفیر چنگیزخان را بکشت ، و چون این نوع توهین مکرر ، ازان سخت تر بود که طبع غیور چنگیزخان ازوی درگذرد ؛ بنابران خان موصوف چون بلای ناگهان باحشم هفصد هزار سوار خونخوار بر مملکت خوارزمشاه فروریخت ، و با چهار صد هزار سپاه خوارزمشاه مصاف آراگردید ؛ در جنگ نخستین یک لک و شصت هزار خوارزمیان کشته شدند ، و محمد خوارزمشاه

درخود تاب مقاومت با آنچنان حریف غالب، درمیدان
ندیده، بقیهٔ افواج خود بر شهرها و قلعجات پاشید، تا از درون
حصار با آن جماعهٔ خونخوار، پای ثبات فشرده، نیکو بجنگند؛
با این همه دہ تا از شهرهای سلطنت خوارزمشاهیه،
درتصرف اعادی چیره دست درآمدند، وپادشاه عظیم الشان
محمد خوارزمشاه، از سطوت دشمن کینه خواه،
بحال زار وتباه، از یار و دیار خود آواره گردیده، در دشت
جزیرهٔ آبسکون که در بحیرهٔ طبرستان واقع است، باکمال
حسرت و ناکامی جان داد؛ ازآن بحیره تا رود سند که
عرصه ایست از هزار میل انگریزی بیشتر، تمامی شهرها
وقصبات و دهات آن، یکسر خراب و ویران گردانیده شدند،
و آنقدر مردم بردست لشکر خونخوار تاتار کشته گشتند،
که مدت پانصد سال، جبر آن نقصان یا تلافی آن خسران
نتوانست نمود؛ پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین،
که در شهامت و جلادت یگانهٔ روزگار بود، در هر منزل
و مقام، با افواج تاتار مردانه وار می جنگید، و بارها سد راه
این سیلاب سپاه میگردید، ولیکن یکسر فرونشانیدن

این بحر جوشان، از حیز امکان او بیرون بود، در آخر بر قدم اضطرار، از صدمات جنود تاتار، راه فرار می پیماید، و چون درین حالت با معدودی چند پیش آن افواجِ تاتاریان که بتعاقبش سخت می پرداختند، بر کنارهٔ رود سندھ میرسد، بی محابا اسپ را درین رود سر میدهد، تا بممالک هندوستان رفته، پناه گاهی بدست آرد، ولیکن درین امید ناکام می ماند؛ اکنون سپاه چنگیزخان که کیسه های آنان از غنایم بیشمار پر شده بود، هوای یار و دیار بر دلهای ایشان مستولی گردید، و فرمانفرمای ایشان چنگیزخان که طول آمالش او را برین پندار آورده بود که از وطن باز آمده، بعمارات آن معمورات که بویرانیش کوشیده بود، دیگر بار خواهد پرداخت، آب جیحون و سیحون را عبور کرد، و درین مقام دو تا سپهسالارش، که به تسخیر ممالک غربیهٔ ایران فرستاده شده بودند، و ایشان یکسر آن حدود را مستخلص ساخته، سالماً و غانماً بر سواحل بحیرهٔ طبرستان کوچ کنان می آمدند، بدو پیوستند؛ الحق این چنین فتوحات نمایان در عرصه قلیل، در هیچ زمانه از ازمنهٔ ماضیه و آینده، صورت نگرفته باشد؛

اکنون چنگیزخان بموطن اصلی خود باز میگردد، و پس از روزی چند سپاه اجل بر سرش تاخت می آرد، و در دم واپسین بوصیت فرزندانش به تکمیل تسخیر ممالک چین پرداخته، در سال ۱۲۲۷ع رخت به تسخیر عالم دیگر بست؛ پوشیده مباد، بر خوانندهٔ روشن سواد، که درین مقام که بنحو ایجاز و اجمال، به تبئین احوال این کشورکشای بیهمال پرداختیم، ازان جهت بود که اگرچه چنگیزخان بانهب و تاراج هندوستان، هیچگاه لشکر نکشیده، ولیکن امور ملکداری را، در ممالک غربیهٔ رود سندھ یکسر تار و مار گردانیده، جائیکه طبقهٔ تاتاریه ازان روزگار تسلط تمام، و اقتدار مالاکلام، بهم رسانیدند، وازرهگذر آن، در مهام ملکداری هندوستان، بسیار تبدیل و تغئیر راه یافت؛ ولیکن حکایت احوال اولاد و احفاد چنگیزخان که بر ممالک ایران و توران فرمانفرما بوده اند، وابسته است به اسفار تواریخ ایران و توران یا بجرائد آثار عموم ممالک جهان، نه بکتب تواریخ هندوستان؛ بنابران بهمین قدر ذکر کفایت میرود، که حضرات مغولیهٔ تاتاریه ازان باز

همواره برحدود غربۀ هندوستان، مترصّد فرصتِ تسخیر ممالکِ هندیه بودند، ولیکن تا سه صد سال این آرزو وقوعی پیدا نکرد، تا آنکه افواج مغولیه در زیر رایتِ سلطان بابر فراهم آمدند، واو درین مرز و بوم بادشاهیِ مغولیه را بنیاد محکم نهاد، وپس ازانکه اکثر صوبجاتِ آنرا بضربِ شمشیر واکشاد،

چون شهاب الدین محمد غوری پسری نداشت، چند تن را از نوجوانانِ سعادت یار، زیرک و چابک درکار، که ایشان را در حلقۀ غلامان خود پرورده بود، برحسبِ صلاحیت و قابلیتِ خاص شان، بمناصب جلیله نامزد گردانیده، درمیان این جوانان کاردان، بغایت نامدار، وکفایت شعار، قطب الدین ایبک بوده، که نخستین دولتِ اسلامیۀ هندیه بنانهادۀ اوست؛ قطب الدین چنانچه بالا گفته شد، همپای مولای خود شهاب الدین محمد غوری، عبور سند نموده، در فتوحاتِ هندوستان، مصدر کارهای نمایان شده بود، بنابران هنگامیکه شهاب الدین می خواست که بدارالملکِ خود مراجعت نماید، او را بجای خودش

بسرکردگیِ افواج هندیه نامزد فرموده ٬ در جوار دهلی واگذاشته بود ٬ چنانچه او بزودی آنرا مستخلص ساخته ٬ دارالملک حکومتش گردانید ٬ او در اقتفای پیش نهادِ خاطر مولایش ٬ که استیصال اقتدار هنود باشد ٬ بدان سرگرمی و استمرار بشتافت ٬ که میتوان گفت که حملات متوالی وی در قلع و قمع ریاسات هندوان ٬ نسبت بنهب و غارت خودش شهاب الدین ٬ بیشتر کارگر افتاد ٬ اگرچه قطب الدین ایبک خداوندِ مکنت و اقتدار عظیم در هندوستان شده بود ٬ و سپاهی گران مظفر زیرفرمان خود داشت ٬ و درمیانهٔ او وخواجهٔ کارفرمایش ٬ مسافتی بعید واقع ٬ زنهار جز باطاعت فرمانش دم برنزد ٬ و وسوسهٔ عصیان برخاطرش خطور نه نمود ٬ و شاید باعثهٔ این اطاعت ٬ انتهاز فرصت شایسته باشد ٬ تا هنگام دست دادن آن لوای استقلال برافرازد ٬ *

برپاساختگی علم حکومت اسلامیهٔ هندیه در دهلی ٬ که

* این گمانی است محض ٬ اگر عزیمت ایبک دگرگون بودستی ٬ سرمائه گرانمایه فرصته می توانستی بکف آورد ٬ — المصحح

قدیم دارالملک بادشاهان هنود بوده، فرمانفرمای آنرا کشان کشان برآن آورده، که حوزهٔ حکومتش را ازانکه بود، فراختر گرداند، قطب الدین که حل وعقد مهام مملکت در دست وی بوده، پس ازانکه رقبات اهالی ریاسات شمالی را، ربقهٔ اطاعتش در آورده بود، بزودی فوجی گران بسرکردگی بختیار خلجی، از بهر تسخیر صوبه بهار نامزد فرمود؛ باآنکه بختیار از بندگان زرخریدهٔ قطب الدین بود، و از وجاهت و خوبی کمتر بهره داشت، بخدمات گزیده، و کارهای پسندیده، از مقرّبان درگاه وی شده بود، در سال ۱۱۹۹ع بسپهسالاری افواج، متوجه صوبه بهار میگردد، شهر بهار را میگیرد، و آنسرزمین را تخاص می سازد، هنوز دو سال نگذشته بود، که باغنایم موفور مظفر و منصور بحضور خواجه اش در دهلی مراجعت مینماید، و ازدیاد قرب و منزلتش، (چنانچه رسم است) آتش حسد مردم دربار را، که میخواستند که مزاج قطب الدین را ازو منحرف سازند در التهاب می آرد، چنانچه یکروز بتقریبی برسر دربار، ذکر تسخیر صوبه بهار، درمیان می آید، و این حاسدان می سرایند که گرفتن آن کشور

بزور لشکر، کار عظیمی نیست، دعوی پردلی ویرا بجنگ فیل به تنهائی باید آزمود؛ قطب الدین که بجلادت سرلشکرش حسن ظن تمام داشت، فرمان داد تا رنده پیلی دمان، در برابر آن پهلوان، در میدان آورده، بسوی وی سر دادند؛ آن پهلوان نامدار از نخست حمله وی بچابکی پهلو داده، وکناره کرده، بدانگونه ضربتی سنگین خرطوم ویرا میکوبد، که فیل دمان غریوان یکسو میگریزد؛

اکنون دشمنان روزگار بختیار، بتماشای این پیکار، نیک شرمسار میگردند، وکار بختیار روز بروز بالا می‌گیرد، تا آنکه بادشاه اورا متقلّد صوبه داری بهار نموده، بصوب دیار شرقیه رخصت میکند، وفرمان میدهد، تا برانتزاع کشور بنگاله همت برگمارد؛

بنگاله از دیر باز در دست حکومت اهالی دودهٔ ویلدیه یا قبیلهٔ پزشکان بود، واین خانواده مبدای تاریخی شده، که تا مدت مدید، پس از برافتادن دولت ازین دودمان، در بلاد بنگاله رواج داشت، تا آنکه در عهد جلال الدین اکبر، خط بطلان بران کشیده شد، درین روزگار تخت نشین

ممالکت بنگاله لچھمن سین بود، در سن ہشتاد سالگی (و این پسین راجگان ہنود در بنگاله است،) میگویند که او ہنوز نزاده بود که پدرش مرد، و سیر نویسان بنگاله می نگارند که بباعثهٔ بعض احکام نجومی برہمنان، ولادتش بمعرض تاخیر در انداخته شده، بنحویکه سبب ہلاک مادرش گردیده؛ ہمینکه از مادر زاد، او را بسریر حکومت برنشانیدند؛ عہد حکومتش نہ ہمین بتمادی ایام که تا ہشتاد سال کشیده، ممتاز بود، بلکه بشیوع بخشش و بخشایش و داد، نیز اختصاص داشت؛

و اکثر قرارگاه حکومتش معمورهٔ ندیه بود، وگاہی باقتضای حال، در شہر قدیم گوڑ یا لکھنوتی، اقامت می نمود؛ چنان می نماید که این راجه حوزهٔ حکومتش را بسوی شمال، (از رہگذر برافتادن شاہی خانواده بنارس) فراختر ساخته بود؛

ہمانا خبر عزیمت بختیار به تسخیر بنگاله، بر اہل دیوان گوڑ پنہان نمانده باشد، چه برہمنان نزد راجه آمده وانمودند، که در کتب باستانی ایشان بر سبیل کہانت یا نبوّت چنین برنگاشته شده است، که ترکان یا مسلمانان،

برین ممالک مستولی خواهند گردید، و از قراین بیرونی برما ثابت شده، که زمان استیلای شان پر نزدیک رسیده است، بنابران مقتضای رای صواب همین است، که بادشاه از بهر مدافعهٔ این بلای آسمانی، و قضای یزدانی، لشکر برنیاراید، بلکه پیشتر ک وقوع این داهیهٔ دهیا، بگوشهٔ از ممالکتش رفته، بابهرهٔ ازان قناعت کند، چون بادشاه بسبب ضعف پاپیرانه سری، ازان ناتوان تر بود که صوابدید ایشان را کار بندد، بنابران ارکان دولت، و اعیان حضرت اموال و عیال خود به اوڈیسه فرستادند؛

هیچ رودادی یا مثالی، در تواریخ هندوستان نتوان یافت، که مُشعر بر آنچنان انقیاد و تسلیم فرومایگانهٔ قبائل هندوان نسبت بفرقهٔ اسلامیه، باشد، که اکنون در بنگاله صورت گرفت؛ حالی برنگاشته شده، که بادشاه دهلی باخیل پردلانِ جنگاور ازافواج خویش، بمدافعهٔ دشمن پرداخت؛ وپس ازانکه میدان جنگ ازاجساد کشتگان سپاهش پر شده بود، خودش گرفتار گردید، و ممالکتش بدست دشمن درآمد؛ و بادشاه قنوج، درحمایت ناموس وننگ، درمیدانِ جنگ،

بر دلاوری پای ثبات افشرد، تا آنکه از پا درآمد، و چتوریان، و گجراتیان، زنهار بدون وانمودن تگ و تاز دلیرانه، و دستبرد مردانه، از سر ممالک برنخاستند؛ ولیکن راجهٔ بنگاله بی آنکه شمشیری از نیام کشیده، یا تیری از کمان کشاده شود، آنچنان ممالک از دست داده؛ و با آنکه بختیار تا مدت دو سال بر سرحدات بنگاله چرخ میزد، هیچگونه فوج بمدافعهٔ وی برآراسته نشده، تا آنکه او با جمعیت لشکر خود متوجه ندیه گردید، و درین اثنا با متنفّسی از سپاهیان بنگاله دوچار نخورد، پس سپاه خود را براندک دوری از شهر واگذاشته، خودش همین با هفده تن از لشکریانش بشهر درآمد، و تیغ در ملازمان شاهی نهاد، راجه بیچاره که درانزمان طعام می‌خورد، بشنیدن غوغای مردم، و دریافتن اینکه دشمن خانه برانداز، در دولتخانه رسیده، از راه دروازهٔ پوشیده یا عقب خانه سراسیمه‌وار گریخته، در زورقی بنشست، و با غایت شتاب کشتی رانده، تا بمعمورهٔ جگرناتهه در اوڈیسه برسید، و زنهار در راه وا ایستادی نکرد، و بازپس ننگریست، این چنین ایام ریاست هندوی در بنگاله باختتام رسید؛

بختیار پس از فرار راجه، شهر را بتاراج لشکریان خودش درداد؛ سپس بزودی بجانب گور نهضت نمود، و درانجا باکمال آرمیدگی ریاست اسلامی را بنیاد نهاد، و دست تغلب برهندوان واکشاد، معابد و هیاکل شان شکستند، و از مواد آن مساجد و مدارس و رباطات اسلامیه برآوردند، تمامی بلاد درعرض کمتر از یکسال، مستخلص نموده شد؛ و ازان بازتا زمان کارزاریکه درمیدان پلاسی، جماعه مسیحیهٔ انگریزیه را، بافرمانفرمای مرشدآباد روداد، ودران چراغ دولت اسلامیه، درکشور بنگاله منطفی گردید، از راجگان بنگاله درین مدت مدید پانصد و پنجاه و پنج ساله هیچگاه جنبشی بغایت بکمایه نیز، درباره بازیافت نمودن ممالکت میراثی خویش، ازایادی طبقهٔ علیهٔ اسلامیه، صورت نگرفته، تا بمدافعه و معارضه چه رسد؛

بختیار پس از استخلاص بنگاله، عزیمت تسخیر تبت، و بهوطان، تصمیم کرد، ولیکن بزودی حالی اوگردید، که منقاد گردانیدن کوهستانیان سخت کوش، که درمیدان وادی دشوارگذار سلسله های جبل همالیه، سکونت میدارند،

خیلی دشوار است ، و ازین تسخیر ، تا تسخیر بلادِ سهلِ هندوستان ، تفاوتیست بسیار ؛ وسیاه یا چارهٔ که او از بهر تمشیت این مهم آماده ساخته ، شعر برساده لوحی وی بود ؛ با جمعیت ده هزار سوار ، به تسخیر آنجبال که درمیان کشورِ هندوستان ، و ممالک تاتار و چین ، واقع اند ، روانه میگردد ، و چنان می نماید که قایدش درین مسالک صعاب ، مردی بود نومسلم ، که اورا بختیار از طریقهٔ خودش بدینِ اسلام کشیده ؛ اکنون سواران بختیار ، برحسب قیادت این مسلم نو ، کوهچه های میکه رابریده ؛ یقین است که از کنارهٔ رود برهمپتر ، در اشام کوچ کردند ، (زیراکه اگرچه رود این مقام در کتب تواریخ بنام بهاگمتی یادکرده شده است ، ولیکن چون در تحدید وی برنگاشته اند ، که عرضش سه برابر عرض رود گنگ است ، و مصبّش بحیرهٔ می باشد ، پس درین مقام این چنین رود بجز برهمپتر دیگر نتواند بود ،) القصه پس از طی کردن ده روزه راه برسواحل آن ، ایشان بجسری سنگی که وجود پذیرفته بود از بیست و دو طاق ، رسیده ، ازوی برگذشتند ؛ و آنگاه پس از طی طریق مسالک وعره

یا ناهموار، تا پانزده روز، بدشتی وسیع در ملک تبّت درآمدند، و بزودی بشهری وارسیدند، که نیکو مستحکم و استوار بود؛ ساکنان آن مکان بمدافعهٔ ایشان مردانه پرداختند؛ و جوشن این دلیران جنگی، چوبهای قصب بود برهم بسته، بریسمانهای ابریشم خام، پس از جنگِ سخت یکروزه، فوج اسلامی بخیمه گاه خود، همین با معدودی از اُسارا، بازگشت، ازین اسیران دریافته شد، که ازانجا بر مسافت پانزده میل انگریزی، شهریست کلان، باحصار حصین که بنام کَرَمْ پَتَّنْ خوانده می شود؛ برهمیان، وبهوطانیان، درْ وی سکونت میدارند، و فرماندهِ آن، حاکمیست مسیحی کیش، که زیر فرمانش لشکریست جرّار، از پردلان تاتار، و در بازار آنشهر یکهزار و پانزده صد یابو که بنام طانگن نامیده میشوند، هر روز بفروخت میرسند؛ ازین خبر وحشت اثر، هولی در دل بختیار پیدا میشود، و بزودی ازان یورش ناکام برمیگردد، قاطنان آن دیار، در انبارهای غلّه وازوقه، آتش میزنند، و هرگونه عوایق در راهش می افگنند؛ آخرکار باهزار جرِّ ثقیل، تا آن پل پخته میرسد، ولیکن

درانجا از برای تتمیم اسباب حرمان و ناکامیش ؛ می یابد که حالا آن پل که از بهر محافظتش ؛ جمعی را از سواران خود هنگام رفتن متعین ساخته بود ؛ در تصرف بادشاه آشام است ؛ که دو طاق او را درشکسته فرو انداخته است و ازان جماعه نه نشانیست پیدا و نه نام ؛ اکنون آشامیان اسلامیان را در میان میگیرند ؛ و از بهر حمایت و حراست خود ایشانرا بزور بر آن می آرند که ازان رود گذارگاهی پایاب جسته ؛ بعبور آن پردازند ؛ بسیاری از سواران را درین عبور ؛ سیلاب تند برد ؛ و همین چند تن از ایشان که یکی ازان فرمان ده شان بختیار بود برکنار رسیدند ؛ او بدین حال نکبت اشتمال به بنگاله بازگشت ؛ و بمرضی صعب مبتلا گردید ؛ و پس از انقضای مدت سه سال از هنگام درآمدنش درین ممالک ؛ ارتحال نمود ؛ ملک بنگاله تا یکصد و بیست سال از صوبجات متعلقهٔ دولت دهلی شمرده شده بود ؛ اگرچه از رهگذر دوری وی از دارالملک دهلی ؛ بسا هنگام صوبه دارانش سر عصیان برکشیده ؛ دم از استقلال برزدن میخواستند ؛ و درین خواهش گاه گاهی قدری کامیاب میگشتند ؛

چون شهاب الدین محمد غوری، در سال ۱۲۰۶ مسیحی، رخت بعالم جاودانی کشید، بسبب نداشتن فرزند نرینه که وارث تاج وگاه باشد، دربارهٔ خلافتش نزاع وخلاف درمیان آمد، درین زمان قطب الدین ایبک حاکم دهلی درمیان فرمانبران آن مرحوم اقتداری عظیم داشت، و محمود خواهرزادهٔ وی ممالکتِ غور نگاه میداشت، و یلدوز دیگر امیر او بحکومت ولایت کابل وقندهار می پرداخت، چون قطب الدین پس از مرگ آقایش دم از استقلال برزده دولتِ اسلامیهٔ هندیه را از آنِ خود می پنداشت، یلدوز بروی لشکر میکشد، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، قطب الدین همعنان فیروزی، بممالک بالا بزودی نهضت میکند، و در غزنین بر تخت سلطنت جلوس می فرماید، ولیکن چون از قطب الدین پس از عروج باوجِ سلطنت، دربارهٔ رعایتِ مهام ملکداری اهمال وارخای عنان صورت میگیرد، یلدوز انتهاز این فرصت نموده برسر قطب الدین لشکر میکشد، واز غزنین ویرا بصوب هندوستان میراند، ازین جزو زمان قطب الدین

برحکومت هندوستان قناعت میکند ، و ازینجا است
که اورا بسزا نخستین بادشاه از سلاطین جلیل القدر اسلامیهٔ
هندیه میگیرند ، الحق قطب الدین بحکمرانی ممالک هندیه
باکمال درایت وکفایت ونیکنامی وفرخنده فرجامی پرداخته ،
اگرچه ازین حکومت تا دیر بهره ور وکامیاب نگشته ، چه
پس از فوت خواجه اش به پنج سال در سنه ۱۲۱۰ مسیحیه
ازین سرای گذران درگذشت ، درین جزو زمان تکش
فرمانفرمای خوارزم درولایت غربیهٔ رود سند بنای دولتی
عظیم نهاده بود ، چه پس ازانکه او تمامت الکاهای ایران را
درتحت تصرف خود درآورده ، لشکر برسر یلدوز بادشاه
غور میکشد ، بر ممالک غزنین و غور و دیگر مرز و بوم
غربی رود سند متسلط گردیده ، آن ولایت را منضاف
دولت جلیلهٔ خوارزمیه می سازد ؛

آرام شاه پسر قطب الدین پس از فوت او برسریر
خلافتش می نشیند ، ولیکن ازین جهت که او از شایستگی
نظم و نسق مهام دولت جلیلهٔ هندیه که هنوز مهمات ملکیهٔ
او نیکو منتظم گردانیده نشده بود ، یکسر بهره نداشت ،

در عرض کمتر از یک سال، شمس الدین التمش قلم عزل برخط سلطنتش کشیده، خودش سریرآرای خلافت قطب الدین گردید؛ التمش مردی بود والا نژاد عالی نهاد که در عهد طفولیتش ببردگی بردست قطب الدین فروخته شده، ولیکن چون قطب الدین از صفحهٔ سیمایش آثار نجابت و والا منشی مطالعه نموده، دخترش را بسلک ازدواج وی درکشیده، و بگرانمایه ترین منصبی از مناصب سلطنت، او را اختصاص بخشیده؛ التمش در سال ۱۲۱۱ مسیحی بر سریر سلطنت جلوس نمود، و بیست و پنج سال حکومت راند، در دهم سال از عهدِ ریاست این بادشاه یگانهٔ روزگار، شاهزاده نامدار جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه، از تغلّب افواج خونخوار تاتار برقدم اضطرار گریخته، وارد سرزمین هندوستان شده بود، (چنانچه بالا بدان ایما رفته) ولیکن سپاه التمش ویرا نگذاشتند که درین دیار آرام گاهی و پناهی بدست آرد؛ اکثر اوقات عهد سلطنت التمش مصروف آن بوده که صوبه داران یا اُمرای اسلامیه را که بنیابت وی در صوبجات هندوستان حکومت میکردند، و بارها سرطغیان

از اطاعت فرمان وی برمی تافتند، منقهر سازد، و نگذارد که از جیب استقلال سر برآرند؛ از میان تمامی نواب بغاوت انتسابش، ناظم بنگاله خیلی سرکش بود، که از ادای خراج واجب تا دیر باز سر برتافته، تا اینکه التمش بتادیب وی لشکر به بنگاله میکشد، و پس از برگرفتن شهر بادشاه نشین گور، می فرماید تا سکه بنام وی زنند، و آنگاه پسر خود ناصرالدین را بحکومت بنگاله اختصاص داده، روانهٔ دهلی میگردد، نیز التمش بر سر حاکمان هنود که هنوز تمامتر سر بر خطِ فرمان دولت اسلامیه ننهاده بودند، لشکر می فرستد؛ و شهر گوالیار را پس از محاصرهٔ یک سال میگیرد، سپس بسوی صوبهٔ مالوه کوچ میکند، و شهر اُجّین را مستخلص میسازد، و معبدِ رفیع البنیان مهاکال را که پیش از ان عهد بدوازده صد سال، راجه بکرماجیت به تشئید آن پرداخته بود، منهدم می نماید، و با خاک برابر میکند، و تمثال راجه بکرماجیت خودش، و هیکل مهاکال را همراه خود به دهلی میبرد، و درانجا میفرماید تا آن هردو را بر در مسجد جامع آن شهر خُرد بشکستند؛

پس از التمش پسر او بر سریر فرمانفرمائی جلوس نمود، ولیکن چون از جهت پرفرور فتگیش در دواعی هوسرانی و ملاهی نوجوانی، ارکان دولت ویرا ناشایستهٔ کفایت مهام دارائی پنداشتند، بزودی رقم عزل بروی کشیدند، و سلطانه رضیه خواهرش را به تخت برنشانیدند، اگرچه این زن کفایت شعار روزگار بود، و در عهدِ حکومتِ پدرش بمہمات ملکی اشتغال می نمود، و در اوائل حال باکمال ورایت وکفایت بنظم امور مملکت می پرداخت، ولیکن ازین جهت که او پس از چندی مردی را از حبش از راه ناہنجاری بعنایت خاص خود برداشته، باوی غایت ہمدمی واختلاط میداشت، اعیان دولت برآشفتند، ولشکری از بهر عزل او برداشتند، و در آخر او را گرفتار کرده در قلعهٔ بطنده محبوس نمودند؛ مگر او درانجا بناز وکرشمه دل قلعدار آنرا اسیر خود گردانیده، باوی عقد زناشوئی بست، و جمعیتی از سپاه بنام وی نگاه داشته، دو بار از برای استرجاع سریر سلطنت، برسر مخالفان لشکر کشید، وهردو بار هزیمت خورد، و در جنگ پسین بردست اعادی

باشوهرش اسیر گردید، و پس از حکمرانیِ سه و نیم سال کشته شد؛ عهدِ حکومت بهرام و مسعود که پس از وی برتخت نشستند، بیش از شش سال نبوده، و هیچ روودادی که شایستهٔ تذکار باشد، درین روزگار صورت نگرفته، جز لشکرکشی مغولان تاتار از راه تبت بصوب دیار شرقی بنگاله در سال ۱۲۴۴ع؛ بالا مذکور شد که اولاد چنگیزخان یکسر ممالک چین را مستخلص ساخته بودند، و احتمال قویست که همین جماعهٔ متغلبه از سرحد چین لشکری به تسخیر بنگاله نامزد کرده باشند، و اگرچه این تاراج را ارباب تواریخ به چینیان منسوب کرده اند، ولیکن حقیقت این است که این تاراج موجهٔ بود از امواج آن سیلاب عام چنگیزیه که عالمی را فروبرده؛

ناصرالدین پسر التمش که در نوجوانیش بحکومت بنگاله نامزد شده بود، در سنه ۱۲۴۶ مسیحی در دهلی بر سریر سلطنت جلوس نمود، این شاهزاده از رهگذر رنج و زحمت که در اوایل عمرش از قبل بدسگالی بانوی پدرش کشیده، و تا چندگاه در زندانخانه محبوس مانده، اوقات

زندگانیش بکتابت بسر برده ، در راه و رسم هوشمندی و سلامت روی نیکو ماهر شده بود ، چون بر سریر فرمانروائی نشست ، در رعایت و تربیت هنرمندان و دانشوران ، جوانمردی و مروت را نیکو کار فرمود ، و شعرای عهد او در امتداح مناقب و محاسن وی بریکدیگر منافست یا مسابقت می نمودند ، او شوهر خواهرش غیاث الدین بلبن را بمنصب جلیل وزارت ممتاز ساخته ؛ الحق ازین پسندیده ترائی نبود ، زیراکه بلبن فرزانه ترین مردم آن روزگار بود ، هم در درایت امور دیوانی طاق ، و هم در کفایت مهمات میدانی یگانهٔ آفاق ، در عهد فرمانروائیش ممالک هندوستان شگفته و خندان می نمود ، و دولت اسلامیهٔ هندیه را بسبب کسر حکومتهای آن راجگان هند که هنوز گونه نیرومندی داشتند ، و دم از استقلال میزدند ، نیکو اقتدار پیدا گردید ، اگرچه از رهگذر نهب و تاراج تاتاریان ، ممالک بالا هنوز در معرض مخاوف و اخطار بسیار بود ، چه این طبقهٔ متغلبه تمامی ممالک غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات را متصرف شده بودند ، وازین جهت حراست و حمایت سرحدات غربی

هندوستان از اهمّ مهام ملکداری دران روزگار پنداشته شده؛ چنانچه این خدمت جلیله بخواهرزادهٔ وزیر اعظم بلبن که شیرخان نام داشت، و از ناموران زمانه و فرزانگان یگانه بود؛ وا سپرده شد؛ و این دلاور نامدار بهمین صوبهٔ ملتان و لاهور را از دستبرد و سطوت مغولان محفوظ داشت، بالکه لشکری نواز سواران پردل نگاه داشته، و در آداب سلحشوری و فروسیت ایشان را ماهر گردانیده، با این فارسان لشکرشکن، مغولانرا از غزنین بدر رانده آنرا تا روزکی چند ضمیمهٔ ممالک دهلی ساخت؛

در هفتم سال عهد ناصرالدین، امیر عمادالدین در پی استیصال بلبن شده خواست تا مزاج بادشاه را ازوی منحرف سازد، و شیرخان خواهر زاده اش را از حکومت صوبجات غربی معزول گرداند؛ چون امیر موصوف بر طبیعت بادشاه استیلای تمام پیدا ساخته بود، بریکسر منتسبان و دوستان وزیر قدیم قلم عزل کشیده، از خدمات و مناصب شان بی بهره گردانید، اخرکار عهد وزارت این وزیر جدید، آنچنان بر جمهور انام ناستوده و نافرجام آمد،

که ده کس از حاکمان صوبجات مختلف عرضداشت شکایت مشحون پیش بلبن فرستادند تا درکار ایشان نظر گمارد ، و عنان وزارت بکف کفایت خود باز درآرد ، و از بهر تمشیت کار و اتمام پیش نهاد خویش ، صوبه داران مزبور افواج کثیر فراهم آورده جنگ و پیکار را با بادشاه بنانهادند ، و چون بادشاه طاقت مقاومت ایشان در خود نمی بیند ، بر عرائض ایشان رقم قبول میراند ؛ الحق درخواستهای شان خیلی معقول و مختصر بود ، زیرا که ایشان همین بزاری و الحاح از بادشاه درخواسته بودند ، تا بر وزیر بدتدبیر نو رقم عزل راند ، و مشیر کهن ستوده فن را (که در عهدِ وزارتش جمهور برایا غرسند و شادکام میزیستند) بجایش برنشاند ؛

در سال ۱۲۵۸ع سفیری از پیشگاه هلاکوخان نبیرهٔ چنگیزخان نزد بادشاه دهلی آمد ، ارکان دولت و اعیان حضرت ، بدین نظر که هیبت و مکنت این دولت را بر وجهِ شایسته خاطر نشین او کرده باشند ، غایت شکوه و شوکت در استقبال وی بکار بردند ؛ چنانچه

وزیر اعظم با کوکبۂ پنجاہ ہزار سوار و دو ہزار فیل، پذیرا شدن وی را پیش رفته بود، و چون سفیر داخل شہر گشت، دربار عام با کمال فخامت و احتشام آراسته کردند، و بعد حاضر شدنش بدربار، بادشاه دهلی را میبیند که علاوۂ اکابر و اعیان درگاه خودش، بیست و پنج تن از شاہان و شاہزادگان ممالک توران و ایران و غیر آن (که از صدمات افواج تاتار گریخته بدین دولت پناه آورده بودند) گردا گرد تخت او استاده اند، این سفیر بعد چندی رخصت انصراف یافت، و درین روزگار از نبائر چنگیزخان یا از جہت شکوہیده شدن شان از عظمت و احتشام دولت دهلی، یا از رہگذر اشتغال تمام که ایشان در امور متشاجرۂ ممالک جلیلۂ غربیه می داشتند، ہیچگونه لشکرکشی بصوب ہندوستان بظہور نرسیده؛ ناصر الدین در سال ۱۲۶۶ع رحلت نمود؛ وزیر اعظمش غیاث الدین بلبن بجایش بر سریر دارائی ہند برنشست، و این شاہنشاه فرخنده فرجام، در رعیت پروری و معدلت گستری و درایت و کفایت آنچنان شہرۂ آفاق گردیده بود، که فرمانفرمایان

ایران و توران بدل میخواستند که نسبت بوی در مقام اتفاق و ایتلاف باشند؛ با اینهمه سیر نویسان اورا نکوهش میکنند که خواهرزادهٔ نامدار خود شیرخان را (که بالا یاد کرده شد) او از میان برداشت؛ او بادشاهی مردم شناس و از چگونگی حالات امیران و منصبدارانش نیکو خبیر بوده، هیچکس را بر مناصب جلیلهٔ سلطنت جز بلیاقت بایسته و اهلیت شایسته برنداشتی، ولیکن از بخشیدن خدمات گرانمایه بهندوان، اجتناب لازم دانستی، و این معنی را از گرانمایه نازش و افتخار عهد خودش شمردی که چندین امیران و مهترزادگان که از تطاول طبقهٔ متغلبهٔ تاتاریه از ممالک غربیهٔ رود سند گریخته بودند، در مملکت وی ملاذ و ماوا یافتند؛ در عهد حکومتش، دولت اسلامیهٔ دهلی، در میان تمامی دولتهای اسلامیه باکمال تهذیب آراسته، و بانهایت شوکت و مکنت پیراسته، شمرده می شد؛ روزگار همایونش بوجود علمای براعت شعار و شعرای بلاغت دثار که همه شان از خوان کرمتش موظّف بودند، زیب و زینت تمام داشت؛ و عهد مبارکش از جاه و جلال

دارائی و عظمت شان و رفعت مکان ابنیهٔ شاهانه و دیگر ساز و سامان، نسبت بعهدهای سلاطین پیشین بمزید مزیّت ممتاز بود؛ در انفاذ احکام شرایع و دستورات ملکی، آنقدر پرمیکوشید که کارش بسرحد سختگیری رسانیده بود؛ نیکو سلامت روی یا سلوک طریق اعتدال، در ذات شریفش هنجاری بود از برای ارکان دولت، و دستورالعملی از بهر اعیان حضرت؛ الحق این انضباط و اعتدال احوال وی در عهد سلطانی، پس از مطلق العنانیهای نوجوانی، چه نیکو زیبا و پسندیده می نمود؛

اگرچه ارکان دولت بر لشکرکشیدنش از بهر دیگر باره استخلاص گجرات که اهالی وی از ربقهٔ اطاعت دولت اسلامیه رقبه عصیان برتافته بودند، تحریض وی نمودند، ولیکن او بفتوای رای اصابت آرایش بدیشان گفت که در این چنین روزگار که شمالی و غربی بهرهٔ ممالکش عرضهٔ نهب و غارت افواج تاتار است، صوابدید خرد راست بین همین تواند بود، که در حراست آنچه داریم نیکو باکوشیم، نه اینکه بطمع توسیع حوزهٔ سلطنت، آنرا معروض آنچنان بلا و آفت

گردانیم؛ در سنه ۱۲۷۹ مسیحی طغرل خان که زمام صوبه داری
بنگاله بکف کفایتش سپرده شده بود، لوای عصیان برمی افرازد،
و این صوبه دار دلیر بر سر راجه جگنگو در اوڈیسه لشکر
میکشد، و نعمت و مال فراوان و چند صد فیل از آنِ راجه برگرفته
مراجعت میکند، و ازین فتح و فیروزی هیچگونه اعلام بسلطان
دهلی نمی نماید؛ بلکه بزودی پس از شنیدن خبر مرگش از افواهِ
عوام، دم از استقلال پادشاهی بنگاله برمیزند؛ سلطان
دو بار پیاپی لشکر بتادیب وی فرستاد، ولیکن هردو
شکست خوردند، اکنون ازین عصیان و طغیانِ رهی دولتش،
سلطان نیکو برآشفته خودش بنفس نفیس بگوشمال وی
باشکرکشن در عین برشکال روانهٔ بنگاله می شود، طغرل
بشنیدن این خبر همگی اموال و افیال و افواج همراه خود
گرفته از بنگاله به اوڈیسه می شتابد، و افواج پادشاهی
درعقب وی پاشنه کوب میرسند، ولیکن با آنکه ایشان
تا وسطِ اوڈیسه رفته بودند، هیچ اثر و خبر این دشمن نیافتند؛
ملک مقدّر یکی از سپهسالاران پادشاهی بجاییکه روزی
با چهل سوار بیرون رفته بود، ناگهان نظرش برخیمه گاه

طغرل می افتد ، و از کثرتِ عدّتِ سپاہش زنہار نیندیشیدہ بعزیمتِ درست و جازم می خواہد کہ مصدر کاری گردد کہ ازوی یادگاری باشد ، ولیکن سیر نویسانِ پسین این کار را ازان دشوار تر می پندارند کہ باذعانش سر فرو آرند ، القصہ او برطبق این عزیمت باہشتی از پیروان ، راست بسوی خیمہ گاہ طغرل می شتابد ، و از میان خیام مہتران سپاہ درگذشتہ ، بر خیمۂ کلان چون بلای ناگہان میریزد ، و ظفر بادشاہ بلبن نعرہ زنان ہر کس را کہ بمقابلۂ وی می پردازد ، طعمۂ تیغ بی دریغ می سازد ، طغرل ، بدین گمان کہ تمامی افواج بادشاہی برسرش فرو ریختہ است ، بزودی بر پشت اسپ نشستہ متوجہِ رود مہانلّدی میگردد ، بدین امید کہ بزودی ازوی عبور کردہ جان بسلامت برد ، ولیکن ملک چون ملک الموت بدنبال او پر تنگ میراند ، و ہنگامیکہ او از آب میگذشت ، بہ تیری جگر گاہش میدوزد ، و چون طغرل در آب افتاد ، او را بر کنار کشیدہ سرش از تن جدا میکند ، و شاد و فیروز بمعسکر پادشاہی می شتابد ؛ اکنون از جہت ناپدید گشتن طغرل ، ہول و ہراس بر دلہای لشکریانش مستولی میگردد ،

و با آنکه هیچکس بتعاقب ایشان نپرداخته؛ از بیم جان فرار برقرار اختیار نمودند؛ بلبن اگرچه اولا بگونه سرزنش ملک پرداخته که این چنین بی باکانه خود را بمعرض خطر درانداخته؛ مگر در آخر بمجازات دلیرانه جان بازیش نیکو بنواخت؛ و بمزید عنایتش سرفراز ساخت؛ ولیکن بلبن این چنین فیروزی خداداد را هیچ قدر و قیمت نشناخت؛ و بقتل عام اهل بیت و منتسبان باغی تا بچگان شیرخوارهٔ معصوم و زنان ستوره بیگناهش؛ نام نیک خود را بوصمت بیرحمی و قساوت موسوم ساخت؛ و برهمین قدر کشت و خون بس ناکرده؛ دست خود را بخون بسیاری از درویشان و قلندرانِ بی آزار که طغرل باقتضای اعتقادی که نسبت بدیشان داشت؛ در تربیت و تکریم ایشان میکوشید؛ آلوده گردانید؛ غیاث الدین بلبن پس از انقضای مدت سه ماله سفر؛ پسر خود ناصر الدین بغراخان را بحکومت بنگاله تعیین نموده؛ طبل ارتحال بدار الملک دهلی بکوفت؛

درین میان مغولان آتش طبع تاتاریه؛ باز بر سواحل رود سند لشکر کشیده؛ صوبهٔ ملتان را متصرف شدند؛

سلطان محمد پسر بادشاه دهلی بر جناح استعجال بدافعهٔ شان می شتابد، و از سرحد ممالک محروسه ایشان را بیرون میراند، سال آینده تیمورخان حاکم شرقی بهرهٔ ایران، با لشکری گشن بانتقام کشیدن هزیمت جماعهٔ مغولیه، بسوی هندوستان نهضت میکند، و کارزاری شدید در میان می آید، پس از کشت و خون بسیار مغولان هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن چون محمد بتعاقب ایشان تا دور پرداخته بود، دو هزار سپاه تاتاریه که در کمینگاهی پنهان بودند، و او از ایشان بیخبر، ویرا در میان گرفتند؛ محمد با ایشان نیکو جنگیده دادِ پردلی و شجاعت داد، و لیکن چون اعادی بسیار بودند و جمعیت او قلیل، آخر کار چند تا زخم خورده افتاد و جان داد؛ بلبن اکنون در سنِ هشتاد سالگی، بشنیدنِ این خبرِ وحشت اثر کشته شدن فرزند گرامیش که گل سرسبد این دودمان شاهی بود، از چنگ اندوه جانکاه آنچنان فشار خورد که جان بسلامت نبرد، و در سنه ۱۲۸۶ مسیحی بعد بیست و یکم ساله حکومتش بمرد،

بلبن ازین پیش پسرش سلطان ناصرالدین بغراخان را نامزد خلافتش ساخته بود، مگر درین زمان وردم واپسین حرف نخستین را محو گردانیده عهد ولایت را بنام کیخسرو پسر محمد که فرزند دلبند وی بود، وحالی کشته شده، مرقوم گردانید، ولیکن امرا و عظمای دولت دهلی را پس از تشاور شایسته رایها بران قرار گرفت، که برعکس وصیّت پسین بلبن کار بستند، و کیقباد پسر ناصرالدین بغراخان را به تخت برنشانیدند، بدین لحاظ که چون کیخسرو شاهزادهٔ تند مزاج ناپند پذیر است، از عهدهٔ امر مهم سلطنت برنخواهد آمد، ونیز بدین پیش بینی که چون بغراخان با سپاهی گران بصوبه داری بنگاله می پردازد، هرآئینه بشنیدن خبر حرمان شعبهٔ خویش از سریر دارائی، آشفته شده لشکر بقلع و قمع مخالفانش برخواهد کشید؛ کیقباد همینکه بر سریر سلطنت نشست، اسباب طرب ونشاط را صلای عام درداده یکسر سر تسلیم بدواعی کامرانی وملاهی نوجوانی نهاد، وزمام مهام ملکی همه بردست وزیرش نظام الدین واسپرده، ولیکن همگی همت این شقی

خانه برانداز، بران مقصور بود، که کارخواجهٔ نوجوان ناتجربه کارِ خود را، بدینگونه اشغال ناشایسته بجائی رساند که جمهور مردم ازو متنفّر شوند، و خودش بدین وسیله بپایهٔ سلطنت رسد؛ پدر کیقباد، سلطان ناصرالدین بغراخان ازین خصوصیات چنانکه باید، اطلاع می یابد؛ و بفرزندارجمند نامهٔ متضمن نیکو اندرز وگزیده پند می نگارد، وازان اخطار که پیش پا دارد ویرا تحذیر می فرماید، وچون بران اندرزنامه اثری مترتب نگشت، بغراخان بالشکر گران متوجه دهلی گردید؛ و پسرش بمشاورت وزیر پرتزویر بتجمع افواج پرداخته، باساز وسامانِ جنگ آهنگ پدر میکند، چنانچه هردو لشکر مشرق ومغرب در ناحیهٔ اوده برکنار شرقی وغربی رود گهاگهره یا سَرَوْ، مقابل یکدیگر فرود آمده خیمه ها زدند؛ چون پدر پیر دید که از جنگ وکارزار چاره نیست، بداعیهٔ مهر پدری باداغ دل نامهٔ برنگاشت، پراز سوز وگداز محبت وشفقت، ودر خاتمه اش چنین رقم زد؛

مثنوی

کای بسزا دیده و جانِ پدر؛ زانِ دگر لیک نه زان پدر،
وی غم تو کرده بجانم اثر، تو زمن و حالت من بیخبر،
جای تو در چشم و تو در جای نه، هیچ سوی مردمیت رای نه،
آمدنم نز پیٔ این کار بود، کافرو گاه از تو توانم ربود،
گرچه توانم زتو این پایه برد، از تو ستانم بکه خواهم سپرد،

واگر جوشش جوانیت بآزرم و آشتی سر فرو نمی آرد، و همین بر جنگ و خونریزیت میدارد؛ باری اولا بگذار تا ترا یک نظر به بابینیم؛*

بیت

بهر خدا صورت خویشم نما؛ روی مگردان و بترس از خدا،

دل سنگین کیقباد ازین سخنان مهر افشان بگداخت؛ و دعوت پدر را لبیک اجابت گفت، ولیکن به نگوهیده مشورت مشیر خیانت سرشت خود، براین معنی

---

* از کتاب قران السعدین که شیرین ونغزک مثنویست و امیر خسرو دهلوی که درین یساق همراه معزالدین کیقباد بود، باشارتش درسلك نظم کشیده؛

اصرار نمود، که نخست پدرش بلوازم زیارت فرزند خود که خدیو هند است، پردازد؛ بغراخان بفتوای مهر پدرانه، درد جدائی را نسبت بدینگونه نازیبائی سخت ترانگاشته، درخواست پسر را بپذیرفت، خیمه ها ازبهر التقا برپا کرده شد، و درگاه بار آراسته؛ کیقباد به تخت سلطانی برنشسته انتظار قدوم پدر میکشید، و چون پدر ببارگاه رسید، بدستور معهود درپیشگاه سریر بادشاهی سه جا زانو میزند، مادامیکه چاؤش ببانگ بلند میگوید، بغراخان درپیشگاه خدیو هند لوازم تسلیم بجا می آرد، پدر بزرگوار بملاحظهٔ این خواری آب در دیده گردانید؛ اکنون بدیدن این حال، پسر را عنان تماسک و تمالک از دست میرود، و طاقت ضبط و خویشتن داری طاق میگردد، زار زار گریستن گرفت، و از تخت فرو جسته هردو دست در گردن پدر آویخت، پس ازطی این همه تماشای دیدنی مهر و محبت عالم بشریت، پسر دست پدر بتعظیم هرچه تمامتر برگرفته برتخت نشانید، وخودش رهی وار بتسلیم وکورنش پرداخت، بعد ازانقضای لوازم دید وادید، سخنهای بسیار که منبی از اخلاص

ومحبت باشد، تا دیر در میان ماند، و تا عرصۂ بیست روز بزم
عیش و کامرانی آراسته گشت، و اوقات بخوشدلی و شادمانی
بسر شد، ہنگام وداع چون بغراخان از روزگارِ خود امید تلاقی
دیگر باره نداشت، درو اگزارشِ سخنان عطوفت فشان
متضمن پندہای گزیده و اندرزہای پسندیده وابستۂ
مصالح ملکداری عموماً، و درباره معزول گردانیدن وزیر بداندیش
(که گرگی بود مردم در، درپوستین میش) خصوصاً، نیکوکوشید،
ولیکن کیقباد سرمست بادۂ عنفوان جوانی، ہمینکه به دهلی
رسید، اندرزہای مشفقانۂ پدر پیر فرزانه را برطاق نسیان
گذاشته، آن قدر در استیفای لذایذ نفسانی پرکوشید،
و در قطع مراحل زندگانی آنچنان تیز شتافت که پیشتر از
وقت بمنزلگاه پسین فرارسید؛ ہنگامه ها در بارگاه برخاست،
و بادشاه کم خرد نشاط بندۂ باده پرست را از ان خبری نی،
یا تاب وطاقت کو که به ضبط آن پردازد، درمیان امیران
وسرکردگان درگاه دو فرقه بودند، مغولیه و خلجیه؛ مغولیه
ہواخواه بادشاه بودند، و خلجیه می خواستند که بادشاہی ازمیان
خود برگزیده به تخت برنشانند؛ در پایان کار ہنگامیکه بادشاه

در حالت بیماری تاب دست و پا زدن گم کرده اندرون دولتسرا بر بستر رنجوری افتاده بود، افواج هردو فریق متنازع صف آراسته آمادهٔ جنگ و پیکار شدند، جماعهٔ خلجیه بزور صفوف مغولیه دریده خود را بخیمهٔ بادشاهی که پسر خورد سال کیقباد درانجا بود، رسانیده، او را در ربودند، و بفتح و فیروزی بانگ برداشتند، و جلال الدین سرکردهٔ خلجیان، جماعه عیّاران را در مشکوی بادشاه فرستاد تا ایشان کار او را به شمشیر و گرز تمام کرده، نعشش از راه دریچه برود جمن در انداختند؛ این واقعهٔ خون فشان، خاندان سلطنت غوریه را یکباره باختتام رسانید، وجلال الدین خلجی بر سریر فرمانروائی دهلی جلوس نمود، و این آغاز سیوم خانوادهٔ دولت اسلامیهٔ هندیه است، یعنی خانوادهٔ خلجیه، پس از غزنویه و غوریه؛

باب یازدهم

در ذکر بنا نهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ خلجیه و لشکر کشیدن علاؤالدین به ممالک دکهن و کشتن پدر خود را بر دست عیّاران و بر تخت نشستن خودش و دستورات وی در حکمرانی و یورش او به گجرات و چتور و واکشادن کافور ممالک دکهن را و مرگ علاؤالدین و شمائل و عزایم وی و نابود گشتن نام شاهی از خانوادهٔ خلجیه و برنشستن غازی بیگ طغرل بر سریر سلطنت دهلی؛

اگر برپا گردیدن لوای دولت اسلامیه در خانوادهٔ غزنویه و غوریه در تار و مار کردن ریاسات هندوان و برهم زدن آزادی ایشان نیکوکار گر شده بود باری قایم گشتن علم آن دولت در سیوم خانوادهٔ خلجیه دران خصوص پایهٔ کم برنیامده محمود غزنوی بتسخیر ممالک شمالیهٔ هند پرداخته صوبجات شرف رود سند را منضاف ممالکت خود ساخته بود و پس از وی بدو صد سال شهاب الدین محمد غوری باستیصال تمامی ریاسات هنودان

که برحدود شمالی نوبلاه واقع بودند، نیکو پرداخته، تمامی ممالک را از جبال همالیه تا آن رود، بقبضهٔ تصرف در آورده، و پس ازان بیکصد سال جماعهٔ خلجیه سرحد نوبلاه را عبور کرده، حوزهٔ دولت اسلامیه را تا ممالک دکهن ممتد گردانیدند؛

جلال الدین بانی طبقهٔ خلجیه، در سنِ هفتاد سالگیش بر سریر سلطنت نشست، و همینکه در امور فرمانفرمائی نیکو استقلال بهمرسانیده بود، فرمود تا طفلاک معصوم پدر مقتول را که خواجهٔ کار فرمای او بود، بکشند، ولیکن این همین یک خون است که این بادشاه دستش بدان آلوده بود، و حقیقت اینست که بزرگ خطائی که در عهد حکمرانیش صورت گرفته، افراط مرحمت و بخشایش بی ضابطه یا نابفتوای داوریِ درست، بوده، که از جهت آن جرایم مردم هر روزی افزود، و کار ارکان دولت بنافرمان پذیری و عصیان می کشید؛ هنوز بر زمانهٔ جلوس او مدتی دراز نگذشته که جماعهٔ باغیه بروی خروج کردند، او پسرش را با طفای این نارفتنه فرستاد، باغیانِ مقهور گشته نزد بادشاه فرستاده شدند، او بر جرائد اعمال

همه شان رقم عفو بر کشید؛ امیران ازین بخشایش بیجا زیر لب میخندیدند، و میاندیدند، و در آخر بتحریض بادشاه برینکه لا اقل چشمهای این طاغیان خیره را برکند، پرداختند، بادشاه بجواب ایشان گفت که من مردی پیرم و میخواهم که ازین پس بدون ریختن خونی، یامیال کشیدن مقهوری و زبونی، درگور روم؛

رودادی که بدان شاهی دودهٔ خلجیه بسمت امتیاز موسوم گردیده، تسخیر ممالک دکهن بوده؛ در سنه ۱۲۹۳ع یعنی درست یکصد سال پس از کارزار تهانیسو، علاء الدین خواهرزادهٔ سلطان، از وی اجازت لشکرکشیدن بر بعضی ازراجگان که در حدود جنوب چندیری می باشند، خواست؛ سپس از دهلی بزودی بمقر ریاست خود که کره باشد، مراجعت نمود، و درانجا هشت هزار مرد جنگی فراهم آورده، دلیرانه رود نربده را عبور کرد، و بر سر راجهٔ فرمانده دیوگده لشکر کشید؛ راجه رام دیو بر مسافت دو میل انگریزی از شهر، با دشمن مصاف جنگ می آراید، ولیکن شکست می خورد، و شهر بدست فوج مظفر می افتد، و یکسر عرضهٔ نهب

بدون فرمودهٔ خواجه اش بیاریگری و اعانتش درین تنگی و ضرورت نمیرسید؛ هندوان به نمودار شدن گرد قشون ملک نصرت، بدین گمان که افواج دهلی است که بقدوم آن پیشترک تهدید شان کرده شده بود، سراسیمه و بیخود گشته، راه فرار پیمودند؛ این جنگ که پسر رام دیو بدون اجازت و علم پدرش نائره اش برافروخته بود، خوش بهانه ساخته شد، از بهرافزودن شرایط فدیهٔ سربها؛ آن مقدار جواهر و سیم وزر نقد که راجه درین آشتی با فرقهٔ اسلامیه، داد، بیش ازان است که در تصور گنجد؛ چنانچه ششصد من مروارید، و دو من الماس و یاقوت و زمرد و نیلم یا زبرجد، با دیگر نقود زرین و سیمین که مناسب و هموزن آن بود، به علاء الدین درین آشتی داده شد؛ همانا مَن که درین مقام و جای دیگر نوشته شد، مَنِ تبریز ایران است که بمقدار یک سیر هندوستان می باشد، یا مَن شاهی آن، که تقریبا پنج سیر این، میشود، نه من هندوستان رایج اینزمان؛

علاء الدین با این غنایم، به بیست و پنجم روز از زمان

رسیدنش به دیوگده، طبل معاودت کوفت، و پس از طی کردنِ ممالک راجگان دشمن کیش و بداندیش مالوه و گندوانه و خاندیس، مظفّر و منصور بخانه رسید؛ این یورش که یکی از نامدارترین یورشها است که در تواریخ اسلامیه مندرج ساخته شده، منشای گوناگون مصائب و بلایا، در ممالک دکهن واقع شده؛ چه ازین فیروزی نیکو حالی مسلمانان گشته که نواح دکهن چسان از نقود و جواهر مشحون است و ملآن، و راه تسخیر آن چقدر میسور و آسان، و اهالی وی چگونه کوچک دل و جبان؛ خبر این فیروزی و اقتنای غنایم نامحصور که در خزانهٔ هیچیک بادشاه از سلاطین دهلی نبوده، بزودی بگوش سلطان دیرینه سال جلال الدین رسید، و پنداشت که آنهمه غنایم از آنِ اوست، ولیکن امیران روشن‌رای و تیزبین، بآسانی دریافتند که همانا آن نوجوانِ پردل که باقتحام اخطار جان گسل، آنهمه نعمت و زر بهم رسانیده است، مطمح نظر وی ازان انتفاع خودش است، نه سودمندی دیگران، بنابران بعضی از ایشان بپادشاه بطریق صوابدید گفتند که بزودی هرچه تمامتر بر سروی لشکر کشد،

ولیکن جماعهٔ دیگر از ایشان که از عزم و احتیاط نیکو بهره داشتند، چنین گفتند که تا آنزمان که او سر عصیان از اطاعت سلطان برنتابد، لشکر کشیدن بروی از صواب دور می نماید؛ چون علاءالدین میدانست که او دشمنان جانی، در دیوان سلطانی بسیار میدارد، در پوشیدن ارادهٔ که در دل داشت، نیکو کوشیده، هر فریب و خدیعتیکه دانست، در اقتنای تخت و تاج، پنهانی بکار برد، چنانچه اولا برادر خود را به دهلی فرستاده تا او بدمدمه و فسون، خاطر سلطانرا بران آرد، که خودش به کره بیاید، و بلطائف الحیل دردش القا کند که همین راه بدست آوردن آنخزائن موفوره است که حالا در قبضهٔ پسر خواهر اوست، بدین امید خام که آن زر خاک بسر را درین عمر هشتاد سالگی (که زمانهٔ تمتّع آن نبود) دستیاب خواهد نمود، سلطان باجمعیتی از لشکر، از دهلی متوجه کره بدیدن پسر خواهرش علاءالدین میگردد، وچون کوکبهٔ سلطانی نزدیک رسید، علاءالدین بلقای خال بزرگوار کوچ کرد، وبرادرش مسمّی الماس را (که دونی بود خیانت اساس) پیشتر فرستاد، تا سلطانرا بران دارد که هنگام فرارسیدن

تلاقی ، اکثر حشم و خدم موکب خود را پس گذاشته باشد؛ پیر فرتوت هشتاد ساله ، بفرط غرامیکه بنزد داشت ، گوئی تنها بملاقات خواهرزاده اش می شتابد، لشکریان علاءالدین برحسب اشارۂ آن فرومایۂ کافرنعمت ، ویرا درمیان گرفتند، و سرش از تن جدا کرده بر سر نیزه برداشتند ، و در سرتاسر معسکر بتشهیر و تفضیح وی پرداختند ؛

علاءالدین پس ازانکه بدین کار پرنگوهیده و زشت ، دست می آلاید ، بزودی متوجه دارالخلافت دهلی میگردد ، و پس از بدر راندن پسر بادشاه مقتول ، در سال ۱۲۹۶ مسیحی بر سریر سلطنت جلوس میکند ، و تا دلهای جمهور خلایق را از تصور این جریمۂ عظیمه که حالی مرتکب آن شده بود ، یکسو کشیده باشد ، بنای بازیچه های گوناگون ، و تماشاهای بوقلمون ، که در تقریب جلوس شاه نو تقدیم آن معهود است ، می نهد ، و لندش و ناخوشی امرای بادشاه مقتول را ، بافاضت خیرات و افادت خدمات محو میگرداند ؛ عهد دولت این بادشاه ، یکسر پراست از عزایم لشکرکشی ، گاهی بصوب غربی بر سر جماعۂ متغلبۂ مغولان ، و گاهی بسوی دکهن

بر سر راجگان ، در دوم سال جلوسش ، لشکری گران بسوی گجرات که با آنکه در عهد دولت غزنویه و غوریه ، گوناگون تاراج و غارت دیده وکشیده بود ؛ هنوز اهالی آن تمامتر سر بر خط فرمان دولت اسلامیهٔ هندیه نه نهاده بودند ، می فرستد ؛ قدیم شاهی خانوادهٔ سولنکیان را ، اهالی خانوادهٔ دیگر که بنام باهاجیلیه خوانده می شود ، ازمیان برداشته ، خودشان متصرف آن مملکت شده بودند ، و تا این روزگار یکصد و بیست و شش سال ، بران حکومت رانده ؛ اکنون مملکت گجرات یکسر در قبضهٔ تصرف طبقهٔ اسلامیه در می آید ، درین جزو زمان هنگامیکه علاؤالدین متوجه تسخیر گجرات شده ، همگی خرابی و ویرانی پیشین بمرور زمان صورت اصلاح و ترمیم پذیرفته ، و مملکت برونق و فروغ گرائیده ، معابد سومنات که بمثابهٔ دلفاس یونان بغایت متبرک و مقدس پنداشتهٔ فرق هندوان است ، از سر نو ساخته شده ، و اصنام و اوثان ، بجاهای خاص شان برنشانیده بودند ، مگر این سیلاب بلای جدید که ناگهان بر کشور هموار پر ناز و نعمت گجرات و سورت فرو ریخته ،

همگی عمارات و بقاع برآوردهٔ اُستادان ماهر آن ممالک را فرو برده، و خاک خواری و خرابی بر سر آن زمین فرو ریخته؛ دولت قدیم نهروالہ یکسر نابود ساخته شده، و شهر نامدار پٹن که از ابنیهٔ سنگ مرمر (که از اجمیر آورده بودند) پر بود، یکسر خراب و ویران گردانیده، و مسجد جامع در برابر معابد سومنات برآورده شد؛ و تمثال بُدھ بخاک خواری درانداختند، و صحائف ہنود وابستهٔ عقائد بُدھ پنتھیان یا پورانیان، برسوختند؛ در میان غنایم آن ممالک این دو چیز پر نادر و عزیز بودند، کافور نام غلامی شیرین شمائل، و کَولادیبی رانی زن راجه (که در حسن و خوبی نادرهٔ زمان، و در شیوهٔ نازنینی و دلبری یگانهٔ خوبان ہندوستان بوده) این زن نازنین در حرمسرای پادشاهی درآوریده شد، و آن جوان حسین بمهام ملکی مشغول گردانیده، چنانچه کار کافور از رهگذر حسن سابقه اش در مهمات ملکی، بسیار بالائی گرفت، و بمرور ایام، دکھنیان از تطاول او در دست مصیبت و بلای عظیم مبتلا گردیدند،

ہنوز بر اتمام مهم گجرات روزی چند برنگذشته بود،

که دولک سوار مغولیه بر سواحل رود سندل نمودار شدند ، و بر تمامی مرزوبوم که درمیان آن رود و دهلی واقع است ، دست یغماگری وتاراج برکشادند ، و شهر دهلی را (که از انبوه ستمرسیدگان که از جور تعدّی ایشان بدانجا متحصّن شده بودند ، پر بود ،) محاصره کردند ، و قحط وغلا از اندرون بزودی بر آنمساکین دست بیداد کشادن گرفت ؛ سلطان بپایان کار عزم جزم کرد تا بدشمنان راه قتال پوید ، و شمشیر بدست بمیرد ، به که بدینگونه موت از جوع و گرسنگی داغ بدنامی بر جبهتش نهد ؛

میگویند که او با جمعیت سه صدهزار سوار از شهر بیرون آمد ، و در ظاهر شهر بتعبیهٔ صفوف پرداخته ، سپاه میمنه را بسرکردگی ظفرخان که از پردلان زمانه ، و لشکرشکنان یگانه بود ، بسپرد ؛ آسیای جنگ و پیکار در گردش آمد ، و ظفرخان بحملات گردانه ، و ثبات دلیرانه ، صفوف اعدا از هم پاشید ؛ سلطان برادر خود را بامداد و اعانت ظفرخان فرمان داد ، ولیکن او از جهت رشک وغیرت دونانه ، از امداد وی اهمال ورزید ؛ چون ظفرخان

در مردانه تعاقب اعادی، راه دراز رانده بود، و از معسکر شاهی برتا نزده کروه دور مانده، قشون تازه نافرسودهٔ میدان جنگ ویرا درمیان گرفتند، وپس از وانمودن کارنامهٔ رستم و اسفندیار، بردست دشمنان ستمگار کشته، و پاره پاره ساخته شد؛ آن قدر هیبت و دهشت ظفرخان، در دلهای مغولان مستولی شده بود که میگویند هرگاه اسپان شان ناگهان برجهیدی، ایشان میگفتند آیا روح ظفرخان پیش چشم شان نمودار شده! با این همه مردانگی و جانفشانی ظفرخان، خواجهٔ ناسپاس وحق ناشناس او، چون از چابکی و پردلیش می ترسید، پس از مرگ وی برسر انجمن گفت که قتل وی آنچنان سرمایهٔ خوشدلی وسودمندی او گردید، که فیروزی بر مغولان؛

علاء الدین بادشاهی بود بغایت عاقل و هوشمند، ولیکن سایقهٔ او درانجام دادن مهام پیش اندیشیده اش ناتمام بود، وآرایش دراتمام آنها خام؛ خیالی دردل بسته بود، که مصدرِ تاسیس دینی جدید گردد، ولیکن با هزار جرثقیل، وزیران و امیرانش ویرا ازان عزیمت باز داشتند،

تربیت عهد طفولیت وی آنقدر ناقص بوده که یارای خواندن و نوشتن نداشت، ولیکن در سن کهولت بجد و جهد تمام زبان پارسی نیکو بیاموخت؛ در سال سیوم از عهد حکومت وی، یکی از امیرانش که او بریختن آبرویش پرداخته بود به هامیر راجهٔ چوهان، در رنتهامبور که یکی از حصنهای حصین و متین هندوستان بوده، پناه برده؛ علاءالدین از راجه مطالبه این امیر ملتجی نمود ولیکن راجه جوانمردانه بپاسخش سرود، که آفتاب برخلاف دستور از افق مغرب سر برخواهد کرد، و کوه سمیرو با بسیط خاک برابر خواهد گردید، پیش از آنکه من عهد و میثاقیکه با این مستجیر ستمدیده بسته ام؛ بشکنم؛ القصه سلطان علاءالدین به محاصرهٔ رنتهامبور می پردازد، و در آخر ویرا تسخیر می سازد؛ ولیکن هامیر نامور فرار را عار انگاشته، تا دم واپسین در حمایت ننگ و ناموس خویش نیکو پرداخت، تا آنکه از پا درآمد؛ مستورات خاندان شاهی نخواستند که پس از وی زنده مانند؛ لاجرم در انبار هیمهٔ برافروخته، خود را درانداختند، و پاک سوختند؛ مادامیکه علاءالدین از تختگاه درین یورش غایب مانده، بسیاری

هنگامه و بی انتظامی در بهره های مختلف از ممالک او، مبرزده بود،
وچون باز آمد، از وزرا و امرا انجمنی فراهم ساخته، از ایشان
سبب این پریشانی و هرج مرج و تدابیر اصلاح آن را،
استفسار نمود، ایشان برهمی و بی انتظامی مملکت را،
به عدم توجه بادشاه بامور ملکی، و افراطش در نوشیدن باده،
و پیوند های قریبهٔ امیران دولت بایکدیگر از در مُصاهرت
و مزاوجت، و عدم تعادل رعایا در املاک شان،
نسبت کردند؛ اکنون سلطان از بهر دفع این مفاسد،
نیکو اشتغال بمهمّات ملکداری می نماید، و می فرماید تا خمکده های
بادشاهی بشکستند، و جوهای شراب ناب در کوچه
و برزن روان ساختند، و نهمچنین خودش از احتسای صهبا
اجتناب می ورزد، بلکه فرمان میدهد تا هیچکس از سپاه و رعایا
لب بباده نیالاید، و منادی در میدهد که هیچ عقد مصاهرت
یا زناشوئی در امیرانش بدون اجازت وی صورت نگیرد،
و تا عدم تساوی رعایا در نعمت و مال، از میان برخیزد،
او در تسویت ایشان در تنگحالی و تهیدستی، همت
برگماشت؛

القصه در سربراه کردن تمامی جزدیات امور ممالکت، گوناگون دردسر و مشقت کشید، و در ضبط نرخ غلّات جابرانه کوشید، و پس از نظم و نسق همگی امور سلطنت، از سر نو لشکرکشن آراسته گردانید، که شمار آن بچار لک و هفتاد و پنج هزار سوار رسید؛

سال ۱۳۰۳ع از عهد سلطنتش، بگوناگون رو داد نامی اختصاص یافته است، در همین سال او جمعیتی از سپاه از راه بنگاله، به تسخیر کشور تلنگانه، فرستاده بود، وخودش برسر چتّور دارالملک میوار، لشکرکشیده؛ برحسب روایت سیر نویسان هندوستان، این دوم باره یورش او بوده برسر چتّور؛ اول بارکه بمحاصرۀ این مقام پرداخته، باعثۀ آن هوای بی سرو پای او بوده، باقتای پدمنی، حلیلۀ جمیلۀ راجه بهیم، چه او میگفت که اگر ویرا تسلیم کنند، او از سر محاصره برخواهد خاست، وچون راجه دست رد برسینۀ التماس اونهاد، او برین قانع شد که صورت ویرا برنهج انعکاس ازآئینه وانماید، چون راجه بدین سخن همداستان شد، علاء الدین بامعدودی چند از حشم، باکمال اعتماد در شهر

درآمد ، و مطمح نظر هوایش را مشاهده نمود ؛ و چون بمعسکر خود بازگشت ، راجه بهیم نیز باوثوق تمام همپای او بخیمه درآمد ، ولیکن او درین اعتماد از دشمن خود فریب خورد ، زیراکه سلطان بادی راه عذر پیموده او را برگرفت ، و محبوس نمود ، و گفت که اطلاقش ازین بند هماوقت خواهد بود که زنِ خود را تسلیم وی کند ، چون این خبر به رانی رسید ، او بسلطان پیغام فرستاد که من بدانشرط تن بزوجیتش خواهم داد که او اجازت دهد که من باجماعت پرستارانم که بملازمت من می پردازند ، بحضرتش بیایم ، چنانچه سلطان این درخواست را اجابت نمود ، و رانی باهفت هزار محفّه که در همه شان سپاهیان مسلّح ، بنام پرستاران پنهان ساخته شده بودند ، مردانه وار در معسکر سلطان درآمد ، و در یکی ازان محفّه ها هنگام بازگشت شوهر خود را درنشانیده روانهٔ خانه نمود ، و راجه همینکه از حدود معسکر سلطانی درگذشت ، بر بادپائی که از بهر او آماده داشته بودند ، سوار شده ، بزودی خود را به چتّور رسانید ، و آنگاه پیلمنی نیز در حمایت مردان حمیّت پیشه اش ،

از معسکر سلطان بیرون رفت، چون سلطان ازین بازی
که رانی بادی درباخت، خیلی آشفته شده بود، بار دیگر
بمحاصرهٔ چتّور پرداخت؛ بسیاری افواج میوار درحمایت
ونگاهبانی چتّور تباه شدند، ولیکن سلطان در آخر بترک محاصره
گفته، به دهلی مراجعت نمود، و در سال ۱۳۰۳ع دیگربار
علاءالدین برچتّور لشکرکشیده بمحاصره اش پرداخت،
و همه پسران راجه بجز یک تن درین یورش کشته شدند؛
این پسر باقی مانده را راجه بزور بران آورده بود، که ازان بلا
بحیلهٔ جان بسلامت برد، تا نام خانواده بدو باقی ماند،
و چراغ آن دودهٔ یکسر منطفی نشود؛ چون همگی امید کمک
واعانت منقطع گشت، یک انبار هیمه برافروخته شد، وتمامی
زنان عالی دودمان، خود را دران آتش انداختند، و بدم
خاکستر شدند، آنگاه درهای فصیل را واکردند، و راجه باچند تن
از مردان دلاور که زنده مانده بودند، برسر دشمنان فروریخته،
مردانه وار جان داد، چون سلطان بشهر درمی آید، میبیند که
درهرکوچه وبرزن، اجساد کشتگان که بحمایت شهر پرداخته بودند،
پشته پشته افتاده اند، و ازادخنهٔ انبار هیمه که دران

پدمنی که پیش ازین مطمح نظر هوسناکی او بوده، با دیگر زنان عمدگان شهر سوخته خاکستر گردیده بود، روی هوا یکسر تیره و سیاه گشته است؛ او تا دیر در شهر بگردید، و بدیدن خوبی عمارات عالیهٔ آن در شگفت بماند، ولیکن با این همه وقیقهٔ از دقایق بیرحمی فرو نگذاشت؛ یکسر معابد و ابنیهٔ شاهانه را منهدم و باخاک برابر ساخت، همین حرسرای راجه بهیم، و رانی پدمنی بود که درین خرابی عام محفوظ مانده بود، شهر چتّور و مرز و بوم وابستهٔ آن، بشهزادهٔ جهالور وا داده شد؛

فرصت غیبت دو فوج گران را از دارالملک، که یکی بمحاصرهٔ چتّور رفته، و دیگر بصوب دکهن شتافته بود، جماعهٔ قابوجوی تاتاریه، غنیمت شمرده، باجمعیتی ۱۲۰۰۰ مردان جنگی، رود سندل را عبور کردند، و تمامی مرز و بوم را ویران و خراب ساختند، و تا حوالی دهلی، از تاراج و یغماگری دست برنداشتند؛ چگونه این یغماگران از بلاد هندوستان درین بار بدر رانده شدند، از کتب تواریخ هند هیچ مفهوم نمی شود، جز اینکه سلطان بتائید غیبی بعضی از اولیاء الله این بلا را

از ممالک دور گردانید؛ در سال ۱۳۰۵ع و ۱۳۰۶ع مغولان باز
رود سندل را عبور کرده بودند، ولیکن در هردو عزیمت هزیمت
خورده بازپس گشتند؛ باقتدای عادت مستمرهٔ مغولان تاتار،
سلطان فرمان داد، تا سرهای تمامی مردان اسیر بریده،
از قحوف ایشان در دهلی مناره برپا کنند، و زنان
و بچگان شانرا ببردگی بفروشند، همین یکبار دیگر در عهد
سلطنت علاءالدین، مغولان لشکر بهندوستان کشیده بودند،
وازان پس سیل ایشان از جوش فرونشست،
ازین فتوحات عظیمهٔ متوالیه که بر عزایم سلطانی مترتب گردید،
درآخر چنان متخیلهٔ او گردیده که او مؤید است بتأییدات غیبی؛

چون راجهٔ دیوگلهٔ در ادای خراج اهمال ورزیده بود،
لشکری گران بتادیب او باز بصوب دکهن بسرکردگی
ملک کافور (که بالا مذکور شد، که باسیری ازان کشور آورده شده)
روانه کرده شد؛ سلطان آن قدر اورا بمزید اکرام خود
اختصاص داده بود، که بالای دست تمامی ارکان دولت
می نشانید، الحق ملک کافور نیکو شایستهٔ این همه عنایات
سلطانی بوده، چه او در هردو گونه کمالات وابستهٔ رزم و میدان،

وبزم و دیوان، آراسته و پیراسته بود، و در مهم حالی نیز آنچه مطمح نظر سلطان دربارهٔ او بوده، بخوبی بظهور رسانید؛ در تمامی عزائم او فیروز و مظفر گردید، مگر سیر نویسان فیروزمندی کافور را بر دیوگڈھ، رنگی دیگر داده بر می نگارند، که کافور درین کشایش، دیول دیبی را که معروف است به دوله رانی، بدست آورده، و این خود دختر سلطانه بود که از نطفهٔ راجه که شوهر پیشینش بوده، در حالت هندوکیشی زاده، و در زیبائی طاعت، و رعنائی صورت، با مادرش که در حسن و خوبی طاق، و در شیرین شمائل یگانهٔ آفاق، شمرده می شد، نیکو مانائی داشت، هنگامیکه آن نازنین غارتگر هوش و دین را در شهر دهلی آوردند، دل خضرخان پسر سلطان اسیر کمند هوایش گردید، و بعد چندی بسلک ازدواجش کشید، (امیر خسرو؛ داستان عشقبازی خضرخان را با دوله رانی، در مثنوی عشقیه که شگرف مثنوئیست، در بحر شیرین وخسرو، وپیشترک تصنیف خمسه اش بنظم درآورده باکمال آب و تاب شیوا زبانی بیان میفرماید؛) راجهٔ دیوگڈھ هزیمت خورده بدست کافور

اسیر گردید، و چون به دهلی آورده شد، باظهار اطاعت و فرمانبری، مورد عنایت سلطانی گشت، و بشرط انقیاد آینده، سلطان او را بحکومت ممالکت موروثیش سرفراز گردانید؛ چون آن لشکر که بتسخیر وارنگولی در تلنگان پیش ازین فرستاده شده، هنوز مصدر کاری نشده بود، ملک کافور با فوجی سلحشور بدانجا فرستاده می شود، و او پس از محاصرهٔ چند ماه، آنرا مستخلص میسازد، و غنایم بسیار درین مهم دستیاب او میگردد، پس سالماً و غانماً ازانجا به دهلی مراجعت میکند؛ سال آینده کافور باز بصوب دکهن فرستاده میشود، تا فتوحات اسلامیه را تا نهایت آنحدود ممتد سازد، چنانچه او پس از روانگی، بسه ماه بشهر دوارسمند (که اگرچه نامش دلالت میدارد برانیکه آن شهر برکنارهٔ دریای شوری باشد، ولیکن چنین نیست، بلکه در ناف زمین بقرب پنجاه کروه بجانب شمالی سرینگپطن واقع است) میرسد، کافور پس ازآنکه مرز و بوم راجهٔ کرناطك را ویران و خراب ساخته، و یکسر بتخانه‌ها را از اصنام زرین وا پرداخته، تا ساحل دریای شور لشکر میکشد، و درانجا

سجد جامع را بنا می نهد ، و پس از چند روز گنجی شایگان که پیشینیان در بطن خاک پنهان ساخته بودند ، دستیاب میکنند ، و با تمامی غنائم و خزائن ، منصور و مظفر به دهلی معاودت مینماید ، میگویند که درین نوبت از آنهمه طرائف و نفایس و نقود و جواهر که کافور پیشکش سلطان نمود ، همین زر تنها کمتر از نود هزار من نبود ؛ اگرچه بتحقیق تقریر میکنند که در حدود دکهن سیم کمتر پیدا می شود ، و زر بسیار ، چنانچه دران بلاد همین طلا بجای نقره رواج میدارد ، با این همه این مقدار زر که نوشته اند ، بسیار ستبعد می نماید ، بدین خزائن سلطان دست عطا بیدریغ می کشاید ، و بر امیران و دانشمندان بخشش می فرماید ، ولیکن این همه نیکنامی را که بدین بخشش عائد سلطان شده بود ، ریختن خون پنجاه هزار تن از اسیران مغول تاتاریه ، که محض بیگناه بودند ، و بحلیهٔ اسلام متحلّی شده ، یکسر بر باد داد ، اگرچه میگویند که چون ابقای این جماعهٔ آشوب انگیز خلاف مصلحت ملکی بوده ، بنابران اطفای نیران شان ، در رای سلطان قرین صواب نموده ، روایت میکنند که با این همه کارهای محکمانه یا ناهنجارانه که سلطان اکثر مصدر آن میشد ،

ممالک محروسه باآن رونق و فروغ مزیّن و معمور بود که
در هیچ عهد پیشین ازان نشان نداده بودند؛ نظم
و نسق امور و نفاذ احکام عدالت در صوبجات
دور دست حاصل بود، و درسرتاسر ممالک خاصه دهلی،
ابنیهٔ شاهانه و مساجد و مدارس وقلاع و حمّامات را، بدان
شگرفی وخوبی برآورده بودند، که مخیّل می شد که مگر کار عالم
طبیعت است، نه ساخت بشری صناعت؛ چون سلطان
بدین اوج سلطنت، و ذروهٔ رفعت و مکنت رسیده،
دست از کاروبار ملکی واکشیده، یکباره خودرا بدواعی عیش
وعشرت واسپرد، ملك کافور که درمیان امیرانش خیلیّ
سرفراز وممتاز بود، بدین لهوولعب طفلانهٔ بادشاه، امید زود
فرارسیدن بپایهٔ سلطنت، در دل می بندد، چون بسبب
فرورفتگی سلطان درین ملاهی ومناهی، کار سلطنت مشرف
به تباهی میگردد، باغیان وعاصیان از هرطرف ولایت
چنانکه معمول است، خروج میکنند؛ مشاهدهٔ این همه پریشانی
و بی انتظامی، پس ازانکه سلطان را بربستر رنجوری
درانداخته بود، درکاهش و نالش وی روز بروز می افزاید،

ود ر سال ۱۳۱۶ مسیحی پس از حکمرانی ببست سال ،
این جهان را پدرود میکند ، بعضی میگویند که همان بنده که
پادشاه او را بگونا گون نوازش ، از پایهٔ بندگی بمرتبهٔ خداوندی
رسانیده بود ، او را بزهر بکشت ، نعمت و مکنت که او را
بود ، هیچیک پادشاه را از سلاطین اسلامیهٔ هندیه ، بجز
محمود غزنوی نبوده ، او یکی ازان پادشاهان عظیم الشان
خداوند عزمات جلیله ، و سطوات نبیلهٔ هندوستان است
که در تواریخ سلاطین اسلامیهٔ هندیه ، مندرج ساخته شده اند ،
ولقب اسکندر ثانی که بر سکّه اش میزدند ، از قبیل لاف
و گزاف نبوده ، ممالک هنود که هنوز در تسخیر سلاطین
اسلامیهٔ پیشین نیامده بود ، او باستخلاص آن همت
برگماشت ، وازآن خود ساخت ، شهر نامدار نرواله ، که
در قدیم زمانه بنام دهار و یوانطی مشهور بود ، و منلدور ،
ؤ دیوگله تختگاه طبقهٔ سولنکیه ، و پوامرؤ طکس ، و تمامی
ؤودمان اگنیکوله ، همه شانرا او تباه و ویران گردانید ؛
ملک کافور پس از مرگ خواجهٔ فرمانده و محسن
ؤد ، چشمهای بزرگ نوردیدگان مولایش را برکنده ،

کوچک ترین شانرا (که شهاب الدین عمر نام داشت) برتخت سلطنت برنشانید، بدین امید که بنام او خودش فرمانفرما باشد، ولیکن در عرض کمتر از سی و پنجروز، اعیان مملکت اورا بردست عیاران بکشتن دادند، و قطب الدین مبارک خلجی را به تخت برنشانیدند، نخست کاریکه این بادشاه مصدر آن گردیده کشتن تمامی اعیان دولت بود، که بجد و جهد ایشان خداوند تاج و سریر شده، و بخشیدن مناصب جلیلهٔ دولت، بکمترین چاکرانش؛ او چند قانون ایجاد کردهٔ پدر خود را، که ازان میان برخی مبتنی بود بر بیدادگری و سختی، و بعضی برکمال فرزانگی و هوشمندی، بی هیچ تفرقه دستور العمل خود نمود؛ اهالی گجرات را که سر بعصیان کشیده بودند، مقهور ساخت، و بلشکر کشیدن بصوب دکهن، ممالک مفتوحهٔ جدیده را بقبضهٔ تصرف خود درآورد؛ منحوس ساعتی بود در حق او که دران ملک خسروخان را، که ندیم دلخواه او بوده آنچنان مقرب و خاص خود گردانیده، که او شریک غالب سلطنتش گشته، در آخر کارش بانجام رسانیده، از بهر اتمام غرضیکه مطمح نظر خسروخان بود،

او بادشاه بیخبر را باستیفای یکسر ملاهی، و هواهای شنیع نفسانی، که اعادت آن بغایت ناروا پنداشته می شود، مشغول گردانید، و ازین جهت چون کار بادشاه بسرحد مراتب دونی و زبونی رسید، خسروخان بدست عیّاران اورا ازمیان برداشت، این چنین بادشاهی خانوادهٔ خلجیهٔ دهلویه، بانجام رسید؛ ازین طبقه چارتن بپادشاهی رسیدند، وسی و سه سال حکومت راندند؛ در عهد حکومت این طبقه، حوزهٔ سلطنت اسلامیهٔ هندیه، بغایت فراخ شده بود، و این وسعت و فراخی، تازمان تسلّط حکومت مغولیهٔ چغتیهٔ تیموریه؛ بحال خود بوده؛

از رهگذر دونی و ناکسی، که خسروخان در تحصیل پایهٔ سلطنت بکار برده، او درنظر اعیان مملکت خوار و زار می نمود، و ازجهت بیداد و ستم که او بر رعایا روا میداشت، مورد کینه و نفرت ایشان بود، هنوز بر جلوس او یک سال کامل نگذشته، که غیاث بیگ تغلق، حاکم ملتان و دیبالپور، بر سر او لشکر میکشد، و پس از مقهور ساختن خسروخان ستم پیشه، خودش برضا و خشنودیِ اعیانِ مملکت؛ سریرآرای سلطنت دهلی میگردد؛

باب دوازدهم

در ذکر غیاث الدین تغلق شاه؛ و محمد تغلق و ناهنجاریش، و کوشش او بساختن دولت آباد دارالحکومتش، و استقلال میوار، و عصیان دکهنیان؛ وفیروز تغلق، وشمائل آشتی دوست وی، وترقّی هایش وبغاوت بنگاله، وپریشانی بابی انتظامی ده ساله، پس از وفاتش، وعصیان مالوه، وگجرات، وخاندیس، وجونپور، وآمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان وبازگشتن وی پس از تسخیر دهلی، و بنا نهادن خضرخان، شاهی خانوادهٔ سادات؛

تغلق که پس از بر شدن به تخت سلطنت، بلقب غیاث الدین ملقّب گشته، در اصل یکی از بندگان غیاث الدین بلبن بوده؛ و بمناصب مختلف ترقی کرده در آخر برتبهٔ حکومت صوبهٔ ملتان رسید، وازان پایه بذروهٔ سلطنت ارتقا نمود؛ او امور سلطنت را برای صائبش نیکو نظم و نسق بخشید، و در تمشیت کار و بار تجارت،

همت برگماشت، و دانشمندان و هنروران را صلای
عام درداد؛ پسرش الف خان را، بولیعهدی خود نامزد
گردانید، و بالشکر گرانش بممالک دکهن، که اهالی آن
در زمان هرج مرجیکه در سلطنت دهلی راه یافته، سر
به بغاوت برداشته بودند، فرستاد، و او وارنگولی را،
در تلنگان محاصره نمود، ولیکن چون منصبداران گرانمایه اورا
واگذاشته بودند، او با همین سه هزار مرد ازان لشکرگران،
که هنگام برآمدن از دهلی همراه خود داشت، ناکام بازگشت،
بعد چندی فوجی جدید نگاه داشته شد، و الف خان دیگربار
بصوب ممالک جنوبی نهضت کرد، و وارنگولی را
مسخّر ساخت، و چندین هزار هنود را طعمهٔ تیغ نصرت
آمیغ خویش گردانید، و راجه را با تمامی منتسبان خاندانش
اسیر کرده، به دهلی فرستاد؛ درین روزگار، اخبار
شکایت آمیز، از رهگذر سنوح جور و بیداد در بلاد بنگاله،
به دهلی میرسد، و غیاث الدین تغلق شاه از بهر اطفای
نیران این ستمگری، بنفس نفیس متوجه آن بلاد میگردد،
صوبه دار بنگاله، آنچنان باطاعت و تسلیم سلطان

سر خدمت فرود می آرد ، که میگویند سلطان نه همین صوبه داری بنگاله بدستور بروی ارزانی میدارد ، بلکه اجازتش میدهد که خود را بلقب بادشاه بنگاله خواند ؛

هنگام بازگشتن بصوب دهلی ، چون سلطان بمقام افغانپور رسید ، بلقای پسر خود الف خان ، درانجا سرمایهٔ خوشدلی و مسرت حاصل کرد ؛ الف خان درعرض سه روز درانجا دولتسرای چوبینه از بهر پذیرفتاری پدرش برآورده بود ، چنانچه پدر و پسر تا دیر درانخانه بلوازم عیش و نشاط پرداختند ، و همینکه الف خان از پدر رخصت گرفته بیرون آمد ، سقف خانهٔ چوبینه فرونشست ، و سلطان و بسیاری از امیرانش دران صدمهٔ عظیم بدم جاندادند ، و تخته های بیوت ، تختهٔ تابوت شان گردید ؛ مردم وقوع این بلیهٔ عظیمه را ، بناکسی و دونی الف خان ، که پس از سه روز ازین واقعه ، بسریر سلطنت در سنه ۱۳۲۵ مسیحی ، جلوس نمود ، و به محمد تغلق ملقب گردید ، نسبت میکنند ؛ میگویند که در ذات این سلطان ، صفات متضادّه فراهم آمده بودند ، ولیکن بخوبی می توان سرود که جنون و بیخردی

بریکسر ممالکش بالائی و سرکردگی داشت؛ در عهد حکومتش بباعثهٔ ناهنجاری و سبکساریش، ممالک محروسه درگوناگون محن وبلایا مبتلا گردیده، که هیچ گاه درازمنهٔ پاستان ازان نشان نداده بودند؛

سیر نویسان در بیان شمائل او دو قول اند، فریقی می سرایند که ذات شریف این بادشاه، بانواع فضائل وفواضل آراسته بود، و هیچ علمی از علوم متعارفهٔ آنزمانه نبوده، که او دران دسترسی بکمال نداشتی، تا اینکه بر حکمت مشائیه و فلسفهٔ یونانیه نیز، نیکو آگاهی بهمرسانیده بود، در انجمن دانش و فرهنگ، بتربیت و دادرسی فضال و هنر می پرداخت، و در میدان کارزار وجنگ، دراعلای اعلام شجاعت و شهامت، میکوشید، وفریق دیگر وامی نمایند که او جبّاری بود سودائی مزاج، که پرتو از رحمت و رافت ایزدی بروی نتافته، و در ناهنجاری و بداطواری، گوی سبقت از دونان پیشین، و ظلمهٔ پاستان، در ربوده، درریختن، خون خلق خدا، آن قدر بی باک می شتافت، که هنگام انتقام گرفتن چنان می نمود،

که بدل ارزومند استیصال دودمان بشری است،
بدشواری هفتهٔ میگذشت که دران چند نفر از مقربان دولت،
واعیان حضرت کشته نمی شدند؛ در آغاز حکومتش، مغولان
تاتار بر ممالک غربیه به تجدید ہجوم آورده بودند؛ چون سلطان
در خود یارای مدافعهٔ ایشان نمی بیند، از بهر رسوائی خویش
مراجعت ایشانرا بمبالغ خطیر از زر نقد، باز می خرد، ولیکن
سپس از بهرگونه تلافی این بدنامی، افواج خود را بصوب
دکهن فرستاد، و بلاد دوردست آنحدود را، که مردمان آنجا
باطاعت احکام سلطانی کمتر می پرداختند، آنچنان مسخر
و مستخلص گردانید، که آن همه ممالک مانند دیگر صوبجات
مجاور دهلی منضاف دولت اسلامیهٔ دهلویه گردیدند؛
ولیکن ازجهت استیلای بلاهت ونادانی، برطبع سلطانی
تمامی ممالک مفتوحهٔ او درحدود جنوبی نوبداه، پیش از
مرگ او از اطاعت دولت دهلویه، انتزاع کرده شدند
و دم از استقلال زدند؛
باج وساو سنگین که بر ممالک محروسه تحمیل کرده
ازان گرانتر بود که رعایا توانستندی برداشت، کشاورزار

و زمینداران ، از آبادانی بسوی بیابان و کوهستان بگریختند ،
و زمین نامزروع افتاده ماند ، و بناچار از دست قحط و غلا ،
بغایت سیر حاصل صوبجات هند ، دران عهد نژند ، تباه
و ویران شدند ، و طرفه تر اینکه سلطان از بهر افزودن نکبت برایا ،
و نقمت رعایا ، همت بترویج پول سیاه ، یا سکه یا تنکه
مسینه ، ببهای درم و دینار ، برگماشت ؛ این سلوک ناهنجار ،
تمامی کارخانه های ممالک محروسه را ، که فروغ و گرمی بازار
شان بزر بود ، برهم زد ؛ ولیکن آخرالامر چون این چاره گری
(که بنایش نهاده شده بود بر اتلاف حقوق مردم ،
و بر باد دادن زرهائیکه از بادشاه یافتنی شان بوده) کاری نکرد ،
او بران رسم قلم نسخ کشید ، و آن را از رواج انداخت ،
و ازینرو که خزانۀ بادشاهی تهی شده ، و رعایا ناخشنود بودند ،
از برای جبر این نقصان خواست تا لشکری بتاراج ممالک
چین ، که از کثرت نعمت و مال آن داستانها شنیده بود ،
بفرستد ، چنانچه بر رغم صوابدید وزیرانش ، یک لک سپاه
بسرکردگی خواهرزادۀ اش ، بر سر آن مملکت روانه کرد ،
و ایشان پس از قطع سلسلۀ کوهستان سر بفلک کشیدۀ همالة ،

بسرحد چین رسیدند، ولیکن لشکر جرّار چینیان بمدافعۀ ایشان پرداخته، از حدود ممالک خودشان بیرون راندند، و درین هزیمت افواج دولت دهلی آن قدر پریشان و تارمار گردید، که کم کسی ازاینان بازگشت که روداد مصیبت بنیاد شان روایت کند، و برخی که در حالت بی سروسامان به دهلی رسیدند، از غضب سلطانی جان نبردند،

درسال ۱۳۳۸ع خوراشیب خواهرزادۀ سلطان که بحکومت ساگوری پرداخت، سودای خام سلطنت پخته، برسر چندین سپهسالاران بادشاهی لشکر کشید، درآخر سلطان خودش رزم آراگردید، و خواهرزاده اش هزیمت خورده، اولاً نزد راجه کمپیله، وآنگاه پیش راجه دوارسمندر پناه برد، ولیکن این راجه گرفتارش ساخته، حوالۀ سلطان نمود، سلطان فرمان داد تا زنده پوستش برکشیدند، چون محمد تغلق درین یورش دکهن، به دیوگله میرسد، آن قدر شیفتۀ وضع دلربایش میگردد، که می خواهد آنرا دارالملک خود قرار دهد، و بفتوای دل دیوانه که در برداشت، بزودی فرمان میدهد که

تمامی سکنهٔ دهلی از مردان و زنان، ویرا خالی گذاشته،
با بچگان و اموال و مواشی بدانجا روند، و تا دراثنای راه ازبرای
ایشان پناه گاهی و سایهٔ پیدا ساخته باشد، حکم میکند که درختان
کلان را برداشته، درسرتاسر شاهراه ایشان بنشانند،
و درآخرکار سودیکه برین کوه کندن مترتب گشت، منحصر
درین بود که شهر آباد دهلی ویران گردید، و دیوگڈه که
درین زمان سلطان اورابنام دولت آباد اختصاص داده بود،
نیکو معمور نگردید، زیراکه راست است که یک دارالسلطنت
درعرض دو سه ماه آباد نمیگردد؛ اگرچه هرگونه جهد وکوشش
سلطان درین خصوص، منتج نقمت و نکبت گشته،
با این همه ازبهر افزایش عمارات دولت آباد، فرمان میدهد
که تمامی امیران و صوبه داران کوچک و بزرگ، همگی
منتسبان خاندان خود را درانجا بفرستند، تا دران شهر
طرح اقامت اندازند، این مثال، ملک بهرام ناظم صوبهٔ ملتان
را، برسر عصیان آورد، و سلطان بتادیب او رفت،
و پس از منهزم ساختنش از راه دهلی بازگشت، ولیکن
درین زمان، بسیاری از سپاهیان لشکرش را،

حُبِّ وطن دامن دل گرفته، ایشان راکشان کشان بران آورد، که خدمت سلطان راواگذارند، واو چار ناچار از بهر چاره گری آن، تامدت دو سال در دهلی اقامت نمود، و ازین حرکت مردم امیدوار شدند، که مگر سلطان رای بازگشت از دولت آباد، و اقامت جاوید در دهلی زده است؛ ولیکن دودِ سودای عمارت دارالملک جدید، باز در سر بیمغزش می پیچد، و دیگر باره دهلی راویران ساخته، باتمامی ساکنان و قاطنان آن، به دولت آباد روانه میگردد؛ ولیکن چون در آخر می بیند، که هزاران مردم درین مشاق مالایطاق، بروز سیاه گدائی نشسته اند، و هنوز نقش مرامش به نگین مدعانه نشسته، وکارش خام مانده، ساکین دردمند، و بیچارگان نژندرا، اجازت انصراف به دهلی میدهد، هزاران هزار خلایق درین مراجعت ببلای قحط و غلا، و دیگر محن و عنا، تباه گشتند؛ ستمگریهای سوداپرور، و وسوسه‌های بیدادگستر او، از حیز تصور و گمان بیرون است، یکبار بی هیچ باعثهٔ جنگ و پرخاش، برسر قنوج لشکر کشید، و مردمان آن شهر و جوار آنرا، طعمهٔ تیغ

بیدریغ گردانید ، دراثنای یکی از یورشهایش بممالک دکهن ، ناگهان درد دندانش عارض گردید ، و یکی از اسنانش فرو افتاد ، فرمود تا آنرا در مقام بیر ، باشان وشکوه شاهانه دفن کردند ، و برسر آن دخمهٔ بلند برآوردند ، چنانچه آن گنبد ، که یکی از آثار نامدار اباهی آن سبکسار بود ، تا دیر باقی ماند ، چون از مطالبات ناهنجارانه اش ، کار رعایا بفلاکت کشیده بود ، بنابران درین زمان سلطان بحکم مجبوری درِ خزانهٔ بادشاهی واکرده ، کشاورزان را که دست از کشت وکار واکشیده بودند ، برسم تقاوی ، زر دادن گرفت ، ولیکن این گرسنگان ، زر تقاوی را بهای نان صرف کردند ، ومزارع همچنان ناکاشته ماند ، آخر کار چون خیل مصائب ونکبات نو ، روز بروز بر سرش هجوم آوردن گرفت ، بخیالش گذشت ، که باعثهٔ این همه بلایا جز این نخواهد بود ، که منشور دارائیش مسجّل بطغرا یا مهر خلیفهٔ جناب رسالت مآب صاحم نیست ، بنابران سفیری باهدایا وتحائف گرانمایه ، درعربستان پیش خلیفه روانه میکند ، تا سند ولایت ازو بدست آرد ، و چون شنید که خلیفه

یک ایلچی را از جانب خود در مجازات تحایفش فرستاده، از شهر تا شش کروه باستقبال او میرود، و بحرمت تمام پذیرای او گشته، منشور خلیفه را برسر می نهد، وآنگاه فرمان میدهد تا اسمای تمامی بادشاهان پیشین دهلی، ونیز نام پدرش که منشور ولایت شان، بنشان و مُهر خلیفه بدان نمط آراسته نگشته بود، از خُطب و ادعیه محو ساختند، و فرمود تا نام خلیفه را بر رخوت و آلات خانهٔ شاهیش برنگاشتند؛

این خود ناممکن است که درین مختصر، تمامی فضولی هایش ثبت نموده شود، اگرچه این بادشاه از بسالت و پردلی قدری بهره میداشت، ولیکن سودا و جنون جزو اعظم معجون ذات شریفش بود؛ در ایراد کارهای بی سرو پایش هیچگونه سود خوانندگان متصور نیست، چه از عظیم نتایج گوهری آن، ناخشنودی رعایا وعصیان ناظمان صوبجات وابستهٔ دولت دهلویه بود، درعهد همین سلطان، حاکمان صوبجات، دم از استقلال برزدن گرفتند، و نظام دولت اجماعی اسلامیهٔ هندیه، ازهم پاشیدن آغاز نمود، و تا مدت مدید

این نظام از هم گسیخته، باز نه پیوست، تا اینکه بدوصد و پنجاه سال بعد عهدش، در حکومت جلال الدین اکبر، دیگر بار دولت اسلامیهٔ هندیه، صورت اتحاد گرفت، وصوبه‌های باغیه، سر باطاعت آن دولت فرود آوردند؛ محمد تغلق در سال پسین عهدش، از بهر تادیب ناظم ططّه، خودش لشکر کشید، وچون دران حدود رسید، بمسافت سی کروه از شهر، رحل اقامت افگند، و تا ده روز بتقدیم مراسم محرّم بپرداخت؛ درین زمان بپر خوردن گوشت ماهی رنجور گردید، و کارش به تپ محرق کشید؛ درین حالت پر ملالت که مقتضی سکون وقرار بود، طبع آتشین بادسرش ویرا بران آورد، تا درکشتی نشسته بحوالی شهر براند؛ تا آنکه بر دوری پانزده کروه از شهر، ویرا امر ناگزیر مرگ پیش آمد، و درسال ۱۳۵۱ مسیحی درگذشت، پس ازانکه بیست و هفت سال، باکمال نکبت و وبال، حکومت رانده بود؛

این امر در اواخر عهد دولت تغلقشاه بظهور آمده بود، که هانوز یکی از نیازادگان بادشاهان دودهٔ چتّور؛

بران ممالکت لشکر کشیده، نائب بادشاهی را هزیمت داد، و بهمین دم از استقلال در حکومت زد، بلکه حوزهٔ ممالکت میواد فراخ گردانیده، جاه و جلال قدیم خانوادهٔ خود را از سر نو زنده ساخت؛ دران روزگار همین تنها او بود در حدود دکهن حکمرانی باستقلال داشت، و از باجگزاری و اطاعت دولت اسلامیه، سبکدوش میزیست،

تمامی شاهی خانواده های هندوان، درین طوفان عام فتوحات اسلامیه، آنچنان مستغرق بحر گمنامی گردیدند، که زنهار ازان سر برنکردند؛ جز دودمان اودیپوریه، که ازان پس که در عهد علاء الدین در گور کرده شده بود، سبزه وار از خاک سر برآورده، تا دو صد سال حکومت راند، تا آنکه پس این سیلاب اسلامیهٔ بابریه، بر سرتا سر هندوستان ریخته، همه را فروبرد؛ این امر نیز در پایان عهد تغلقشاه صورت گرفته، که ممالکت دکهن که از قریب پنجاه سال ضمیمهٔ دولت اسلامیه دهلویه شده بود، ازان جدا ساخته شد، و صوبه دارانش آنرا ریاست مستقل قرار دادند؛ بادشاهان طبقهٔ اسلامیهٔ دکهن، که در فرماندهی اقتدار تمام،

و امتیاز مالاکلام ، داشتند ، اکثر شان از دودهٔ بہمنیہ برخاستہ اند ؛ جانشین تغلقشاہ کہ بادشاہی بود بغایت آشتی دوست ، زنہار قصد بازیافت نمودن آن صوبجات باغیہ ، کہ بحدود جنوبیہ رود نوبلاہ واقع اند ، ننمودہ ، و ازینجا است کہ تا دو صد سال بیش درمیانِ دولت دھلویہ ، و ریاسات دکھن ، ہیچگونہ ارتباط و اختلاط نبودہ ، بنابران می خواہیم کہ خصوصیات وابستہ حکومت دکھن را ، در باب دیگر جداگانہ برنگاریم ، تا سلسلۂ روایات امور وابستہ سلطنت دھلویہ ، از ہم گسیختہ نشود ؛

پس از محمد تغلق ، خواہرزادہ اش فیروز تغلق ، بر سریر سلطنت نشست ، و شمائل روحانی این بادشاہ ، یکسر مباین آنِ خالش بود ، چہ او بغایت آرمیدہ و آشتی دوست بودہ ، ہنگام جامہ گذاشتن محمد تغلق ، او در لشکرگاہ بود ، وہمانجا بہ درخواستِ منصبداران سپاہ ، بسلطنت برداشتہ شد ، ولیکن خواجہ جہان نامی پیرمرد نود سالہ کہ در دھلی بود ، وبا بادشاہ مرحوم قرابت داشت ، کودکی شش سالہ را ، بر سریر سلطنت نشانیدہ ، منادی درداد

که این کودک پسر محمد تغلق شاه است؛ اگرچه این دعوی از پرتو راستی بی بهره نبود، ولیکن اعیان دولت از مفاسدِ لازمهٔ دو گروهی و اختلاف، فرزانگانه اندیشیده، دعوی فیروز را استوار ساختند، و خواجه جهان را بزور بران آوردند که با جمهور موافقت کند؛

در سال ۱۳۵۱ع فیروز در دارالخلافت دهلی درآمد، و او ازان باز تا آن زمانه که باقتضای ضعف و ناتوانی کهن سالی، از سربراه نمودن امور ملکی درمانده، در تعدیل احوال رعایا، و اصلاح امور ملکی، باغایت مکرمت و مرحمت کوشید؛ اگرچه باقتضای ضرورت، از متصدّی شدن بچندین عزایم خواهان جنگ و پرخاش، که منشای آن ناستوده شیم پیشینیانش بود، چاره نداشت، ولیکن آشتی و صلاح، امری بغایت دلخواه او بوده، چنانچه تا این گرانمایه نعمت را نیکو حمایت کرده باشد، بچشم خود دید، که بعضی از بهاینِ صوبجاتش از ممالک او انتزاع نموده شدند، و او بجز تسلیم دم برنزد؛ یکسر دلخوشی او درافزایش بخشیدن خیر و بهبود مردمان، و روزانه ترقیِ شان،

بوده؛ چنانچه آثار نامدار آینده برین معنی برهانی است روشن و نشانی بیّن؛ پنجاه بنداب در عرض رودها از بهر تکثیر و تیسیر آبیاری مزارع و دهات، وچهل مسجد، وسی مدرسه، وبیست مشکوی شاهانه، وصد کاروانسرای، ودوصد شهر، وسی حوض، وصد دارالشفا، وپنج مقبره، ودوصد حمّام، وده منار نامدار، که تا دیر یادگار ماند، وده چاه، ویکصد و پنجاه پل، این همه مآثر ناشر خیرات، ومفیض برکات برآوردهٔ این بادشاه فرخنده فرجام، وفیروزکام بودند، چنانچه بعضی را ازینها تا امروز بجوار شاهجهان آباد توان دید؛

حالی برنگاشته شده، که ممالک میوار، ودکهن، درعهد خالش تغلقشاه، ازدولت دهلویه، جدا ساخته شده بود، اکنون در عهد فیروزشاه نیز، از جهت بغاوت دیار سند، وبنگاله، در حوزهٔ سلطنت دهلی، هنوز بیشتر کاهش و نقصان راه می یابد؛ در عهد تغلقشاه، زمانیکه او بسودای نقال کردن ساکنان دهلی، در دولت آباد، پر اشتغال داشت، فقیرالدین نامی، دعوی استقلال

در حکومت بنگاله نموده ، فرمود تا سکه بلقب او زنند ، وخطبه بنام او خوانند ؛ اگرچه اهل تواریخ را گمان آنست که او نخستین فرمانفرمای بالاستقلال بنگاله است ، ولیکن ارکان دولت دهلویه ، اورا از باغیان می شمردند ، او در سال ۱۳۴۰ع متقلد قلادهٔ دارائی بنگاله گشت ، لیکن بعد دو سال ، بردست علی مبارك کشته شد ، وعلی مبارك در نوبت حکومتش ، بردست حاجی الیاس ، برادر رضاعیش ، مقتول گردید ؛ در زمان حکومت حاجی الیاس ، سلطان فیروز لشکری بسوی بنگاله روانه کرد ، تا آن صوبهٔ باغیه را از سرنو مستخلص سازد ، ولیکن لشکرش ازین مهم ناکام برگشت ، و مصدر کاری نگردید ، و در سال ۱۳۵۶ع سلطان با حاجی عهد و میثاق آشتی بست ، و باستقلال حکومتش معترف گردید ، وحدود مملکت او را تحدید نمود ، و این عهد ، درست تاریخ صورت استقلال گرفتن حکومت اسلامیهٔ بنگاله است ، که ملوک آنرا بنام بادشاهان شرقی میخوانده اند ، حاجی الیاس ، شهر حاجی پور را بنا نهاد ، وحالا این شهرهم از جهت بازار عاشش ، که هرسال دران ، سوداگران

گوناگون از ممالک دور و نزدیک فراهم می آیند، و هم از ممر مجارات و اسپ تازی سالانه، که برسم رهان صورت می پذیرد، خیلی معروف و مشهور، میان جمهور است، و ازینجا می توان گفت که ریاست الیاس، تا شمالی بهرهٔ بهار میکشید، و برود گنذک محدود بود؛

پس از سلطنت سی و چار ساله، سلطان فیروز عنان حکمرانی را، در سال ۱۳۸۷ بکف پسرش محمد، مشهور به تغلق ثانی، واسپرد، مگر این نوجوان کوتاه اندیشه، هنوز بر سریر سلطنت جاگرم نکرده بود، که خود را تمامتر تسلیم مناهی و ملاهی نمود، و مشیران فرزانهٔ عهد پدر خود را از درگاه بیرون راند، اعیان دولت با بعض منتسبان شاهی در ساخته، با جمعیت یک لک سپاه داخل شهر دهلی شدند، هواخاهان بادشاه بحمایتش سخت پرداختند، و تا دو روز از مقاتلهٔ عامهٔ فریقین، در شهرآشوب قیامت برپا ماند، تا آنکه در کوچه و برزن از اجساد کشتگان راه گذار بسته گردید، سیوم روز عامهٔ خلایق متفق شده سلطان پیر را، از گوشهٔ انزوا بیرون آورده، درمیان فریقین جنگجو نشانیدند، بدین امید

که نیران برافروختهٔ خونریزی و قتال ، تسکین پذیرد ، ولیکن بمجرد دیدن صورت پیرمرد ، هواخواهان پسرش اورا واگذاشته ، در سلک جمعیت پدر منظوم شدند ، وفیروز دیگر بار بسریر حکومت دهلی جلوس نمود ، ولیکن چون در خود از ضعف پیرانه سری ، یارای سربراه کردن مهام سلطنت ندید ، غیاث الدین ابن پسر کلانش فتح خان را ، متقلد قلاده حکومت گردانید ؛ وخودش بعد روزکی چند ، در سال ۱۳۸۸ع در عمر نود سالگی برحمت ایزدی پیوست ؛ فیروز بادشاهی بود فرزانه ، و چابک درکار ، و آشتی دوست ؛ عامه رعایا ، وکافهٔ برایا ، در عهد حکومتش خوش وخورم میزیستند ؛ او نخستین سلاطین هند است که فرقهٔ افاغنه را ، گونه ترقی داده ، و برروی کار درآورده بود ، میگویند که ایشان تا آنروزگار ، در هندوستان آن قدر خوار و بی مقدار ، میزیستند ، که فرقهٔ یهودان در فرنگستان یا بلاد بیضان ، ومردمان نقل میکنند که افاغنه از نژاد یهودان اند ؛

درعرض ده سال بعد مرگ فیروزشاه ، برتخت دهلی

کمتر از چهار بادشاه جلوس نه نموده بودند؛ درین عهد تمامی ممالک هندوستان، از بی انتظامی، و بد ضابطگی، پر از فتنه و آشوب بوده؛ و حکام صوبجات، پریشانی امور سلطنت دهلی را غنیمت شمرده، خلع اطاعت آن نمودند، و دم از استقلال برزدند، و درهمین روزگار، جهانگشای نامدار امیر تیمور، که در خونریزی، و آشوب قیامت انگیزی، ثانی چنگیز بود، بر ممالک هندوستان دست نهب و غارت کشاده، جمع غفیر را طعمۀ شمشیر ساخت، و غیاث الدین نبیرۀ فیروزشاه، بر تخت سلطنت برنشسته، ابواب فسق و فجور واکرد، ارکان دولت ازین ناهنجاریش بیزار شده، در کمتر از پنج ماه ویرا از میان برداشتند، و عمزاده اش ابوبکر را، بسریر سلطنت برنشانیدند، ولیکن جماعۀ مغولیه، که شعار اسلامی دربر کشیده بودند، به محمد تغلق ثانی که پیش ازین در زمان فیروزشاه بر تخت نشانیده، و باز معزول گردانیده شده بود، چنانچه بالا مذکور شد، صورت حال را وانموده، تحریض وی کردند، تا بتجدید دعوی سلطنت پردازد،

چنانچه او سپاه گران فراهم آورده، قصد دهلی میکند، و هزیمت میخورد، و باز بمعونت سرگردگان هندو و مسلمان، جمعیّتی از سپاه مجتمع گردانیده، دیگر بار بیورش دهلی میپردازد، و منهزم میگردد؛ باز سیوم بار فوجی نو آراسته، بخدیعت ابوبکر را بران آورده، که به شهر جالیسو، که بر بیست کروه از دهلی واقع است، از مقرّ سلطنتش بیرون آمد، و آنگاه بر جناح استعجال خود را بدارالحکومت دهلی رسانیده، متصرف وی گردید، و ابوبکر بتعاقبش سخت پرداخته، سیوم بار او را منهزم گردانید، ولیکن سپهسالاران ابوبکر، ویرا واگذاشتند، و او بیچاره گردیده، بفتوای حال، فرار برقرار اختیار نموده، جان بسلامت از میان برد، و حریف مظفّرش بر سریر سلطنت بار دیگر جلوس نموده، تا شش سال لنگ ولوک حکومت راند، و پس از وی، نخست پسرش همایون بر سریر نشست، و پس از مرگش که بعد چند روز از جلوسش واقع شد، محمد تغلق ثالث برادرش، بر تخت شاهی برداشته شد، واین ناکامترین سلاطین بود، که بر تخت دهلی نشستند، و چون

این بادشاه از عقل و کفایت کمتر بهره داشت ، ارکان دولت بگوناگون حیل و فنون ، مشغول شدند ، و صوبه داران راه بغاوت پیمودند ؛ به تفصیل مخادعت گوناگون ، و مدافعت بوقلمون ، که ارکان دولت دهلی درین روزگار نکبت بار ، بریکدیگر بعمل می آوردند ، پرداختن ، دردسر خوانندگان افزودن است ؛ دو بادشاه با افواج آراستهٔ خود ، درین زمان تشنهٔ خون هم گردیده ، در شهر دهلی اقامت ورزیدند ، و تا سه سال بازار کشت و خون یکدیگر گرم داشتند ، چنانچه اکثر در کوچه های شهر ، جوها از خون کشتگان روان گردیده ؛ آخر کار محمد اقبال خان را ، بر شهر استیلای تمام حاصل شد ، و بر خواجه اش محمد ، همین نام خشک سلطان باقی ماند ؛

درهمین روزگار ادبار بار ، که دران دولت دهلویه از هرگونه اقتدار و اعتبار ، بی بهره گشته بود ، ناظمان این چار صوبه ، مالوه ، و خاندیس ، و گجرات ، و جونپور ، سر از اطاعت سلطان برتافته ، دم از استقلال برزدند ؛ دلاورخان که در عهد فیروزشاه ، بصوبه داری

مالوہ نامزد شدہ بود، در زمان ہرج مرجیکہ بعد مرگش پیدا شد، رقبۂ خود را از ربقۂ اطاعت دھلی خلع نمودہ، حاکم مستقل گردید، و نخست شہر دھار را کہ در روزگار باستان دارالملک راجہ بھوج بود، مستقر حکومت خود ساخت، سپس حصار منڈو را دارالحکومتش قرار داد؛ خانوادۂ حکومت مالوہ، بلقب سلطانی خواندہ می شد؛ چون ناہمواری یا سلوک ناشایستۂ صوبہ دار گجرات، بعرض محمد تغلق ثانی رسانیدند، او ظفرخان را کہ نو مسلمی بود ہند و نژاد، بلقب مظفرخان ملقب ساختہ، و بعنایت خیمہ سقرلاتی، و سپید سایبان، کہ دران عہد این ہردو مخصوص سلاطین بود، ممتاز گردانیدہ، بدان صوبہ فرستاد؛ ہیچ مقام شگفت نیست کہ چون مظفرخان در حکومتش استوار، و پایدار گردیدہ، و دولت دھلی از قوت و اقتدار فرو افتادہ بود، او بسر خود حاکم آن دیار شدہ، ربقہ اطاعت دھلی را از رقبۂ خود خلع نمودہ باشد ملک راجہ کہ در عہد فیروزشاہ، صوبہ داری خاندیس کہ مشرف است بر سرحد دکھن ممتاز گردیدہ بود، مانند دیگر صوبہ داران،

درین زمان از اطاعت سلطان سر برتافت، و ادّعای استقلال حکومت نمود، او با دلاورخان صوبه دار مالوه، اتحاد و موالفت تمام بهم رسانیده، ولیکن خود را فرمانبردار پادشاهِ گجرات می پنداشت؛ الحق درمیان این سه ریاست نو ساخته، ریاست گجرات تا مدت دراز، بمزید مزیّت امتیاز داشت؛ شاهی خانوادهٔ خاندیس بلقب فاروقی مخصوص بود؛ ریاست جونپور را، خواجه جهان وزیر تغلقشاه ثالث، برپا کرده، و این مرد هوشیار که نواب سلطان یا صوبه دار دران صوبه تعیّن کرده شده بود، انقلاب امور دولت دهلی را فرصت وقت شمرده، لقب بادشاهی برخود راست کرد، و جونپور را دارالملک خود قرار داد؛ آثار شکوهی شانه و عمارات امیرانهٔ این صوبه، که حکومتش تا مدت هشتاد سال برسبیل استقلال قایم مانده، هنوز دلیل ظاهر و نشان باهر است بر فروغ و رونق پیشینه اش؛

خواجه جهان، گورکهپور، و بهرایچ، و دواب، و بهار را، منضاف ممالکت خود گردانید، و او آنقدر تسلط و اقتدار

پیدا کرده، که قدرت تمام داشت براینکه از بادشاهان بنگاله خراج بگیرد، شاهی خانوادهٔ جونپور، بنام شرقی خوانده می شود؛ سلطنت دهلی در اواخر چهاردهم صد سال، مقصور ساخته شده بود، برفرماندهی خطهٔ کوچک که مجاور دارالملک بود، مادامیکه صوبجات بغایت سیر حاصل، در دست تصرف حاکمان مستقل افتاده، که بسلطان دهلي هیچگونه خراج نمی فرستادند، و خطبه و سکه بنام خودشان خوانده و زده می شد؛ امیرتیمور که از پریشانی و بی انتظامی امور دولت دهلویه آگاه گشته بود، گویا ازبهر تکمیل ادبار وی، بالشکری جرار سنگدل و خونخوار که حالی ممالک پرنازونعمت غربیه را، نهب و تاراج نموده بودند، بردیار دهلی چون قضای آسمانی میریزد، چنانچه بالابدان اشارت رفت؛

امیرتیمور که یکی از اعظم جهان کشایان سنگین دل، و بیرحم مهرگسل بوده، مغولی است از دودمان عالی، که آبا و اجدادش مدت مدید بخدمات و مناصب جلیلهٔ دولت چنگیزیه، اختصاص داشتند؛ چون در عمر بیست

و هفت سالگی ، در خدمت بادشاه خراسان ، مصدر کارهای نمایان شده بود ، بپاداش این خدمات ، خواجه نامدارش اورا بشرف ازدواج خواهرش ، ممتاز گردانیده برین واقعه چهار سال نگذشته بود ، که گردن خود از هرگونه اطاعت متخاع ساخته ، پس از مرگ یزنه یا برادر زنش ، متصرف تخت سلطنت گردید ؛ و سمرقند را پایهٔ تخت خود قرار داد ؛ دران عهد ظهور امیرتیمور اتفاق افتاده که تنزّل و انحطاط ریاسات آن دیار ، مرد دلاور ناجوی چون امیرتیمور را ، نیکو فرصت کار ، و اقتنای اقتدار داده بود ، تا اساس سلطنتی نامدار جدید بجای شان بنهد ، آری چنین بود امیرتیمور عالی همت ، که عزمات ماضیهٔ جهانکشائی ؛ که او مصدر آن شده ، و توفیقات نیکو سرانجام نمائی مهام آن ، تمامی اعادی را که او بمقابلهٔ شان پرداخته بود ، مخذول و منکوب ، ویکسر اهالی و موالی بلاد معموران و بیضان را ، در چنگال نکبت و وبال مبتلا گردانید ، از اوضاع سفاکانهٔ او چنان می نمود که او از استیصال بنی نوع ، لذت و خوشی میگیرد ، و بسا اوقات پس از قتل عام جمهور ،

بطیب خاطر فرمان میداد ، تا از رؤس کشتگان منارها بر پا کنند ؛ او تا سه سال بقلع و قمع ممالک ایران پرداخت ، سپس با غایت شتاب زدگی ، پس از قطع یکسر دشت و هامون فراخ تاتار ، بسواحل رود والگه ، ورود نموده ، در ممالک فرنگستان تزلزل انداخت ؛ اکنون چون خبر آن هرج و مرج که در دولت اسلامیه دهلویه دران زمان راه یافته بود ، گوشگذار وی میکنند ، همت بر تسخیر آن بر می گمارد ، پس ازانکه اعظم بهرهٔ غربی بلاد سمرقند را ، استخلاص ساخته بود ؛ چنانچه نبیرهٔ خود پیر محمد را ، با افواج گران ، بسوی هندوستان ، روانه میکند ، ولیکن چون این شهزاده در استخلاص ملتان ، اوّلا بمدافعه سخت دوچار شده بود ، بنابران از بهر تسخیر دیگر ممالک ، از پیشگاه جد بزرگوارش ، استمداد کمک نمود ، چنانچه امیر تیمور بتاریخ دوازدهم سپطنبر سال ۱۳۹۸ع با جمعیت نود و دو هزار سوار ، بسواحل رود سندل رسید ، و از مقام پایاب آن رود عبور نمود ، همچنانکه اسکندر رومی پیش ازان زمان بهفده صد سال عبور کرده بود ؛ نهضت امیر تیمور

درین مهم از اطک به دهلی ، از راه راست قدری بسوی جنوب مائل واقع شده ، تا افواجیکه همراه نبیره اش بود ، باسانی باوی پیوندند ؛ هنگامیکه هر دو لشکر باهم پیوستند ، جنود مغولیه از راه دشت متوجه بهطنیو شدند ، و بمحاصره اش سخت پرداختند ؛ مردم شهر و قلعه ، بشرایط چند سر برخط فرمان نهادند ، مگر چون امیر تیمور حکم بکشتن آنان داده که بمقابله و مدافعهٔ پیرمحمد نبیره اش ، مصدر گستاخی و جسارت شده بودند ، قلعداران باز آمادهٔ جنگ شدند ، و پس از انکه زنان و بچگان خودرا ، چنانکه رسم مردانهٔ شان است ، بدست خود کشته بودند ، جان بازانه خواستند ، تا جان عزیز خود تا توان ارزان نفروشند ، چنانچه همه کشته شدند ، و یک تن از ایشان جان نبرد ؛ امیر بجای تحسین و آفرین ، ایشان را مورد تهجین و نفرین انگاشته ، بقتل عام فرمان داد ، تا هیچکس از جانداران آن شهر ، جان بسلامت بدر نبرد ، وازان پس در شهر آتش زدند ، تا اثری ازان باقی نماند ، سپس بر شهر سورستی حمله آوردند ، و این شهر را نیز بروز سیاه بهطنیو نشانیدند ،

یعنی یکسر جانداران را بکشتند ، و شهر را آتش زدند ؛ در آخر امیر تیمور بکنارهٔ رود جمن رسید ، و پس از عبور آن ، درمیان دوآب یعنی گنگ و جمن آمد ؛ اگرچه فوجی از جانب بادشاه دهلی ، بسرکردگی اقبال خان ، بمدافعهٔ او از شهر برآمده بود ، ولیکن مصدر کاری نشده ، باز بشهر بازگشت ، و امیر بحوالی شهر رسیده ، باوضاع آن نیکو نظر برگماشت ، تا چگونه بتاخت و یورش آن پردازد ؛ درین زمان در معسکر امیر آنقدر از اسیران هند بهم آمده بودند ، که سرانجام نمودن خورش شان دشوار بود ؛ اهل سیر اسلامیه برمی نگارند که امیر سنگین دل فرمان داد ، (پس از آنکه دریافته بود که اکثر ایشان از اسلام بهره نمیدارند ،) تا صد هزار کس را ازین اسیران بیچاره بکشتند ؛ حالا امیر تیمور مصاف جنگ می آراید ، و سلطان بسرکردگی افواج خود ، با حلقهٔ فیلان جنگی ، که شمار آن بیکصد و بیست میرسید ، از شهر بیرون آمد ، و چون آسیای جنگ درگردش آمد ، در اول حملهٔ سپاه مغولیه ، فیلبانان را از سر فیل فرو افگندند ، و چون فیلان قائدی نداشتند ، باکمال

سراسیمگی باز پس گشتند ، و هیبت و دهشت در صفوف افواج سلطانی در انداختند ؛ جنگاوران مغولیهٔ تخته کار ، این پریشانی افواج اعادی را غنیمت شمرده ، بحملات مردانه ، جنود دشمن را از جا برداشتند ، و تا دروازهٔ شهر بتعاقب شان پرداختند ، هنگام شب سلطان بسوی گجرات فرار نمود ، و وزیرش در بیرون پناه جست اکنون اعیان شهر بران اتفاق نمودند ، تا شهر به امیر مظفّر واسپارند ، و بوعدهٔ ایفای مبلغ خطیر از زر برسم سربها ، جان و ناموس خود را از دستش واخرند ؛ بروز جمعهٔ آیندهٔ امیر تیمور فرمان داد ، تا در شهر منادی کردند که سلطنت هندوستان برو مسلّم گردید ، و باشکریانش که بیرون شهر بودند ، فرمود تا بتقریب این فیروزی ، هنگامهٔ عیش و عشرت عامیانه گرم ساختند ؛

درین میان بعضی از گرانمایه تجّار شهر دهلی ، از ادای پذیرفته زر سربها ابا نموده ، خود را درون خانه‌های خود شان متواری می سازند ، و درهای آنرا محکم می بندند ، و امیر تیمور از روی ضرورت فوجی را از مغولیهٔ دل دادهٔ یغما و تاراج ،

بر سر اینان می فرستند ، و ایشان ، که بسبب دست داد فتح و فیروزی جدید ، خیلی نازان ، و برخود بالان بودند ، برحسب عادت ستمرۂ خویش ، دست تعدی بقتل و غارت عام می کشایند ، چون ساکنان شهر می بینند ، که ننگ و ناموس ، و عرض و مال شان ، بغارت می برند ، اطفال و عیال خود را بدست مردانگی ، به شمشیر حمیت کشته ، خانه ها را آتش میدهند ، و خود را بر تیغ اعادی میزنند ، نخستین خبریکه امیر را ازین واقعۂ هائله آگاه کرد ، زبانۂ آتش بود که از شهر بلند شده ، تا معسکرش نمایان گردید ، حالا تمامی سپاهیان مغولیه ، گوئی از قید و بند رہا گردیده ، بنهب و سفک شهر و شهریان پرداختند ، وآنچنان آشوب قیامت برپا ساختند ، که نمی توان دریافت ، و نتوان نوشت ، اگرچه شهریان جانباز ، جانهای خود را مردانه وار بابهای گران فروختند ، ولیکن برحسب روایت سیر نویسان ، شعله های شجاعت شان ، در خونهای خود شان فرونشست ، تمامی غنایم و خزاین ممالک شمالی هندوستان که از دو صد سال باز در خزانۂ عامرۂ سلطنت دهلویه توده توده

فراہم آوردہ شدہ، و حساب و شمار آن از حیز قیاس واعتماد بیرون بودہ، در دست افواج مظفر یغماگر افتاد؛

امیر تیمور پس از اقامت شانزدہ روزہ در شہر طہل مراجعت میکوبد، چہ او ازین لشکرکشی زنہار ارادۂ ملکداری نداشت، بلکہ غرضش ازان، ہمین فراہم آوردن غنایم، واقتنای نام کشورکشائی یا ملک گیری بودہ، و آن درینولا حسب دلخواہ او بوصول انجامیدہ، ہنگام معاودتش، شہر میرٹ را گرفت، و خراب کرد، و ہندوان بت پرست را، تا بمنبع رود پاک شان تعاقب نمود؛ دامن کوہستان ہمالہ را بسیاحتش پی سپر کنان، و خاک تاخت و تاراج برسرتا سرآن ممالک ریزان، در آخر بسواحل رود سند رسید، و درانجا خضرخان را بہ صوبۂ ملتان، و دیبالپور، بنیابت خود گذاشتہ، براہ کابل روانۂ سمرقند گردید، و بنام تہی شاہنشاہ ہندوستان، قناعت نمودہ، آن مملکت را در دست گوناگون پریشانی و ہرج ومرج، کہ پیش از یورش وی دران صورت گرفتہ، وبلشکرکشیش نیکو سمت ازدیاد پذیرفتہ بود، وامیگذارد؛

در عرصۀ شانزده سال آینده، بعد از تاراج و روانگی امیرتیمور از هندوستان، از سال ۱۳۹۰ تا سنه ۱۴۱۴ مسیحی، صوبۀ چند که هنوز بحکومت دهلی اعتراف می نمودند، بسنوح بلوا و جنگ و جدال سخت خانگی، لگدکوب حوادث گردیدند؛ درین زمان یکسر ریاست دهلی، از نظام افتاده، و درمیان ارکان واعیانش، هیچگونه همداستانی و اتحاد، درمیان نمانده؛ حاکمان اضلاع وپرگنات، علم عصیان برافراشتند، و از اطاعت دولت دهلی، که خداوند آن خودش از ضبط وربط آن عاجز گشته بود، سر برتافتند، محمود تغلق همین بنام سلطان خوانده می شد وبس، و تمامت عمرش از واقعی مکنت و اقتدار سلطنت، بهرۀ نیافته، همان شب که بروز آن امیرتیمور درظاهر شهر دهلی لشکر اورا هزیمت داد، بصوب گجرات گریخته بود، چنانچه بالا مذکور شد، و درانجا چون از بادشاه آن قبولی چنانچه باید نیافته، بزودی نزد دلاورجنگ فرمانده مالوه، پناه جوگشت؛ سپس چندروز به دهلی بازگردیده، می بیند که اقبال خان، که او نیز پس از مرتفع شدن

آشوب امیرتیموریه از هندوستان، درانجا باز آمده بود، بنام وزیراعظم وی، تمامی مکنت و شوکت بادشاهی را خودش متصرف گشته است؛ در آخر محمود تغلق بزور بران آورده شد که بخراج قنوج قناعت کند، مادامیکه کارفرمای دولتسرایش، تمامی مکنت و اقتدار سلطانی را بدست خود آورده، دران میکوشید، که باغیان را بزور بسر اطاعت آرد؛ ولیکن چون در اثنای این تگاپو، با خضرخان که امیرتیمور امارت ملتان، و دبالپور، نامزد او کرده، ویرا در هند واگذاشته بود، مصاف جنگ می آراید، هزیمت می خورد، و در سال ۱۴۰۵ع کشته میگردد؛

حالا محمود وارث طالع، به دهلی در می آید، و برحسب حوصلهٔ کوتاهش، گونه اقتدار واقعی دستیاب می نماید؛ ولیکن خضرخان که خود را خداوند تاج و تخت هندوستان می شمرد، دوبار سلطان بی تاب و توان را، در دارالملک خودش محاصره نمود، ولیکن هر دوبار فیروز ناگشته، ناکام برگشت، چون خضرخان ازانجا مراجعت نمود، محمود را نشاط سیر

وشکار پیدا گردید، وعزم گشت صحرا و هامون نمود، ولیکن درانجا مبتلای تب محرق گردیده، درهمان عارضه، پس از بابست ساله حکومت بدنامی آور، رسوائی گستر، مرد، چه درین عرصه کمتر بهره از سلطنت یافته، اگرچه چندگاه بر تخت نشسته بود؛ بمردنش دورهٔ حکومت دودهٔ تغلقیه، یکباره منقضی شد، زیراکه هنوز بر مرگش دو سال نگذشته بود، که خضرخان سیوم بار، با شصت هزار سوار، قصد دهلی میکند، و پس ازانکه دارالملک را بقبضهٔ خود درآورده بود، درسال ۱۴۱۴ع برسریر سلطنت دهلی جلوس نمود، و این پانجم شاهی خانوادهٔ اسلامیهٔ دهلویه است، که بنام خانوادهٔ سادات شهرت میدارد؛

درمیان دیگر صوبجات باغیه، که حکام شان بسبب فروافتادن سلطنت دهلی، دم از استقلال حکومت زده بودند، صوبهٔ جونپور بود؛ واین صوبه مجاور آن بلاد بوده که هنوز سر اطاعت برخط فرمان شاهی می داشتند، ولامحالا این امر مصدر رخنهٔ عظیم درامور سلطنت، وآرامش عباد شده بود، زیراکه ازان باز که این صوبه سراز اطاعت

سلاطانی برتافته ، یکی از مهمات عظیمهٔ هر فرمانروا که بر تخت دهلی نشسته تسخیر وی بوده ، و نیز دران عرصه که تخت سلطنت از وجود سلاطانی حکمران تهی مانده ، یعنی پیش ازانکه خانوادهٔ سادات ، اساس حکومت در دهلی نهاده ، سه بار عزیمت انتزاع جونپور از ایادی متغلبه ، صورت گرفته بود ، ولیکن افواج طرفین پس از مواجهه و روبارو شدن یکدیگر بر دو کنارهٔ رود گنگ ، بدون جدال و قتال بازگشتند ، و هیچگونه زد و کوب درمیان نیامد ؛ بر تخت شاهی جونپور پس از مردن بانی وی ، پسر کوچکش ابراهیم شاه ، جلوس نمود ، و او یکی از عظیم بادشاهان الوالعزم بود ، که هندوستان بوجودشان ، بسزا نازش می تواند نمود ، اگرچه بچندین جنگ و جدال بداعیهٔ ضرورت پرداخت ، ولیکن آشتی و افزایش کمالات بشری یا اشاعت ادب و دانش ، همواره مطمح همت والانهمتش بود ، در عهد حکومتش ، دیوان جونپور در تمامی هندوستان بمزید تهذیب و ترتیب ، آراسته و پیراسته شده بود ، و درین خصوص بدان درجهٔ کمال رسیده ، که در مقابلهٔ سنا و ضیایش چراغ دولت

دهلی فروغ و تابی نداشت، ابراهیم شاه باغایت بختیاری، و نهایت کامگاری، چهل سال حکومت راند؛

باب سیزدهم،

در ذکر خانوادهٔ سادات، و اقتدار عظیم پیدا کردن بهلول لودی، وجلوس نمودنش بر تخت دهلی، بعد معزول کردن اوسید علاءالدین را، وسلطان هوشنگ، بادشاه مالوه و چتّور، ونشستن محمود خان خلجی، بر تخت مالوه، و شمایل و یورش های او، وتاختنش بر گجرات؛

سلطنت دهلی در خانوادهٔ سادات، همین سی و شش سال از سنه ۱۴۱۴ تا ۱۴۵۰ مسیحی، پائیده، و نام سید بر ایشان، از جهت انتساب شان به سید عالم و عالمیان، جناب رسول خدا سرور انبیا صلعم، قرار یافته؛ خضرخان نخستین بادشاه این خانواده، هفت سال کسری بیش حکومت راند، و از بهر اجتناب نمودن از مفاسد رشک و حسد ناکی، که لازم غیر منفک

بر شدن مرؤسی بر سریر ریاست می باشد، خود را بلقب سلطان یا شهنشاه ممتاز نساخته، همین بر خوانده شدن بنام نواب امیر تیمور قناعت نمود، و خطبه و سکه نیز بنام امیر تیمور کرد، و تا زیست آنرا باقی داشته، ایام حکومتش بیورش و لشکرکشی چند باره، بر سر زمینداران و مهتران کوچک مرتبه که سر از اطاعت سلطنت دهلی پیچیده بودند، منقضی گشته، چنانچه از ایشان بعضی را منقاد و رهی گردانید، ولیکن جمعی کثیر از زمینداران و راجگان، مستقل ماندند؛

مبارکشاه پسر خضرخان، پس از وی در سال ۱۴۲۱ع بسریر سلطنت نشست، و حکومت سیزده ساله اش چون ریاست پدرش در لشکرکشی بسر شد؛ جسرت سنگهه که راهزنی نامدار بود در پنجاب، و حشری عظیم از مردم کشور خودش در زیر فرمانش داشت، او را سخت دشمنی بود، و در نهب و غارت نیک چابکدست؛ اگر چه افواج متوالی به تسخیر او فرستاده شدند، ولیکن هر بار خایب و ناکام باز گشتند، زیرا که چون جنود سلطانی بتادیب وی سخت میراندند، بقلهٔ کوهستان کشورش،

که حصنی حصین وی بود، پناه میگرفت، و چون ایشان باز میگشتند، از سر کوهستان فرود آمده، دست به یغما و تاراج بر هر چیز که ثمین و گرانمایه بود، میگشاد، و کار دستبرد و جرائتش بجائی رسانیده که چندین راجگان جوارش با وی همداستان گشتند، و ازین رهگذر کمتر تشویش عائد حال سلطان نشده؛ مبارکشاه را شمائل ستوده بود؛ و بخوشخوئی و شیرینکاری شهرت گرفته، میگویند که هیچگاه از خشمناکی، چین بر جبین کشاده اش نه نشسته، ولیکن آنگونه پردلی و ثبات که آن جزو روزگار، بناچار خواهان آن بوده، نداشت، و حکومت دهلی را بهمان حال تنگ مجال که پذیرفته بود، بازپس گذاشت؛ در سال ۱۴۳۵ مسیحی، بردست بعض هنود که ایشان هیچیک آزار ازوی نیافته بودند، بی گناه در مسجدی کشته شد، سرورالملک که بانی آن اتفاق نفاق پرور بوده که دران مبارکشاه کشته شده، محمد پسر بادشاه مقتول را به تخت سلطنت برداشت، و بادشاه را بران آورد که ویرا وزیر اعظمش گرداند؛ خدمات جلیلهٔ سلطنت را، بر رفقایش از نژاد

ہنود منقسم ساخت ، و کالی خان را نائب خود گردانید؛ چندین امرای عہد مبارکشاہ ، چون از حال وزیر اعظم کہ اختیار کل بدستش بود ، استنباط نمودند کہ او عنقریب ایشان را از جاہ و مرتبت و ضیاع و عقار محروم خواہد کرد ، بزودی سر عصیان برکشیدہ ، ببغاوت لشکر آراستند ، کالی خان بہ تنبیہ ایشان نامزد شد ، ولیکن این ہواخواہ ، باغوای حب جاہ ، با افواج فیۂ باغیہ پیوستہ ، ہر دو لشکر بہ ہیئتِ اجتماعی بصوب دہلی کوچیدند ؛ چون جماعت وزیر ہر روز رو بکمی و کاستی نہادہ ، سلطان با جماعۂ عاصیان طریق صلح و آشتی واکرد ، و در آخر وزیر اعظمش را بپاس خاطرشان بکشتن داد ، اکنون چون سرداران عصیان پیشہ ، امور سلطنت در قبضۂ اختیار خود یافتند ، حسب دلخواہ ، مناصب و خدمات جلیلہ درمیان خود و دوستان خویش بخش کردند ، و کالی خان را بمرتبہ وزارت برداشتند ، درین میان سلطان بباعثۂ ضرورت ، لشکر شاہی بر دشمن چابکدست قدیم پدرش جسرت سنگھہ میکشید ، و مرز و بوم اورا عرضۂ نہب و غارت میکنند ،

و چون ازین مهم کامیاب به دهلی باز میگردد ، خود را یکسر تسلیم عیش و نشاط مینماید ، و ازین رهگذر مهام ملکی از نظم و نسق بر می افتند ، بنابران بهلول لودی افغان نژاد که مردی چالاک درکار ، دلدادهٔ جاه و اقتدار بود ، انتهاز فرصت نموده خود را بحکومت صوبهٔ ملتان برمیدارد ، ولیکن از لشکر سلطانی که بتادیب او فرستاده شده ، هزیمت می خورد ، و باز باصلاح سپاه هزیمت خوردهٔ اش می پردازد ، و جنود سلطانی را منهزم میگرداند ، و به تهدید آوازه در می اندازد که اکنون او درین نوبت برسر دهلی لشکر خواهد کشید ؛ ولیکن اولا بسلطان پیغام می فرستد که اگر او وزیر اعظم خود را از میان برگیرد ، دران زمان بهلول سر برخط فرمان شاهی خواهد نهاد ، سلطان باقتضای سخافت رایش ، پیغام او را بقبول متلقی میگردد ، و این نشان سفاهت و بیخردیش ، آن قدر در ممالک شهرت میگیرد ، که تمامی حکام از اطاعتش سرباز می زنند ؛ درین هرج مرج بادشاه مالوه ، لشکری برسر دهلی کشیده ، در حوالی دارالملک ورون دو گروه انگریزی نزول نمود ؛

سلطان از بهلول استمداد می نماید ، واو بتقویت اساس متزلزل سلطنت می شتابد ، و بمقابلهٔ لشکر مالوه می پردازد ، ولیکن هنوز چهرهٔ ظفر از طرفین در نقاب خفا می ماند ، تا اینکه خوابی وحشت افزا که بادشاه مالوه در شب آینده بعد روز جنگ می بیند ، اورا بزور بر سر صلح می آرد ؛ درین واقعه سلطان آنچنان سراسیمه شده بود ، که بقبول هرگونه شرط که ویرا از افواج مالوه رهانیدی ، آماده بود ؛ القصه آشتی درمیان آمد ، و جنگ و پرخاش یکسو شد ، ولیکن بهلول که حالا سلطان را نسبت بزمان پیشین بیشتر بچشم خواری می نگرد ، بر رقم پیمان آشتی خط بطلان کشیده ، بر سر لشکر مالوه بر می تازد ، و یکسر هزیمت میدهد ، سلطان بجزای این کار نمایان ، آن سردار دلاور را بالقاب گزیدهٔ نو ، اختصاص می بخشد ، و بعنایت سند بادشاهی ، اورا بر حکومت ملتان استوار میگرداند ، ولیکن چون بهلول بدانجا می رسد ، بجای استیصال جسرت سنگهه که دشمن قدیم سلطان بود ، لشکری گران فراهم آورده ، بر سر دهلی بعزیمت تسخیر آن روانه میگردد ، ولیکن پس از محاصرهٔ چار ماه ، خودرا ازان کار

عاجز یافته، دست برمیدارد، اکنون سید محمد پس از تصرف دهلی باین چنین ناکامی، و نافرخنده فرجامی، تا مدت ده سال، در سنه ۱۴۴۵ مسیحی مرد؛ و پسرش علاءالدین بجایش بر سریر نشست؛

حال سید علاءالدین نسبت بآن پدرش، درباره تمکنت و اقتدار، افتاده تر بود، و از در و دیوار، آثار نکبت و ادباری بارید، و امارات زوال سلطنت ازین خاندان بزودی از شش جهت نمایان بود، نفاذ فرمانِ این حکومت پابرکاب زوال، منحصر بود در دائرهٔ دهلی که قطرش بچند میل می کشید، و عدو حاکمان که در مختلف بهره های ممالک وابستهٔ دولت دهلویه فرمانفرمای بالاستقلال شده بودند، از سیزده کمتر نبود، درین زمانِ تزلزل پایهٔ تخت سلطانی، جناب سلطنت مآب، در تحسین و تزئین بساتین در شهر بداؤن، اشتغال میداشت؛ اکنون بهلول باز برسر دهلی لشکر میکشد، و سلطان امیران خود را فراهم ساخته، درهم حالی باهم رای میزند، ایشان از راه خدیعت بر سلطان چنین وانمودند

که حمید وزیر اعظمش، خمیر مایهٔ این همه فتنه و فساد است، بنا بران اقتضای مصالح ملکی همین است که قلم عزل برجریده اش کشیده شود، سلطان ساده دل فریب شان خورده، وزیرش را بزندان فرستاده، درصدد آن شد که او را بکشد، ولیکن وزیر پرکار از حبس بداؤن به دهلی بگریخته، نعمت و مال بادشاهی بدست آورد، و زنان حرمسرای بادشاهی را نزد او به بداؤن گسیل کرد، و بهلول را بدعوت سلطنت از ملتان بسوی دهلی خواند؛ اکنون این مهتر جاه طلب برجناح استعجال به دهلی میرسد، و تخت دهلی را متصرف شده، بر شاهی خانوادهٔ سادات چار تکبیر میزند؛ سلطان بی آزار نیز خوش خوش سریر سلطنت تسلیم وی نموده، و از تمامی ملک و دولت بر وظیفهٔ سالانه قناعت کرده، بباغ نشاط افزای خود در بداؤن، مراجعت میکند، و درانجا عمر خود را تا مدت بیست و هشت سال، در گوشهٔ تنهائی و معیشت صحرائی، بسر برد، عهد شاهی خانوادهٔ سادات، در سال ۱۴۵۰ع بانجام رسید؛

حالا می‌خواهیم که سرگذشتهای ریاسات گجرات ، و مالوه ، و خاندیس ، وابستهٔ این عهدِ سی و شش ساله ، بطریق ایجاز وانمائیم ؛ سلطان دلاور که بانی ریاست مستقل مالوه است ، در سال ۱۴۰۵ مرد و سلطنت را که خود اساسش نهاده بود ، بر پسرش سلطان هوشنگ که شاهزادهٔ وحشی مزاج ناآرامیده بود ، واگذاشت ، و این بادشاه اگرچه عهد طولانی بیست و هفت ساله حکومتش را ، همواره در جنگ و جدال بسر برد ، ولیکن یکبار هم هماغوش شاهد فیروزی نگردید ؛ مردم نسبت بوی گمان بد داشتند که مگر او در کوتاه ساختن زندگی پدرش کوشیده بود ؛ چنانچه بدین وهم مظفرشاه فرمانده گجرات ، که با دلاور سلطان اوراً رابطهٔ اخلاص و محبت استوار بوده ، بزودی بر سر پدرکُش مظنون ، لشکر میکشد ، و ویرا اسیر ساخته حکومت مالوه بقبضهٔ کفایت یکی از امیران خودش وامی سپارد ، و هوشنگ بر دست شاهزادهٔ احمد ، نبیرهٔ بادشاه گجرات ، واسپرده شد ، تا در ضبط و قید او باشد ؛ درین میان بلوای عام در مالوه پدید آمد ؛ احمد جد بزرگوار

خود را ، باقتضای حال زمانه ، بران آورد که هوشنگ را از قید وارهانید ، و پس از رهائی ازان بند و قید ، از آثار و اطوار هوشنگ چنان می‌نمود ، که او در بند انتقام آزاری که از دست بادشاه گجرات کشیده ، بیشتر است ، نسبت بسپاس آن امتنان که ازو یافته ، بنابران چون بر سریر سلطنت آبائی برنشست ، بر ریاسات مجاور دیارش دست نهب و غارت بکشاد ، ولیکن تمامی همتش مصروف تاخت گجرات بود ، که حالا در تصرف احمد سلطان آمده ، از اطالت روایات جدال و قتال که بادشاهان حدود متجاور دکهن ، باهم دران در اشتغال شاغل بودند ، و بدون آنکه ازان در ثروت و مکنت ریاسات خود افزایند ، رعایا و برایا را ، بدان پریشان و سرگردان داشتند ، درد سر خوانندگان نخواهیم افزود ، ولیکن ازان میان شاید این روداد درخور یادکردنست که حینیکه احمد سلطان بتقریبی بمحاصرهٔ منڈو که حصنی ایست بغایت حصین در مالوه ، واقع بر کوهستان وندهیه که مشرف اند بر رود نربداه ، پرداخته بود ، هوشنگ بدین ظن که مدت

محاصره اش لااقل تا شش ماه خواهد کشید ، بصورت سوداگران اسپ فروش ، بصوب اوڈیسه روانه گردید ، ودراثنای راه بغارت وتاراج پرداخت ، وچون به اوڈیسه رسید ، تمامت فیلان حاکم آنرا بیغما برد ، وچون ازین یغماگری به منڈو بازگشت ، آن را بهمان حالت محاصره یافت ؛

درباب پیشین وانمودیم که درعامه هرج مرج که چاردهم صدسال ، بدان ازدیگر ممتاز است ، همین یک حکومت هندوان که عبارت از ریاست چتور یا میوار باشد ، استقلال خود بازیافت نموده بود ، وتا دوصد سال بدان کامیاب مانده ، درعهد هوشنگ ، تخت نشین این ریاست ، یکی ازنامدارترین راجگان آن دوده بوده ، یعنی کنبهو بانی کوملنیری ، که پنجاه سال بیش بفرماندهی میوار پرداخته ، آنرا بگوناگون آثار نامدارصناعی ، چون قلاع ، وشکوهای شاهانه ، ومآثر فتح وفیروزی برآراسته بود ؛

چون هوشنگ دریافت که اوان ارتحالش ازین دارزوال ، نزدیک رسیده ، درسال ۱۴۳۲ اع خواست

تا کلانترین فرزندان خود غازی خان را، بر تخت سلطنت
بنشاند، ولیکن چون نسبت بوزیر خود محمود خان، که
سلیقه اش در سرانجام مهام ملکی خیلی چست و درست
بود، گمان بد داشت، که شاید روزی دست استیصال
بر دودمانش واکشاید، او را به یمین و حلف بران آورد که
پس از وی بحمایت و رعایت اهل و عیال او نیکو بکوشد؛
در آخر هوشنگ مرد، و غازی خان پسرش بجایش
بر سریر نشست؛ اگر چه اولا بسیاری از امرای دولت
سنگ راه جلوس او گردیدند ولیکن بیاریگری وزیر پدرش، بدان
پایهٔ برتری رسید، چون دل بادشاه نسبت به محمود خان
وزیر پدرش، بدگمانی داشت، وزیر در دلش اندیشید،
که چون بادشاه بروی اعتماد نمیدارد، و بدگمانی درین عهد اکثر
مقدمهٔ قتل و خون میگردد، بنابران از بهر سلامت و ایمنی
جانش، چارهٔ به ازین نمی بیند که بادشاه وقت را بزهر بکشد،
وخودش بر سریر سلطنت نشیند؛ چنانچه او در آخر همچنان
کرد، و بعد جلوس بر سریر سلطنت، بنای شاهی خانوادهٔ جدید
خلجیه، در ریاست مالوه در سال ۱۴۳۵ مسیحی می نهد؛

ریاست اسلامیه را در گجرات (چنانچه پیشتر بدان اشارت رفت) اولا مظفرخان بنانهاده؛ واو درسال ۱۴۱۱ع سریر شاهی بر نبیره اش احمدشاه واگذاشته، این بادشاه خداوند سلیقهٔ سترگ، وعزیمت بزرگ بود، و تمامی عهد حکومتش که تا سی ویکسال کشیده، یکسر در جنگ و پیکار، با ملوک اسلامیهٔ همجوار، و با امیرانِ هندونژاد گجرات، که تا حال بر دست حکام اسلامیه مقهور نشده بودند، بسر شده؛ در آغاز حکومتش، او اساس دارالملکی جدید برساحل رود سابرمتی نهاد، که بنام وی احمدآباد خوانده شد، سیرنگاران اسلامیه در ستایش آن شهر، راهِ مبالغه پیموده گفته اند که احمدآباد زیباترین شهرهای هندوستان، بل تمامی جهان است؛ احمد در ضمن فتوحاتش بصوب دکهن، جزیرهٔ ماهم را که حالا بنام بمبئی شهرت میدارد، متصرف گردید، و در اثنای فوج کشیش در سرتاسر ساحل بحر هند، با جنود شاهان بهمنیهٔ دکهن که می خواستند که فتوحات خود را بسوی شمال برکنار عمان دریا ممتد گردانند، دوچار می خورد، و میان هر دو دولت کار بجنگ و پیکار میکشد؛

چون احمد شاه بعد چندی شنید که ریاست مالوه را
محمود خان بغصب متصرف شده است ، او بزودی
هرچه تمامتر بر سرش حمله میبرد ، ولیکن بسبب فطرت بلند ،
و فکرت ارجمند آن تخت نشین ، ازین یورش او را
هیچ آسیب و گزند نمیرسد ، و احمد ناکام ازین عزیمت
باز میگردد ، احمد شاه در سال ۱۴۴۳ع وفات یافت ،
و پسرش محمد شاه بجایش بر تخت نشست ؛ اگرچه
این بادشاه را رعایای ممالکتش ، بلقب مرحمت پیشه
امتیاز داده بودند ، ولیکن چنان می نماید که فطرتش از ادای
وظائف مرتبهٔ بلند شاهی ، تمامتر قاصر بود ؛ محمودِ مالوه ،
از رهگذر پستی فطرت این بادشاه ، انتهاز فرصت
نموده ، همت بر انتقام گجرات که پیشتر ک از دست
فرماندهش احمد شاه ، نسبت بخود تعدی و بیداد دیده بود ،
برمی گمارد ، و با جمعیت یک لک از سوار و پیاده ،
دران ممالکت می آید ، بادشاه کوچک دل گجرات ،
باستماع خبر این یورش ، فرار برقرار اختیار نمود ، و همگی
اساس و اسباب شاهی را باز پس گذاشته ، در جزیرهٔ ڈیو

پناه گرفت ؛ و درانجا باغوای امیران خودش ، زن او در سال ۱۵۱۸ مسیحی ویرا بزهر بکشت ؛ اکنون گجرات بتصرف محمود درآمده ، وچنان می نماید که چراغ استقلال حکومتش نزدیک بود که فرومیرد ، ولیکن کیفیت برجا ماندنش ، و بیان اسباب آن ، بعد ازین واگزارده خواهد شد ، حالا وقت است که عنان خامه ، به بیان امور دولت دهلویه ، درعهد خانوادهٔ افاغنهٔ لودیه ، منعطف گردانیم ؛

باب چهاردهم

درذکر بهلول لودی ، ومنضاف شدن جونپور بدهلی ، وسکندرلودی ، وابراهیم لودی ، وسلطان بابر ، وبرپاگردیدن شاهی خانوادهٔ مغولیهٔ چغتیه ، وبدرکرده شدن محمودشاه مالوه ازگجرات ، وکنبهو رانای میوار ، وپژمریده حکومت غیاث الدین در مالوه ، وعزمات فیروزی سمات محمودشاه گجرات ، وجنگ جهازی باپرطگیزان ؛ وگجراتیان ، واسیر گشتن محمود پسین بادشاه مالوه ، وازپادرافتادن استقلال حکومت آن مملکت ؛

در سال ۱۴۵۰ع بهلول لودی بغصب متصرف سریر دهلی گردید ، وبادشاه دهلی را سالانه وظیفه معین نموده

به بلاؤن فرستاده، تا باغ و بستان خود را، بفراغ شیار و آبیاری نماید، و شاهی خانوادهٔ افاغنه را در دهلی اساس نهاد؛ این گروه مردم بر سواحل رود سندھ، بود و باش می داشتند، و غالبا بکار تجارت، درمیان آن بلاد که مابین ایران و هندوستان واقع اند، می پرداختند؛ اینان پیش از عهد فیروزشاه فرمانروای دهلی، همواره بخواری و بی اعتباری، زندگانی بسر می بردند، و نخستین کسیکه ایشان را برروی کار آورده، درخورشمار و اعتبار گردانید، فیروزشاه بود؛ این خانوادهٔ افغانیه تا مدت هفتاد و شش سال در دهلی حکومت راند، و سه تن ازان بر سریر سلطنت جلوس نمودند، ابراهیم جد بهلول، نخست در بارگاه فیروزشاه مداخلت نموده، احترامی شایسته، و اعتباری بایسته، بدست آورد، تا زمام حکومت ملتان بقبضهٔ کفایتش واسپرده شد، و در آخر این حکومت از گریبان استقلال سر بر آورده، زیراکه او پس از مدافعهٔ خویشانش که درین امر باوی بمعارضت برخاسته بودند، باستقلال حاکم ملتان گردید، واگرچه قریبانش برغم وی

بپادشاه دهلی عرضه داشتند ، و فوج سلطانی بارها بتادیب وی به ملتان روانه گشت ، ولیکن هرگونه کوشش بشکست وی ، بی ثمر ماند ، و کارش روز بروز بالا گرفت ؛ آنطرف بهلول را دولت و اقبال روز افزون ، و این طرف سلطان را طالع یوماً فیوماً بهبوط گرایان و واژون بود ، و چون حالی بمقام اعلام آمده که او چگونه گام بگام بپایهٔ سلطنت ترقی نموده ، اکنون حاجت تکرار آن نیست ؛ سبب قریب ارتقایش بذروهٔ سلطنت ، حمید خان شده بود ، و او وی را اولا وزیر اعظم خود گردانیده ، ولیکن چون عظمت اقتدار ، و مکنت حمید خان را ، در افزایش و ترقی می بیند ، می هراسد ، و از سرکشی و نافرمانیش می اندیشد ، بنابران قلم عزل بر جریده اش میراند ، پس ازانکه کار خود را خیلی استوار ، و اقتدار خود را نیکو پایدار ، گردانیده بود ؛ بهلول بسبب غایت جاه طلبی و عزایم دوستیش ، زنهار بحکومت خطهٔ محدود دهلی که دران روزگار مقصور ساخته شده بود ، قناعت ناکرده ، تصمیم عزیمت نمود ، تا دیگر صوبجات را که بیشترک سر بر خط فرمان دولت

دهلی را شدند، بازیافت نماید، چنانچه نخست کوچک زمینداران را بآسانی باطاعت خود درآورده، استخلاص جونپور بتخصیص مد نظر همتش بود؛ خالی وانموده شده که با آنکه حکام صوبجات مجاوره اش، هنوز از دولت دهلی یکسر نابریده بودند، ولیکن حاکم این صوبه سر عصیان از اطاعت آن دولت کشیده، بسر خود بادشاه مستقبل گردیده، وفروغ جونپور از جهت شان وشوکت، ونعمت ومکنت او، دولت دهلی را ناپیدا ومنکسف ساخته بود؛ الغرض شگفتگی جونپور دران زمان خار چشم دهلی بوده؛ بنابران دو تا جنگ در عرض دو سال بعد جلوس بهلول، درمیان سلطان دهلی، وشاه شرقی، یا جونپور، اتفاق افتاد، ولیکن چهرهٔ فتح در هردو جنگ در نقاب اختفا ماند؛ برین ماجرا زمانی دراز نگذشته بود که محمود شاه فرمانده جونپور ارتحال نمود، ودربارهٔ خلافتش تنازع درمیان آمد، ودرآخر بر حسین شاه قرار گرفت؛ درین عرصه بهلول تاخت تازه بر سر جونپور آورد، ونتیجه که براین یورش مترتب شد، آشتی موقت چار ساله بود،

که با حسین شاه فرمانفرمای حال ' بعمل آمد ' هنگامیکه بهلول از بهر تسکین فتنه و شورش که در ملک پنجاب تازه برخاسته ' از دهلی بدانصوب رفته بود ' و دارالملک خالی مانده ' حسین شاه بیک ناگاه بر سر دهلی لشکر کشید ' و بهلول بشنیدن این خبر بزودی بازگشت ؛ چندین بار جنگ و پیکار درمیان آمد ' مگر هنوز کار یکسو نگردید ' و دیگر بار گرگ آشتی وانموده شد ' اگرچه درین بیست و هشت ساله حکومت بهلول ' در اقتدار جونپور هیچگونه کمی و کاستی پدید نیامده ؛ ولیکن بعد ازین مدت چشم زخمی بدو رسید ؛

سید علاء الدین سلطان دهلی ' که بهلول اورا معزول ساخته ' روانه بداؤن گردانیده بود ' دران جاگیر تا مدت بیست و هشت سال بآرمیدگی بسر برد ' و ازان نوع عیش و نشاط که فراخور مذاق تنگ دی بود ' تمتع برگرفته ' پس از انقضای مدت مذکور در سال ۱۴۷۸ وفات یافت ' درینولا چون حسین شاه حاکم جونپور ' دریافته که بهلول از دهلی غایب شده است ' بزودی لشکر

بتاراج مملکتش میکشد ، ونهب وغارت کنان تا در دهلی میرسد ، درین میان بهلول باز میگردد ، و چند مرّت کار بجنگ و پیکار میکشد ، ولیکن درین حروب اکثر فیروزی نصیب حسین شاه میگردد ، وآخرکار باز حرف آشتی درمیان می آید ، برین شرط که رود گنگ درمیانهٔ ریاستین باشد ، تا مرزبوم شرقی آن ، از آن ریاست جونپور شمرده شود ؛ و بلاد غربیش ازآن حکومت دهلی ؛ حسین شاه برین آشتی وثوق کرده ، بادل فارغ از سوءظن ، ازجانب دهلی روانهٔ جونپور گردید ، ولیکن بهلول ناگهان بروحمله آورده ، ویرا هزیمت داد ؛ دیگربار مصاف آراستند ، ودرین نوبت هردو فریق مدعی فیروزی بودند ، ازین پس باز عهدآشتی ، که هم آغوش صدشکستگی بود ، بسته شد ، وسرحدی دیگر تعیین رفت ، ولیکن خیانتکاری بهلول ، خاری بود که دردل حسین می خلید ، بنابران بتجدید نگاهداشت جنود پرداخته ، آمادهٔ جنگ گردید ، ولیکن چون اختر اقبال جونپور برنصف النهار کمال رسیده ، مشرف بزوال بود ، درعرض یکسال چند بار اتفاق جنگ افتاد ،

ودر هربار هزیمت نصیب وی گردید؛ بهلول پس
ازین فتح وظفر، بمکنت و اقتدار تمام بتعاقب حسین
پرداخت، واو هزیمت خورده، ازیک مقام بمقام دیگر
گریزان وپریشان شتافت، و آخرکار از دیار وکشور
خود یکسر بدر کرده شد، وبدیگر ریاست پناه جویان ملتجی
گردید؛ اکنون بهلول بدارالملک وی میرسد، وکار آن
حکومت بانصرام میرساند، وبلاد وممالک متعلقهٔ آنرا،
بار دیگر منضاف دولت دهلویه میگرداند، پس ازانکه
هشتاد سال ازو جدا ساخته شده بودند، وولایت
ممالکت مفتوحه را، به باربک پسر خودش واسپارد؛
چون بهلول حالا بسن انحطاط رسیده بود، خواست تا
ایالت ممالک محروسه را بر پسرانش توزیع کند؛
وگوئی بدین نمط تقسیم طرح جنگ وجدال ریختن مطمح
نظرش بوده؛ کلانترین پسرش را که بعد ازان بنام
سکندر لودی شهرت گرفت، بجای خود بر سریر
دهلی نشانید، و پسران کوچک وخواهرزاده اش را
بحکومت صوبجات ممتاز گردانید، سپس در سال

۱۴۸۸ع بعد حکومت سی و هشت ساله ، ازین دار وبال ارتحال نمود؛ بهلول لودی بادشاهی هوشمند و نیکو کردار ، و در امور وابستهٔ طبیعت اعتدال شعار ، و در مهمات ملکی احتیاط پیشه بود ، وحمایت و رعایت اهل دانش و هنر از حد اعتدال بیشتر می فرمود ؛

همینکه تخت دهلی از وجود سلطان پیشین تهی گردید ، امرا و ارکان دولت مکر و خدیعت را بنا نهاده خواستند تا حق سکندر لودی پامال کنند ، بدین بهانه که او از بطن دختر زرگریست ، ولیکن او همگی حیل و فنون ایشان را لگدکوب اقبال ساخته برر غم ایشان بر سریر سلطنت نشست ، و تا بیست و هشت سال حکومت راند ؛ نخست همت او بران مصروف بوده که برادرانش را از ایالت صوبجات خاصهٔ شان معزول گردانیده ، آنها را باز منضاف دولت دهلویه سازد ، چنانچه این همه کار را او بآسانی باتمام رسانید ، ولیکن عزل کردن برادرش باربک ، که در عهد حکومت پدرش بولایت جونپور اختصاص داده شده بود ، و می خواست که آنرا بزور شمشیر در قبضهٔ تصرف

خود نگاهدارد چندان آسان نبود، آخرکار سلطان اورا
منہزم گردانید، وپس از ہزیمتش، برخلاف دستور متعارف
آن روزگار، نہمین خط عفو بر جریدۂ عصیانش کشید،
بلکہ بشرط اطاعت وانقیاد آیندہ، ایالت جونپور را
باز بوی سپرد، این رعایت و نوازش، ابتنا داشت
بر پیش اندیشیدہ مصلحت ملکی او، از بہر مدافعۂ عزیمت
آیندۂ حسین شاہ معزول ساختہ از تخت جونپور، کہ خالی
صوبۂ بہار را باز ازانِ خود ساختہ، در صدد آن بود کہ بہرۂ بقیۂ
حکومت آبائیش باز بدست آرد، ولیکن در سال ششم
از جلوس سکندر بر تخت، یکبارہ منہزم گردانیدہ شد،
و جمعیت یک لک سپاہ سلطانی اورا تا حدود بنگالہ
تعاقب نمود، و دران ممالکت این بادشاہ برگشتہ بخت
پناہ جو شدہ، ہمانجا ایام ناکامی، در گوشۂ گمنامی، بانجام رسانید؛
اگرچہ سکندر عہد دراز حکومتش را کہ مقارن کامگاری
و بختیاری بود، ہموارہ در معسکر بسر برد، ولیکن ازمیان
آن صوبجات کہ از دولت دہلویہ جدا مستقل
گردانیدہ شدہ بود، ہمین چندیری را او بازیافت

نموده بود، و بس؛ چون تفصیل نمودن تمامی حروب و محاصره‌ها که درین عهد صورت گرفته، و جز در تشویش و پریشانی عباد، هیچگونه در حوزهٔ ممالکت دهلی نیفزوده، موجب سامت خوانندگان می انگاریم، بنابران گوناگون عزمات لشکرکشی سکندر را ناگفته وامیگذاریم؛ اگرچه سکندر بادشاهی بود فرزانه و دلاور، ولیکن دشمن سخت گیر بت پرستانِ هندوستان بوده، او در شکستن بتخانه‌ها، و بناکردن مساجد ازان مواد، هیچگاه از خود بقصور راضی نگردیده، او در شهر متهره که هندوان به‌پاکی وتقدّس آن اعتقاد دارند، درمقابل زینه‌ها که برساحل جمن ساختهٔ هندوان قدیم است، مساجد و بازار بنا نهاد، و در آخر هندوان را از غسل کردن دران، مانع گردید، و برحلّاقان که برطبق رسم هنود، بحلق رؤس زایران می برداختند، جرمانه نهاد، ولیکن درین کردارها نسبت برعایایش که از طبقهٔ هنود بودند، او بعینه پیرو سنّت سنیهٔ سلاطین اسلامیه هندیهٔ پیشین بوده، که استیصال کافران پیش‌نهاد و داعی همم ایشان انگاشته می شد؛

پس از سکندرلودی ، پسرش ابراهیم لودی ، در سنه ۱۵۱۷ع بجای پدرش بر تخت سلطنت نشست ، ولیکن از رهگذر باد بروت و درشتخوئی که درو بود ، امیرانش ازوی ببریدند ، و درصدد آن شدند ، که این خانواده شاهی را از میان برگیرند ، چنانچه ایشان از بهر اتمام این نیت ، برادرش جلال الدین را برانگیختند ، تا ادّعای حکومت جونپور در پیش کند ؛ اگرچه شاهزادهٔ موصوف آنحکومت را ازان خود گردانید ، مگر چونکه هواخواهانش ازوی رو برتافتند ، بناچار تنها مانده به گوالیار پناه برد ؛ این کوچک ریاست اگرچه در جوار دارالملک دهلی بوده ، ولیکن اکنون قریب یکصدسال می شود که ازان دولت منحاز و جدا ساخته شده ؛ حالا سلطان بر سرش لشکر میکشد و مسخر میگرداند ، جلال الدین در حالت فرار آواره گردیده ، اولا نزد باز شاه مالوه مستجیر می شود ، و آنگاه ازانجا نیز منهزم شده ، باقصای دکهن میگریزد ، ولیکن در هنگام عبور کردن گنگ وانه ، کوهستانیان ، آنجا او را گرفتار ساخته حوالهٔ برادرش نمودند ، داو فرمود تا او را در حصار هانسی مقید

دارند، ولیکن بقایدانش فرمان داد که اورا براه باشند،
درینجا سیرنویسان اهل اسلام می‌نویسند، که "چه رونق
و بهادران ریاست می‌تواند بود، که هوای نام، بل سودای
خام، والی آن را بزور بر کشتن خویش و برادر خودش آرد"
سلوک سلطان نسبت بصوبه دارانش، در آخر آنچنان
ناگوار و دلازار ایشان گشت، که اکثری از ایشان سر عصیان
برکشیدند؛ اسلام خان حاکم کڑہ مانک پور، بباعثهٔ ستمگری
که نسبت به پدر و برادرش بعمل آورده شده، رو از
اطاعت سلطان برتافته، باغی گردید، و با دیگر عاصیان
درپیوسته جمعیت سپاهش را به چهل هزار رسانید،
جماعهٔ باغیه پیغام دادند، که اگر سلطان پدر اسلام خان را
واگذارد، و از بند رهائی بخشد ایشان ترک بغاوت خواهند گفت،
ولیکن پیغام ایشان باستخفاف رد کرده شد؛ القصه
فریقین جنگجو مصاف رزم بیاراستند؛ اسلام خان کشته
گشت، و جمعیتش برهم خورد؛ اکنون آتش غضب سلطانی
نسبت بامیرانش نیکو ملتهب گردید؛ بهادر خان
صوبه دار بهار، لقب بادشاهی برخود راست کرده، و جمعیت

صدہزار سپاہ فراہم آوردہ، افواج سلطان را مکرر ہزیمت داد؛
درین میان دولت خان، فرماندہ ملتان، چون ہیچ روی
ایمنی و سلامت، از ستم پیشگی ابراهیم لودی
نمی بیند، نصیرالدین بابر فرمانفرمای کابل را دعوت میکند،
تا بر ہندوستان لشکرکشیدہ، آنرا مسخر گرداند، ولیکن
پیشترک یورش بابر، علاء الدین برادر ابراهیم لودی
کہ از نزد او گریختہ، بہ کابل رفتہ بود، با جمعیتی از سپاہ
متوجہ دہلی می شود، و افواج سلطانی را یکسر منہزم می سازد،
مگر چون جمعیت لشکرش پس از ہزیمت لشکر سلطانی
درپی نہب و غارت از ہم پاشید، ابراهیم فرصت
وقت غنیمت شمردہ، بقیۂ سپاہ خودرا فراہم آوردہ؛
بر برادرش مظفر گردید؛ سال آیندہ بابر با جنود مغولیہ
بر سر ابراهیم لشکرکشید، و درمیدان پانی پت جنگ
سلطانی درمیان آمد؛ ابراهیم کشتہ شد، و جمعیتش برہم
خورد، و دولت دہلویہ بخاندان مغولیۂ چغتیۂ تیموریہ؛
درسال ۱۵۲۶ع انتقال نمود؛

اکنون بروایت آن سرگذشتہا کہ در عہد دولت

افغانیهٔ دهلویه ٬ درصوبهٔ مالوه ٬ وگجرات ٬ و میوار ٬ (که حالا
ازپنجاه سال بیش حکومت شان سر باستقلال کشیده است)
روداده ٬ بر سبیل ایجاز می پردازیم ؛ ریاست خاندیس
چنان می نماید که همواره بر سبیل تبادل مطیع و منقاد
غالب تر این دو حکومت مجاور آن که عبارت است
از حکومت مالوه ٬ وگجرات ٬ بوده است ؛ دران جزو
روزگار که بهلول لودی در سال ۱۴۵۰ع بر تخت
سلطنت دهلی نشست ٬ محمود فرمان فرمای مالوه
محمد شاه فرمانده گجرات جانشین ناتوان احمد شاه را ٬
هزیمت داده ٬ تا اقصای حدود ممالکتش رانده بود ٬ و تختگاه
میوار ٬ در قبضهٔ تصرف کنبهو نامدار مانده ؛

چون سرکردگان گجرات ٬ بسبب این رسوائی که
به سخر گردیدن ریاست شان بردست دشمن مظفر ٬ حالا
عائد شان گشته ٬ از بادشاه خود بغایت منزجر گردیدند ٬
بنابران زن بادشاه بدل خود را بران آوردند که اورا بزهر
بکشد ٬ و پسر خود قطب الدین را بر تخت بنشاند ٬ تا
ایشان بوسیلهٔ این نوع سخت کوشی استقلال رفتهٔ خود را

بازیافت نمایند ؛ محمود مالوه نهب و غارت کنان بصوب گجرات آمد ، وچون به احمد آباد دارالملک گجرات رسید ، در ظاهر شهر فریقین جنگجو مصاف آرا شدند ؛ افواج مالوه هزیمت فاحش خورد ، و باجبار بران آورده شد ، که آن ممالکت را خالی گذاشته ، راه خود گیرد ؛ میگویند که این نخستین هزیمت است که محمود فرمانفرمای مالوه که یکی از پردل ترین بادشاهان طبقهٔ اسلامیهٔ هندوستان است ، خورده ؛ اکنون چون محمود می بیند که کار از دست رفت ، همت مردانه اش بسرکردگی سیزده سوار ، آن دلاورجان باز را بزور تا خیمه گاه بادشاه گجرات رسانید ، و پس ازانکه بمدافعه و عوایق بسیار پرداخته بود ، بزودی علم ونشان بادشاهی ، ازمیان بفیروزی برد ، این جنگ در سال ۱۴۵۳ مسیحی ، صورت گرفت ؛ چنان می نماید که محمود درین جزو روزگار در سرتاسر شمالی هندوستان ، بی هیچگونه قید وبند مطلق العنان می تاخت ، زیراکه درسال آینده اورا می یابیم که تا بیانه لشکرکشیده بود ، و پسرش را بجکومت صوبهٔ اجمیر

نصب کردہ ، و ہنگام مراجعت اولا بر سر بادشاہ خانوادۂ بہمنیۂ دکھن تاخت آورد ، و ازان پس بر سر فرماندہ خاندیس وسپس بر سر رانای چتور؛ در سال ۱۴۵۶ع محمود بہ قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستادتا ہردو شان ، متفق شدہ بہ تسخیر میواڑ پردازند ، (چنانچہ پس از کشایش آن صوبہ ، افواج ہردو بادشاہ ، بلاد متعلقۂ آنرا بفحوای انصاف باہم تقسیم گردانیدہ بودند) فرماندہ گجرات پیغام اورا بقبول پیش می آید ، و برحسب آن ، عہد وفاق و اتحاد درمیان ہردو دولت ، بہمین سال در مقام چنپانیری بستہ ، و بروثیقۂ مہر کردہ می شود ؛ در سال آیندہ افواج ہردو بادشاہ ، بسوی بہرہ ہای مختلف میواڑ کوچ کرد ، میگویند کہ کنبھو بردست گجراتیان ہزیمت یافت ، و بوادادن چاردہ من زر ، آشتی واخرید ؛ اکنون جنود مالوہ ، در ملک میواڑ درمی آید ، و بروایت سیرنویسان طبقۂ اسلامیہ ، رانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد ازان جنگی درمیان شان صورت گرفت ، کہ بپایان کار ہردو فریق جنگجو عاجز گشتہ ، دست ازان برداشتند ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا، مظفر و فیروز شده باشد؛ درین واقعهٔ عظیمه، هم وابستهٔ تاریخ، و هم دربارهٔ دیگر خصوصیات آن، اختلاف بسیار است که توفیق دادنش خیلی دشوار می نماید، ابوالفضل، و سیرنویسان طبقهٔ راجپوتیه، می نویسند که هردو بادشاه مالوه، و گجرات از بهر تسخیر ممالک میوار، در سال ۱۴۴۰ع همداستان گشتند، و کنبهو دلاور نامدار هنود، بسرکردگی یک لک پیاده، جنود متفقهٔ دولتین را درمیدان مالوه شکست فاحش داد، و محمود را در حالت اسیری به چتّور برد، ولیکن بعد چندی تنهمین اورا بدون گرفتن خونبها، بلکه بدادن تحائف و طرائف گرانمایه، از بندرهائی بخشید، ولیکن فرشته که بروایت این جنگها، باغایت جزرسی و دقیقه سنجی می پردازد، هیچگونه همداستانی و اتحاد را پیشتر از سال ۱۴۵۶ع یاد نمیکند، و از اسیری محمود حرفی نمی زند، و از نحو گزارش او چنان مستنبط میگردد که پیکاریکه درمیان محمود و کنبهو صورت گرفته، دران چهرهٔ ظفر در نقاب خفا مستتر مانده بود؛ ملی محمد خان نیز در تواریخ گجرات، همداستانی هردو

بادشاه اسلام را در سال ۱۰۵۶ع ذکر میکنند؛ بنابران تاریخ این جنگ در مقام اشتباه مانده است؛ ولیکن اگر بر روایت ابوالفضل، و مورّخان طبقهٔ راجپوتیه، اعتماد رود، مقدمهٔ جنگ یکسو شده باشد، وظفر نصیب فرمانده طبقهٔ هنود؛ برین تقدیر این نخستین فیروزی است که هندوانرا بر مسلمانان در عرض چند سال صورت پذیرفته، و والنای میوار از بهر تذکار این فتح نامدار منارهٔ بزرگ در ظاهر چتّور برآورده بود، که یکی از خیلی گرانمایه آثار آن شهر شمرده می شد، میگویند در عرض ده سال این منار ظفر آثار ساخته شده؛

بعد ازین رو داد، حملات محمود، بر سر میوار، متوالی بعمل آمد، زیراکه می بینیم که او باری از جانب شمالی بر سر وی فرو ریخته، و تا منڈل گڈھ که از چتّور بر پانزده کروه واقع است، تاراج کنان پیش رفته، و بعد اندک زمانه بر سر آن حصن حصین، وبنای متین ساختهٔ کنبهو، که بنام کنبهلنیرہ شهرت یافته، لشکر کشید؛ باقتضای غایت پردلی وجاه طلبی که خمیر مایهٔ سرشت محمود بود،

او ہموارہ در لشکرگاہ بسر می برد ، و در سال ۱۴۶۱ ع
ہنگامیکہ بگوشش می خورد کہ بر تختگاہ دکھن طفلی برنشانیدہ شدہ ،
و آن ممالک از رہگذر سنوح انواع فتنہ و فساد ، نیکو
پریشان ، و از نظم و نسق بی نام و نشان گردیدہ است ،
او تصمیم عزم میکند ، تا بہ تسخیر آن ممالک پردازد ، چنانچہ
او بر طبق این عزیمت بر سر دارالملک بیدر تاخت
می آرد ، و درون حصارش جنگ واقع می شود ، و بطرف
شام محمود دران جنگ فیروز میگردد ، ولیکن چون وقت
بیگاہ شدہ بود ، مصلحت در بازگشت دیدہ رجوع نمود ؛
سال آیندہ بازبتاخت آن مملکت پرداخت ، و چون
کارپردازان بیدر ، در خود تاب مقاومتش نیافتند ،
از بادشاہ گجرات امداد خواستند ، و این بادشاہ با افواج خود
بسوی بلاد مالوہ کوچیدہ ، دران مملکت آشوب قیامت
برانگیخت ، و بکام دل دکھنیان ، در نہب و غارت
آن ہیچ کمی نکرد ؛ محمود پس از تخریب بلادِ آبادِ دولت آباد ،
بشنیدن این اخبار وحشت آثار ، بقدم اجبار بصوب
دیار خود می شتابد ، تا بحمایت آن پردازد ؛ آتش برافروختہ

این جنگ و پرخاش، در سال ۱۴۶۷ع بآبیاری عهد و پیمان صلاح توامان، تسکین پذیرفت، و بدین آشتی که درمیان محمود و بادشاه دکهن درمیان آمد، بادشاه دکهن کرپولا را با ایلچپور، بر محمود وامیگذارد، تا درآینده از تاخت و تاراج باز ایستد؛ محمود درون عرصهٔ دوسال بعد این عهد و پیمان، بعمر شصت و هشت سالگی درگذشت، پس ازآنکه سی و چار سال از بخت و دولت کامرانی یافته؛ او درمیان تمامی بادشاهان دکهن، بمزید نجدت و شهامت ممتاز بود، و شوکت و مکنت آن مملکت را باعلا درجه رسانیده؛ اگرچه او بسیاری معابد هنود با خاک برابر ساخته؛ بجای شان مساجد اسلامیه برپا ساخته بود، ولیکن در پیدا ساختن وفاق و اتفاق درمیان رعایایش هندو و مسلمان، همت برگماشته، و سالی از سالیان عهد سلطنتش درنگذشته، که دران محمود میدان جنگ نگرفته باشد، بحدیکه خیمه و خرگاه، دولتخانه و درگاه او بوده، و میدان جنگ، شبستان و آرامگاه او؛

درسال ۱۴۶۸ع حریف زورمندش کنبهورانا،

یکسال پیش از وی وفات یافته ؛ و این راجه نامدار پس از آنکه بفرزانگی و مردانگی ؛ مملکت خود را بدان آب و تاب و رفاهیت و امنیت رسانیده بود ؛ که پیش از آن زمان هیچگاه نصیب وی نشده ؛ بعد حکومت پنجاه سالگی بر دست پسر خودش کشته شد ؛ وای برین پدر کُش ناهنجار ؛ که بدین کار ناکردنی خود را مستحق نکوهش و نفرین جاوید ؛ از پس آیندگان گردانید ؛ اگرچند گاه توقف کردی ؛ پدرش خود تخت و تاج باو واگذاشتی ؛ سیر نویسان در اخفای این جریمهٔ عظیمه کوشیده اند ؛ و نام این نافرجام را از جریدهٔ نسب نامهٔ دودمان شاهی برانداخته ؛ ولیکن این جای خالی یا سپید واگذاشته ؛ بر روسیاهی آن تیره بخت باواز بلند جار میزند ؛ و پدر کُشیش را اعلام و اجهار می نماید ؛

تخت مالوه را بعد مرگ محمود پدرش ؛ پسرش غیاث الدین متصرف گردیده ؛ شمائل این بادشاه حال ؛ خیلی مباین خصال پدرش بوده ؛ چه هنوز بر جلوس او زمانهٔ دراز نگذشته بود ؛ که روزی تمامی اعیان حضرت ؛

و منصبداران افواج را ، برسم ضیافت شاهانه خوانده ، باکمال تمکین وآرمیدگی بدیشان میگوید ، که چون تا مدت سی و چار سال پیشین ، همواره بامور وابستهٔ حرب و ضرب پرداخته ، وبجانب پدر نامدار برسبیل استمرار ، بکار جنگ و پیکار ، اشتغال داشته ام ، اکنون ارادت آن دارم که بقیهٔ عمر در نشاط و کامرانی بسر برم ، واز بادشاهی همین نام و نشان ، و شوکت و شانِ آن را از بهر خود برگزیده ، کفایت تمامی مهام ممالکت را بر پسر خود عبدالقادر واگذارم ؛ حاضران انگشت قبول بردیده نهادند ، و آن شهزاده بنام وزیر اعظم اختصاص داده شد ، وبادشاه خودش متوجه حرسرا گردید ، تا بسربراهکاری امور وابستهٔ پانزده هزار زن که دران مشکو بودند ، پردازد ؛ شرایط آداب مرتبهٔ شاهی ، درین دیوان عام زنانه ، باکمال سختگیری مراعات کرده می شد ، طبقهٔ جانداران بادشاهی ، وجود پذیرفته بود ، از پانصد پریرویان ابکار ، از خلّخ و فرخار ، ملبّس برختهای مردان ، مسلح به تیر و کمان ، واز پانصد زنان حبشستان ، مسلح باسلحهٔ آتش فشان ؛ این یکی از

بسیار عمده و یادداشتنی سرگذشتهای مندرجهٔ کتب سیر اسلامیهٔ هندیه است، که بادشاه مالوه تا مدت دراز سی و سه سال، بدین نمط جاه و حشمت شبستانی تمتع یافت، بی آنکه از شورش و عصیان هیچ یک باغی یا عاصی اوقات نشاط سماتش عرضهٔ تشویش شده باشد؛ چون هیچ واقعهٔ عظیم در خور یادگار، در عهد ریاستش سمت وقوع نه پذیرفته بنا بران همین قدر درین مقام کافی است که گفته شود، که چون انجام زمانهٔ حیاتش قریب پنداشته شد، پسرش که چندین مدت بتنظیم مهمات ملکی پرداخته بود؛ حالی ترسد که مبادا برادرش اورا از جا برکند، بنابران روزی شمشیر بدست برمی خیزد، وبتعاقبش تا حرسرای شاهی پرداخته، کار اورا تمام می سازد، و بعد روزی چند بادشاه پیر خودش در حرمسرا کشته یافته شد؛ مرگ پدر پیررا بسوی پسرش عبدالقادر که بلقب ناصرالدین شهرت دارد، منسوب میکنند؛ اکنون او برتخت نشست، و عهد حکومتش تا دوازده سال کشید و اسباب امتیاز عهدش از دیگر عهدها همین تعدی وجور وفسق وفجور او بود

ویس ؛ او در سال ۱۵۱۲ع بمرض تپ درگذشت ، و سریر سلطنت بر سیوم پسرش محمود دوم که پسین بادشاهان مالوه است ، واگذاشت ؛

مقارن زمان سلطنت پژمریده یا خزان دیدهٔ غیاث الدین ، و عهد ستم پرور پسرش در مالوه ، محمود شاه نخستین والی دولت گجرات همسر و مقابل دولت مالوه بود ، که در سال ۱۴۵۹ع بر سریر حکومت نشست ، و مدت مدید پنجاه و دو سال یعنی تا سنه ۱۵۱۱ع فرمانروا ماند ، عهد حکومت وی همان قدر بکاپکی وجستی امتیاز داشت ، که عهد ریاست حریفش در مالوه بنابکاری و سستی ، همین عرصهٔ قلیلی از روزگار محمود شاه بمهمات لشکرکشی بسر شده ، او در سال ۱۴۶۹ع برسر قلعهٔ جرنال یا جرنار ، که در زمین جزیره نمای سورت در شمالی بهرهٔ گجرات واقع است ، لشکر کشید ، و این قلعه از حصنهای خیلی حصین هندوستان شمرده می شد ، واگرچه واکشادن آن حصار نامدار ، مدتها مطمح انظار سلاطین ذوی الاقتدار دهلی بود ، و نیز میگویند (اگر روایت درخور وثوق باشد) ، که همان سودا ، راجگان

باستان را تا سالهای دراز در تگاپو داشته ، ولیکن هنوز احدی از ایشان بر تسخیرش قادر نگشته بود ، وگوئی الی الآن از ایادی متغابهٔ شان محفوظ داشته شده ؛ از برای بادشاه گجرات ؛ میگویند که اهالی خانوادهٔ هندوان که خداوندآن حصار بودند ، از مدت نوزده صدسال آنرا در قبضهٔ خود داشته بودند ؛ محمود شاه سه نوبت درین مرز و بوم بعزم یورش درآمد ، و دردو نوبت نخستین چنین میگویند که راجه سر به تسلیم وی فرونهاده ، مراجعت اورا بهدایای گرانمایه واخرید ، ولیکن در نوبت سیوم آن قدر محمود دلبستهٔ فتح آن مملکت گردید ، که بجز تسخیر تام آن مرز و بوم ، هیچ چیز او را خرسند نمی گردانید ، بنابران بزودی عذری برانگیخته ، سیوم بار بر سر آن حصار حمله آورد ، و در آخر آن قلعه به تسخیر وی درآمد ، و راجه پس از بسیار ابا و استنکاف ، بران آورده شد که دین اسلام را بر کیش هندوی برگزیند ، و بادشاه گجرات از بهر تعجیل اشاعت اسلام دران کشور ، فرمان داد ، تا شهری بنا کردند ، و آن شهر را بنام مصطفی آباد خواند ، و بمردم گزیده

محترم طبقهٔ اسلامیه، ویرا معمور وآباد ان گردانیده، داعیان
ین را بهر جانب روانه کرد، تا مردم را بدان کیش
عوت کنند؛

در سال ۱۴۷۲ع بادشاه مالوه بسوی بلاد کچهه لشکر
کشید، و آنرا بگرفت، وازانجا بالاتر شتافته، ممالکت
سندل را مطیع فرمانش گردانید؛ و بدین نمط فتوحات،
وزهٔ ریاست خود را تا ساحل رود سندل رسانید؛ مقارن
ین حال یکی از حضرات اسلامیه که نعمت ومال فراوان
ر خدمت بادشاهان دکهن فراهم ساخته بود، پیش وی
شکایت نمود، که هنگام مراجعتش به اوومرز در ایران،
اشندگان مرز وبوم جگت، که انتهای سرزمین
هندوستان است ناگاه بروی حمله آورده اموال وجهات
ورا بغارت برده اند؛ واین جگت زمینی است طولانی
مانند، یا انف الجبال، مشرف بر دوارکای کرشن،
نیکو فراخور افزودن و گرد آوردن جنود دریائی؛ بادشاه
شنیدن این حیف که بر سر آن مرد دین پرست رفته،
بغایت آشفته گردید و اگرچه افواج او بسبب جنگ

و پیکار سه ساله حالی، خیلی خسته و کوفته بودند، ولیکن او از بهرنیکو برافروختن آتش افسردهٔ ایشان، یکسر احوال ستم وبیداد را که این بزرگوار تفاوت شعار، از دست آن بددینان جفاکار، کشیده بود باکمال بلاغت و فصاحت گوشگزار شان نموده، دل پژمردهٔ ایشانرا سرگرم کارزار ساخت، و آخرکار لشکر برسر آن مرز کشیده جگت را تماماً مسخر گردانید، ولیکن باشندگانش بسوی بیطی، که جزیرهٔ ایست در خلیج کنبی بگریختند؛ تمامی ساکنان این جزیره، قزاق یا قطاع الطریق بحراند، و متصف اند با کمال چستی و چابکی که خاصهٔ رهزنان دریائی است؛ اگرچه محیط این جزیره بدشواری بسه کروه میرسید، با این همه ماد امیکه بادشاه درصدد تهیهٔ حلقهٔ سفاین، از بهر تسخیر آن جزیره بود، مردم جزیره کمتر از بیست و دوبار بروحمله نیاورده بودند، مگر در آخر بیطی یکسر مستخلص ساخته شده؛

محمود درسال ۱۴۸۲ع لشکرکشی برسر چنپانیری کشید، تا آنرا تماماً مسخر نماید؛ چنپانیری مملکتی کوچک مستقل هندوان بود، و شهر حاکم نشین آن برسر

کوهی بلند واقع شده ، و گرداگرد آن را با کمال تحصین
و استواری محکم ساخته بودند ، و سردار بیبنی رای حاکم آن ،
راجپوتی بود از آنچنان پاستانی خانواده ، که هیچ تاریخ تحریری
یا روایت تقریری غور قدامت آن را نمیتواند پیمود ؛
پادشاه گجرات اطراف و جوانب آنرا تاراج نمود ، ولیکن
قلعه را از درون و بیرون شصت هزار راجپوت
محافظت می نمودند ، در آخر سپاه پردل گجرات که از
حمیت و جلادت پادشاه خود بهرهٔ گرفته بودند ، ایشانرا
منقهر و مغلوب گردانید ، اکثر راجپوتان درین محاصره از
پا درآمدند ، و بیبنی رای گرفتار گشت ، چون هرگونه سعی
و اجتهاد محمود که در تحویل راجه و وزیرش بدین اسلام
بکار برد ، مثمر هیچیک نتیجه نگردید ، بنابران پادشاه دین پناه
ایشان را بکشت ؛ این خود امریست شگفت افزا
و اشعار میکند بر ضعف تسلط اسلامیان درین بلاد ،
که پس از تاسیس حکومت اسلامیه در گجرات ، تا
مدت هشتاد سال ، این چنین ریاست کوچک چنپانیری ،
که در عین ناف آن مملکت بمسافت سی و پنج کروه ،

سمت جنوب از دارالملک گجرات واقع است برحالت استقلال بمانده ؛ بادشاه بدین نظر که ساکنان آن ، باز بکیش هندوی ارتداد ننمایند ، درنزدیکی آن ، شهری نو بنا نهاد ، و آنرا محمود آباد چنپانیری نام کرد ، و ازان پس چنان می نماید ، که اقامت گاه بادشاه ، چندگاه این شهر جدید بوده است ، و چندگاه دارالملک قدیمش ؛

درعهد همین بادشاه پورطگیزان نخست در سال ۱۴۹۸ مسیحی در سرزمین هندوستان نزول کردند ؛ چون در اوراق آینده ، این روداد عظیم درین مختصر بتقریبات مختلف مفصل بیان کرده خواهد شد ، بنابران درینجا بهمین قدر اشارت کفایت میرود ، که فرشته میگوید که پس از ورود این جماعه در ساحل مالوه بده سال ، کفرهٔ فرنگ که از چند مدت ممالک دریا را بغصب متصرف شده بودند ، درآن کوشیدند ، که بعض نواح گجرات بقبضهٔ تصرف خود درآورده ، طرح بود و باش دروی ریزند ؛ ممالکی فرمانفرمای مصر چون رسیدن این جماعه را

ر ہندوستان ، بچشم غیرت می بینند ، حلقهٔ از جهاز بمعارضهٔ
رطگیزان روانه میکنند ، و این فوج بحری با دیگر جمعیت
ریائی ازآنِ گجرات ، در سرکردگی سردار ملک ایاز،
وسته ، از ماهم یعنی بنبئی روانه شدند ، و با حلقهٔ جهاز
رطگیزان جنگ کردند؛ سیر نویس اسلامی میگوید ، که
باز علمدار دشمن یعنی نصرانی ، که قیمتش کم از یک
لروه روپیه نبوده ، در آب فرورفت ؛ و چار صد ترک
سلمان شربت شهادت چشیدند ، و کمتر
سه یا چار هزار پرطگیز نبودند ، که درین جنگ بجهنم
افتند ، ولیکن مورخ جماعهٔ پرطگیزیه می نگارد که درین پیکار
شتاد و یک تن ازما ، واز دشمنان ششصد کشته شدند ؛
د حکومت محمود شاه گجراتی که پراست از وقایع و
زایم ، در سال ۱۵۱۱ع بانصرام رسید ، این بادشاه از دیگر
شاهان همناش بلقب بگرّا ممتاز ساخته شده است ،
وجه تسمیه اش برحسب احتمال بسیار قوی ، همین
ست که او عادت داشت بتاب دادن سربلتهایش
شکل شاخ گاو ، که در زبان گجراتی آنرا بگرّا میگویند ؛

پس از وے پسرش مظفرشاہ بخلافتش بر سریر نشست ؛

در سال ۱۵۱۲ع محمود دوم بر سریر دولت مالوہ جلوس نمود ، ولیکن در آغاز عہد حکومتش امیران واعیان دولت سرعصیان پیچیدہ مصدر فتنہ و فساد گردیدند ، و در آخر ویرا واگذاشتہ ؛ شہاب خان را بہ تخت بادشاہی برداشتند ؛ درین ہرج مرج عام ہمین یک کس سپہسالار وی بود ، کہ بر عہد خود استوار ماندہ ؛ این شخص وفادار ملنی رای نام داشت ، کہ جمعیت سپاہ خود بیاریگری بادشاہ متروک آمدہ ، باجماعۂ باغیہ مصاف دادہ ایشانرا بشکست ؛ ملنی رای بہ نیکو اثمار این وفاداری شیرین کام و فرخندہ فرجام گردید ، چہ بادشاہ بمجازات این حقگزاری نمایان ، ویرا وزیر اعظم خود ساخت ، و آن چنان اقتدار تمام در دیوان بادشاہی ویرا پیدا آمد ، کہ تمامی خدمات و مناصب جلیلہ را ، بر برادران و خویشان ہم ملّت خویش منقسم گردانید ، چون امرای اسلامیہ ہریک منصب را از مناصب جلیلہ

دشاہی ، بحق از آنِ طبقۂ خویش می انگاشتند ، این
ظم و نسق جدید ، خیلی ناگوار بل دلازار ایشان گردید ،
گرچہ در حقیقت ظہور این امر ، ثمرِ طبعی تخم بدسگالی
، فتنہ انگیزی خود شان بودہ ، کہ پیشتر ک افشاندہ بودند ،
و از ینجا است کہ سیر نویسان اسلامیہ در تقبیح شمائل
ملانی رای ہیچگونہ از خود بقصور راضی نشدہ اند ؛ با این ہمہ
ٓن ہندوے وفادار ، چنان می نماید کہ یکی از مدبران
گزیدہ ، و ارکان دولت سنجیدہ بودہ است ، کہ جریمۂ
عظیمۂ او ہمین ہندویت اوست و بس ؛ آخر کار دل
ادشاہ سلیم از غیبت و بہتان فرقۂ اسلامیہ ، کہ نسبت
ٓن ہندو بباعثۂ کینۂ دینی می نمودند ، آن چنان متاثر گردید ،
کہ در یکروز نہمین چہل ہزار تن راجپوتیہ را از خدمت
رطرف کرد ، بلکہ عیّاران را تعیین نمود ، تا آن وزیر
نیکو تدبیر را بکشند ؛ ولیکن ملانی رای ازان مہلکہ چند
زخم خوردہ ، جان بسلامت بدر برد ، بمشاہدۂ این سلوک
ناہنجار بادشاہ ، مردم سپاہ برآشفتند ، و خواستند تا
سردار ہموطن خود را بر تخت فرماندہی بنشانند ، مگر وزیر

باقتضای منش بلند خود ازین معنی سر برتافت ، و گفت
که اگرچه بادشاه در صدد خونریختن او گردید ، او را نمیرسد
که بر سر وی فوج کشد ، و هر گونه عذاب را او تن در
دادن می پسندد ، و تیغ کشیدن بر سر فرمانفرمای خود ،
زنهار روا نمی دارد ، بنابران او مردمان لشکر را فرمان داد
تا بمعسکر باز گردند ؛ اگرچه محمود بر وفاداری و خیرسگالی
ملنی رای واثق گشته ، باز بدستور سابق او را وزیر معتمد
علیه خود گردانید ، ولیکن ملنی رای باقتضای حزم و احتیاط ،
در حضور بادشاه بدون جماعهٔ محافظان شایسته ، درآینده نرفته ؛
ظهور این معنی سبب پریشانی خاطر بادشاه گردیده ،
بنابران شبی ناگاه با یکسوار و چند ملازم ، اقامتگاه خود را
که بمقام منلو بود واگذاشت ، و تا زمانیکه بحدود گجرات
نرسید ، عنان باد پا را باز نکشید ؛

این واقعه در سال ۱۵۱۷ع صورت گرفت ، مظفرشاه
پس از شنیدن خبر فرار محمود بصوب مملکتش ،
و آگاه شدنش بر بواعث آن ؛ عزم جزم نمود ، تا
بامداد و اعانتش نیکو پردازد ؛ اقتدار روز افزون و پردلی

هندوان ' او را تا چند مدت گذشته ' بمقام ترس و باک
وا داشته بود ' دران زمان حاکم میوار ' که برحدود شمالی
مالوه و گجرات واقع است ' رانا سنگهه بود ' که در عهد
حکومتش ان مملکت باعلا درجهٔ عمارت و رفاهیت
رسیده ' هشتاد هزار سوار و هفت راجه از طبقهٔ مهین '
و یکصد و سیزده سردار از طبقهٔ فرودین ' و پانصد فیل
جنگی ' در روز حرب با او بیرون آمدندی ' سیر نویسان
مملکتش میگویند ' که او هژده بار در صف جنگ که او را
با افواج مالوه و دهلی اتفاق افتاده ' مظفر و منصور گردیده ؛
زود رود قریب بیانه ' برحد شمالی حکومتش واقع '
و رود سند برحد شرقی آن ' و مالوه بر جانب جنوبی '
و سلسلهٔ کوهستان مملکتش سد سنگین ' بل آهنین بود '
بر سمت غربی ممالک وی ؛ بدینگونه تسلط عام بر اکثر
بلاد راجپوتانه ' این راجه عظیم الشان هیبت و شکوه
تود در دل حکام اسلامیهٔ هندیه مجاور مملکتش درانداخته بود '
و ایشان خاصه درین زمان بسزا میترسیدند ' که مبادا
ملانی رای همزبان و همکیش راجه ' بر املاک و جهات

مالوه متصرف گردد، و آنگاه جمعیت متفقهٔ راجپوتیه اولا متوجه تسخیر گجرات گروند، و پس از انتزاع آن، در تمامی مرکزی بهرهٔ هندوستان، اقتدار عظیم دولت هندوی را باز تاسیس نهند؛ بنابران مظفرشاه حشری عظیم از سپاه فراهم آورده، مصحوب محمود برجناح استعجال برسر مندو دارالملک مالوه، که دران زمان درقبضهٔ تصرف بهیم رای، پسر مدنی رای بود، لشکرکشید؛ بدین امید که پیش ازآمدن رانا بحمایتش آن را مسخر نموده باشد؛ اکنون مدنی رای بپاس ناموس وحفاظت جانش، بجبر بران مضطر ساخته شد که در برابر خواجه اش صف جنگ آراید، و با رانای چتور همداستان گردد، چنانچه مندو پیش ازانکه سپاه میوار بحمایتش رسد، وپس ازانکه قریب نوزده هزار راجپوت، سرخود درسرحراستش کرده بودند، تسلیم نموده شد؛ اکنون محمود شاه که بسریر حکومت برنشانیده شده، بتقدیم ضیافت محسن خود باکمال تجمل و تکلف می پردازد، نیز خود را بزی خدمتگاران آراسته، بملازمتش می ایستد،

؛ مظفر فوجی سنگین از بہر حمایت و اعانت آینده او
از پس گذاشته ، روانۂ مملکت خود میگردد ، ولیکن
با این ہمہ پرتوی از بخت و دولت بر محمود تابیده ،
در سال ۱۵۱۹ع با ہیئت مجموعی جنود خویش ، و افواج
ملک گجرات بر سر رانا سنگھہ لشکر کشید ، و اگرچه
جنود محمود از رہگذر طی مسافت طویل کوفته شده بودند ،
و افواج دشمن آسوده ، او با این ہمہ بتاکید تمام فرمان داد
تا لشکریانش بر دشمن حمله برند ، ولیکن او درین حمله
شکست فاحش خورد ، محمود بذات خود با ہمہ
ناہوشمندی ، بہرۂ از جلادت داشت ، چون دید که دران
روز ہزیمت نصیب او گردید ، صرف با جمعیت
ده سوار که ہمین قدر با او باقی مانده بودند ، خود را بر سپاه
دشمن زد ، و به پایان کار مجروح و خسته شده بدست
ایشان اسیر گردید ، ولیکن کریم نہاد رانا سنگھہ خود
بنفس نفیس متوجه اصلاح زخم و جراحت او گشت ،
و پس از به شد نیش ، بدون درخواست زر سر بہا ،
او را به مملکت خودش روانه ساخت ؛ مگر ہنگام

غیبت نامحمود محمود ، اختر تندش با حاکمان بلادش
و اساختہ ، ایشان را بران آوردہ بود کہ دم از استقلال
زنند ، چنانچہ بعد بازآمدنش می یابد کہ حکومت و اقتدارش
یکسر برباد رفتہ است ، و در زیر خاک خفتہ ؛
ہنگامیکہ مظفرشاہ از منڈو بہ گجرات بازگشت ، با
راجپوتان میواد اورا ہنوز جنگ و پرخاش درمیان بود ؛
مدت این جدال و قتال تا سہ سال کشید ، و درین
عرصہ سرزمین ہردو ریاست ، لگدکوب حوادث ناگزیر
لشکرکشی بود ، و ہیچ نتیجہ بران جنگ و پیکار ، بجز پریشانی
عباد و خرابی بلاد ، مترتب نگشتہ ؛ با این ہمہ میتوان گفت
کہ درین حروب پلۂ راجۂ ہندوان نسبت بہ مسلمانان ،
دربارۂ فیروزی گرانتر بودہ ، چہ رانا سنگھہ دریک جنگ
غالب آمدہ ، دشمنان خودرا تا بشہر احمد آباد راندہ بود ،
و درون حصارش ایشان را ہزیمت دادہ ؛ آخرکار
عہد آشتی درمیان ریاستین بستہ شد ؛ بادشاہ گجرات
بعد این مصالحہ بہ پنج سال در سنہ ۲۶ ۱۵ع وفات یافت ،
و بجایش اولا پسر کلان او بسریر حکومت نشست ،

و در کمتر از چار ماه بر دست عیّاران کشته شد، و سپس پسر کوچکش، و او را نیز در عرض اندماه، برادرش بهادرشاه از میان برداشت، اکنون این بادشاه زاده، که پیشتر بسبب ناخشنودی پدرش، در عالم آوارگی اکثر شهرهای هندوستان را بگام سیاحت پیموده بود، باتفاق تمامی اعیان دولت، و رعایای ممالکت سریر آرای خلافت پدر گردید، اخبار ریاست مستقل مالوه تا لا بانجام میرسد، چه برادری از برادران بهادرشاه به مالوه گریخت، و درانجا از محمودشاه دیوانه منش، بهمین قبولی تمام یافته، بلکه اجازت داده شده تا بحضورش در خصوص ستیاب ساختن تخت و تاج خود، چاره گری کند؛ چون بهادرشاه میدانست که گردن محمود زیر بار منت احسان خاندان اوست، بشنیدن این اخبار کفران آثار، افروخته گردید، و در صدد آن گشت که بانتقام آن نیکو کوشد؛ مادامیکه این طوفان بلا در جانب شرق اماده می‌شد، محمود برگشته بخت بی هیچگونه اندیشهٔ عاقبت نامحمود، طرح جدال با رانای میوار ریخت، و رانا بزودی

با بادشاه گجرات در استیصال وی همداستان گردید؛ اکنون محمود سرداران خود را میخواند، و باعزاز و اکرام هریک ازایشان، راه مبالغه و اسراف می‌پوید ولیکن همین افراط بخشش و نوازش او وقت حاجت، ابواب بدگمانی برروی شان میکشاید، چنانچه ایشان نیز شریک اهال آن باوای عام شدند، که برخلاف او برمی‌خاست؛ در سال ۱۵۲۶ع افواج گجرات، بسوی منڈو نهضت کرد، و در اثنای راه، همگی آنجماعه که از صحبت محمود پریشان شده بودند، بایشان پیوستند؛ طبیعت جمهور خلایق از محمود متنفر گردید، و او مجبور گردیده خود را شهربند گردانید، و درون شهرپناه خود متحصن گشت، و همین با جمعیت سه هزار سپاه، با کمال جگرداری و بیباکی، بمقاومت افواج گجرات پرداخت، ولیکن جماعهٔ قلعگیان از فرط جد و جهد و تعب پاسداری و یتاق بستوه آمده، در آخر خواستند که بشرایط چند، قلعه را بغنیم واسپارند؛ چنانچه در بیستم ماه می، سال ۱۵۲۶ع علم گجرات، برحصار نامدار منڈو پایدار ساخته شد؛ بهادرشاه بفتوای مروت

می خواست تا با بادشاه افتاده حال ، راه ملاطفت ومعاطفت پوید ، و نیز ممالکت اورا بوی ارزانی دارد ، ولیکن ناکسی و نخوت وی ، اورا بران آورد که رو بروی آن بادشاه مظفر ، زبان بسفاهتش واکشاد ، و نتیجهٔ این همه ناسپاسی همین بود که او با هفت پسرش حوالهٔ سرهنگان نموده شد ، تا ایشان را به چنپانیری ببرند ، دراثنای راه جماعهٔ از قبیلهٔ بهیلیان ، بر سپاهیان بدرقه حمله آوردند ، و سرکردگان گجرات ، ازین معنی اندیشهٔ گریز این اسیران دردل نموده ، بادشاه و پسرانش را بکشتند ، و همین یک پسر از خاندان محمود خلجی مالوه ، باقی مانده وبس ، و این ریاست ، پس از انکه قریب صد سال بیش برنهج استقلال حکومت رانده بود ، منضاف دولت گجرات گردید ، درهمان سال که اساس خانوادهٔ مغولیهٔ چغتیه ، در دولت دهلویه نهاده شد ؛

باب پانزدهم

در ذکر تسخیر دکهن ' وظهور ریاست و بیجانگر ' و بغاوت دکهن ' وخانوادهٔ بهمنی ' وعلاء الدین ' و محمود ' و مجاهد ' و فیروز ' و احمد شاه والی ' وعلاءالدین ثانی ' و همایون ' ونظام شاه ' ومحمود شاه ' و رسیدن بادشاهی بو سمت الراس اقبال ' و قتل محمود گاوان ' وازهم پاشیدن ارکان بادشاهی ' وبرپاشدن پنج ریاست دیگر از مواد آن ؛

آن ممالک که برسمت جنوبی رود نربده واقع اند ' و بنام عام دکهن خوانده شده ' نخست بر دست افواج اسلامیه در سرکردگی علاءالدین تسخیر کرده شدند ' چنانچه این معنی از روایات گذشته پیدا است ؛ علاءالدین دران زمان که در زیر سلطنت پدرش سلطان دهلی ' بحکومت کره می پرداخت ' اولا در سال ۱۲۹۴ع بران ممالک لشکر کشیده بود ' و بعد ازان بروزگی چند ' چون خودش بسریر سلطنت نشست ' تمامی نهمت خود را

ران گماشت که به تسخیر یکسر ممالک دکهن پردازد، وصوبجات آن را ضمیمهٔ دولت دهلویه سازد؛ چنانچه بسیاری یورشها در عهد دولت او، خاصه بسرکردگی سپهسالارش ملک کافور صورت گرفت، و بنیان حکومتهای هندوان دیوگڈه و تلنگان و میسور متزلزل گردانیده شد، چون این ریاسات آب رسیده و فرسوده شدند، حکومت ویجانگر را رونق کار و اقتدار پیدا گردید؛ اگرچه روایات حاکی از مبادی آن بسیار ومختلف اند، با این همه توان گفت که بانی مبانی حکومت آن، این دو سردار بوك و هربهر اند، که هنگامیکه شهر وارنگول دارالملک تلنگان، بردست لشکر علاء الدین سخر گردیده، ایشان ازین شهر بگریخته، درانجا آمده بودند؛ درحکایات افسانگی آن ملک چنین مذکور است که ایشان دراثنای فرار خود با فرزانه ویدیارنیی، درجنگل دو چار خوردند، و او ایشان را بحکومت شهریکه آن فرزانه برکنارهٔ رود تنگبهدره برآورده بود، و درآغاز بنام خودش ویدیانگر خوانده می شد، سرفراز ساخت، ولیکن پس از

مرور ایام، نام آن شهر به وبجانگر (یعنی شهر فیروزی) تبدیل یافته؛ این شهر جدید، (بگمان بعضی از سیرنویسان هند) در حدود قدیم سکن و ماوای طبقهٔ هنومان وسگریو که در هنگام لشکرکشی رام بصوب دکهن، باعانتش پرداخته بودند واقع است؛ سخن پیوند هنود والمک، این دو مهتر نژاد را در جرگهٔ حضرات بوزینه منسلک ساخته است، و خیال وسواس انگیز هندوان، ایشان را بدرجهٔ دیوتایان شان برداشته، ولیکن سیرنویسان ثقه اعتراف میکنند که ایشان دو بادشاه بودند، که درحدود دکهن بحکومت آن طبقهٔ ناس ناتراشیده می پرداختند که از وحشیان و نسناسان کمتر امتیاز داشتند؛ راویان مختلف وابستهٔ اصل وبجانگر، برسبیل عموم اتفاق میکنند که بنیاد وبجانگر درسال ۱۳۳۶ع نهاده شده، و حوزهٔ این ممالکت بزودی فراخ ساخته شده بود، و اقتدار حکومتش خیلی برافزوده؛ پس از تباهی ریاست تلنگان، بردست مسلمانان، و لکدکوب ساخته شدن میسور درزیر پای این فرقهٔ منصوره، هیچ حکومتی دردیار دکهن

نمانده بود که با طبقهٔ اسلامیه برابری و هم‌چشمی کند، و اگر درین زمانه، ریاست هندوی در وجیانگر برروی کار نیامده بودی، ازروی ظاهر چنان می نمود که هیچ چیز دیگر توسّع فتوحات مسلمانان را تا کیپ کموان مانع نبودی؛

در عهد حکومت محمد تغلق اول، دولت اسلامیه که طبقهٔ اسلامیان در هندوستان اساس آن نهاده بودند، نخست رو بنقصان و کاستی آورد، و اول طغیان ظفر توامان سرکشان و بغاوت کیشان، در صوبجات دکهن در سال پانجاه و سیوم بعد ازانکه علاءالدین لوای اسلامیه در دکهن برافراشته بود، بروز نمود؛ محمد تغلق بتادیب سرکشان گجرات لشکر فرستاده، ایشان را هزیمت داد، ولیکن اکثر از ایشان فرار کرده بدیار دکهن پناه جو شدند؛ و این امر سلطان را آنچنان برآشفته گردانید، که بحاکم آنجا مثال فرستاد، که همه ایشان را بحضور سلطان بفرستد، تا بسیاست رسانیده شوند، این حاکم برحسب فرمان سلطان، ایشان را حوالهٔ رسول سلطانی نمود، و چون از درشتخوئی سلطان آگاه بودند، ایشان دراثنای راه

سر بعصیان نمایان در گشدند، و بسوی دکهن بازگشتند، و بزودی بدانجماعهٔ اسلامیه پیوستند، که از ستمگریهای سلطان ازوی بریده بودند، و نیز بعضی از سرداران هنود بیاریگری ایشان پرداختند؛ این جماعهٔ سرکش بزودی متصرف دولت آباد گردیدند، و پس از فراهم آوردن لشکری گشن، در صدد آن شدند که با افواج بادشاهی مصاف آرایند، و اسماعیل افغان را بلقب بادشاه دکهن ملقّب ساختند، و او شخصی حسن نام را، (که در اوائل حال بچاکری گنگو که براهمنی منجم پیشه بود، می پرداخت، و بکاردانی و حسن و خدمتگزاری، گام بگام بپایهٔ سرداری درحضور سلطان رسیده، واکنون درتقریب حالی باجماعهٔ باغیه پیوسته،) بپایهٔ منصب بلند سرفراز گردانید؛

همینکه محمد تغلق خبر این بغاوت و عصیان می شنود، بی هیچ گونه درنگ برسر این فیهٔ عاصیه لشکر میکشد، و چون به دکهن میرسد، با ایشان درهمان مقام صف جنگ می آراید، که علاء الدین نخست هندوان دکهن رادران مقهور ساخته بود، چنانچه ایشان را یکسر مغلوب گردانیده،

بمحاصرهٔ دولت آباد پرداخت ، ولیکن خبر بروز بلوای جدید در دهلی ، اورا باجبار بران آورد که لشکر خودرا درانجا واگذاشته ، خودش بر جناح استعجال به دهلی شتابد ؛ اکنون جماعهٔ باغیه بر سر سپهسالاران او ، که بسرکردگی افواج در دکهن واگذاشته بود ، حمله آورده ، ایشان راهزیمت میدهند ، و بتعاقب شان تا ساحل نربده می پردازند ؛ درین جنگ و جدال حسن پردل ، مصدر کارهای مردانه گردیده ، سر عزت و امتیاز برافراخت ، و پس از هزیمت افواج سلطانی در بیدر ، به دولت آباد مراجعت نمود ، چون بر اسماعیل بادشاه نو ، بزودی حالی گردید ، که جمهور خلایق بدل هواخواه حسن اند ، ونسبت بخودش ویرا دوستر میدارند ، بنابران بفتوای فرزانگی تخت حکومت بروی وامیگذارد ؛ حسن در سال ۱۳۴۷ع برتخت سلطنت دکهن جلوس نمود ، و بلقب علاء الدین ملقب گردید ، واز جهت مزید مراعات جانب خواجهٔ قدیمش هندوی منجم ، که ویرا پیش ازین بشارت جاه واقبال داده بود ، و برفعت منزلتش پیش از وقوع آن ،

ویرا خبیر کرده ، لقب بهمنی بران منضاف نمود ،
چنانچه این خانواده بدین لقب اختصاص داده می‌شود ،
و در کتب تواریخ بشاہی خانوادۂ بہمنیہ خوانده ؛ این بادشاه
کلبرگه را دارالملک خود قرار داده ، و در انتظام مهام
ملکی کمال درایت و کفایت بکار درآورده ، تمامی ممالک را
که افواج اسلامیہ پیشتر در دکھن مسخر کرده بودند ،
ضمیمۂ دولت خانوادۂ بہمنیہ گردانید ، و نیز بلاد مستخلص
نموده از ملک تلنگان ، منضاف آن ساخت ،
و گنگو برهمن را بخدمت خزینه‌داری ممتاز نمود ؛ سرحدات
اربعۂ مملکت کلبرگه ، در اواخر عهد علاء‌الدین بہمنی
بدین نمط محدود بود ، جانب شمالیش محدود بود بصوبۂ مالوه ،
که دران هنگام ضمیمۂ دولت دهلویه ساخته شده بود ،
و طرف شمال شرقیش ، بکوچک ریاست هندوی
کربوله ، و جانب غربیش بساحل بحر و بندر چول ،
و طرف جنوب به مملکت ویجانگر ، و جانب جنوب
شرقی ، بریاست هندوی تلنگانه ؛ حسن پس از
حکومت مقبلانۂ یازده ساله ، در سنه ۱۳۵۸ع بعمر شصت

و هفت سالگی ، بمرض تب محرق که از رهگذر فرط زحمت کشیش در اصطیاد ، عارض شده بود ، درگذشت ؛

پسرش محمد بهمنی ، بجایش برسریر نشست ، و در افزودن شان و شوکت دیوان دولتش ، بسیار جدوجهد بکار برد ، سکه های دولت اسلامیه در عهد اونخست در ممالک دکهن زده شد ، دریک جانب آن کلمهٔ لااله و نام خلفای اربعهٔ جناب رسالت مآب صلعم برمی نگاشتند ، و در جانب دیگر ، لقب بادشاه فرمانفرمای حال ، و تاریخ سال ؛ درین عهد راجهٔ وبجانگر ، وفرمانفرمای تلنگنان ، انتهاز فرصت بادشاهی جدید کلبرگه نموده ، باز خواست آن بلاد نمودند ، که بادشاه پیشین از حکومت ایشان بجبر برگرفته بود ، محمد بهمنی دوبار برسر راجهٔ تلنگانه لشکر کشید ، و پسر اورا باسیری گرفته زبانش ببرید ، و در انبار هیمهٔ فروزان درانداخت ؛ ازین حرکت دون قساوت مشحون ، آن چنان دلهای سکان آن حدود بآتش غضب برافروخت که آن ناهنجار را باکمال رسوائی

از ممالک بدر کردند، ولیکن از جلاء وطن با جمعیت سنگین سپاه بازگشته، راجه را باجبار بران آورد که مبالغ خطیر از زر، بوے تسلیم نماید، و قلعهٔ کوهی گولکنڈه، با اراضی متعلقهٔ آن، بوے واگذارد؛ چنانچه بزودی عهد و میثاق درمیان ایشان بسته شد، و راجهٔ تلنگانه بدین شرط که محمد بهمنی هر دو ریاست را تحدید نماید، و از حدود تعیین کرده درآینده تجاوز نکنند، یک سریر زرین که بگوناگون جواهر بیش بها مرصع ساخته شده بود، بوے داد؛ این سریر را بنام تخت فیروزه می خواندند، و ازان باز سلاطین بهمنیه بروز جشن و بار عام بران تخت جلوس می نمودند، و در عهدهاے متوالیهٔ پسین، آن قدر جواهر ثمین بران افزوده بودند که در هنگام سنوح نکبت و بلا، چون آنرا بشکستند جوهریان اجزاے ثمین آن را به کمتر از چهار کرور روپیه تقویم نه نموده بودند؛ هنوز سپاه از زحمت و مشقت جنگ دوسالهٔ ملک تلنگانه نیکو نیاسوده بودند که محمد ایشان را بکوچ کردن برسر راجهٔ وبجانگر مامور میسازد، و چون محمد در حالت نیم مستی، نسبت بدین راجه زبان

بسفاہت ودشنام واکشاده، از وی خراج خواسته بود،
بنابران فرمانده ہنود نیز عزم جزم کرده که داغ بدنامی دشنام را
بخون فروشوید، و باآنکه درین زمان فرط ریزش باران
رود کشطنه را در جوش وطغیان داشته، راجه آنرا
باسپاه خود عبور نموده، مودکل را بتصرفش درآورد،
وجمیع ساکنانش را بکشت؛ محمد بشنید خبر این قتل عام،
سوگند مغلّظ یاد کرد که خواب وطعام بروی حرام است تا
آن زمان که یک لک مردم را، ازین کافران نکشد،
وارواح شہیدان مودکل را بدان خشنود نگرداند، آغاز
این جنگ در سال ۱۳۶۸ع اتفاق افتاده، محمد، پسر خود را
جانشین خود ساخته، به کلبرگه فرستاد، وبدان نمط، تنسیق
وتنظیم مہمات امور ملکی نمود که گوئی موت خود پیش نظر
داشته بود؛ او اکنون رود تنگبهدره راعبور کرد، (واین
نخستین بار است که افواج اسلامیه دکهنیه ازین رود
برگذشته بودند) و جنود ہنود را ہزیمت داد، و ہرکس را
که از ایشان یافت، طعمهٔ تیغ بیدریغ ساخت،
آخرکار کرشن رای راجهٔ وبجانگر، بسبب سه ماهه

تعاقب افواج اسلامیه در سر تا سر ممالک او ٔ بغایت
مضطر گشته ٔ باجبار بران آورده شد که بدار الممالک خودش
پناه جو و متحصن گردد ؛ حالا همه بمحاصره اش میکوشد ٔ ولیکن
چون بعد یکماهه محاصره می بیند که درین مدت مصدر کاری
نشده ٔ و دشمن را از حصن حصین وی بیرون آوردن
بغایت دشوار است ٔ قصد مراجعت کرد ؛ چون هندوان
تخمین نموده بودند که او از پیش ایشان بگریخته است ٔ
در پی او سخت راندند ٔ و بادشاه بعد دریافت
تعاقب شان ٔ آنچنان گرم تاخت که تا بمقامی شایسته
جنگ ٔ با دشمن تیز آهنگ ٔ نرسید ٔ زنهار باز پس
ننگریست ٔ و هیچ جا قصد اقامت نه نمود ٔ ولیکن درهمان روز
که او بمامنی پیشترک از غنیم رسیده ٔ از گونه آسایش
و استراحت بهره گرفت ٔ ناگهان سپاه خودرا که هنوز
مسلح بودند ٔ فرمان داد ٔ تا شباهنگام بر سر معسکر
دشمن فرو ریخسند ٔ هندوان که آن شب را در عیش و عشرت
بسر می بردند ٔ هنوز ازان خواب غفلت سر برنکرده بودند ٔ
که افواج اسلامیه را می بینند ٔ که بر خیمه گاه شان هجوم آورده اند ٔ

راجه سراسیمه وار ازانجا گریخته ، خودرا بدارالملکش رسانید ، ده هزار هندو درین کارزار کشته شدند ، و بعد ازان نیز بسیاری ازایشان عرضهٔ هلاک گشتند ، چه بادشاه فرمان داده بود که هرکس را از هندوان هرجاکه بیابند ، بقتل رسانند ؛ راجهٔ وبجانگر در آخر مضطر گردیده در یوزهٔ آشتی میکند ، و بادشاه اسلام نهمین شرایط وابستهٔ ننگ وناموس پیش کردهٔ راجه را ، بقبول تلقّی می نماید ، بلکه بعد ازین سفک دما ، و خونریزی خلق خدا ، پشیمان و متاثر گردیده عهد میکند که درآینده خون هیچیک از دشمنانش بعد جنگ ، یا هیچ فردی از افراد نامسلح شان ، زنهار ریخته نخواهد شد ؛ مجمل پس ازانکه دشمنان خود را این چنین مقهور گردانیده بود ، و پانصد هزار هندو را بمعرض قتل رسانیده ، (و این کاریست که سیرنویسان اسلامیه بدان شادمانی می نمایند ، و فقاع ازان می کشایند ،) همت خود را مصروف نظم ونسق امور دولت می نماید ، و پس از حکومت هفده ساله ، درسال ۱۳۷۵ع ازین دار زوال ، طبل ارتحال ، می کوبد ؛

پس از وی پسرش مجاهد شاه، در سن نوزده سالگی سریر آرای خلافتش گردید، او درمیان تمامی بادشاهان این خانواده بمزید شوکت و جاه ملوکانه امتیاز داشت، و در دلیری و شجاعت هیچکس را از ایشان بر وی مزیّتی نبود، هنوز بر جلوس سریر حکومتش زمانی دراز نگذشته که او از راجهٔ ویجانگر درخواست تسلیم نمودن راچور، و مودگل، و دیگر بلاد که میان دوآب، کشطنه، و تنگبهدره، واقع اند، و از دیرباز سرمایهٔ نزاع و پرخاش درمیان ریاست هنود و حکومت اسلامیه بوده، نمود، ولیکن بسبب رد شدن این درخواست، حرب بپا برخاست، اکنون مجاهد شاه برسر ویجانگر لشکر میکشد، و راجه بزودی راه فرار می پیماید، و تا شش ماه افواج اسلامیه بتعاقبش در سرتاسر ملک کرناطک، می پردازند، در آخر راجه بدار الملک خود بازگشت، و اسلامیان بمحاصرهٔ آن مشغول شدند؛ اگرچه اطراف آن بتصرف شان درآمد، ولیکن از استخلاص حصار استوار، با همه تگاپوی بسیار، فرو ماندند؛ هندوان در آخر بدر آمده، دربرابر دشمن صف آراستند؛ و پس از کشش و کوشش بسیار

که از طرفین بعمل آمد ، مجاهد شاه فیروزگشت ؛ اکنون او راجه را منقاد خود ساخته ، بمملکت خویش باز میگردد ، و در راه بردست عمویش که اورا مجاهد شاه بسبب واگذاشتنش مقام تعیین کرده را ، در مصاف جنگ گذشته ، تشنیع و سرزنش کرده بود ، کشته می شود ؛ عهد حکومت این بادشاه همین چار سال بود و بس ؛ مزید جلادت و پردلی این شاهزادهٔ نوجوان را ، ازینجا قیاس توان کرد که اگرچه ریاست حریفش راجهٔ ویجانگر درانزمان از کنارهٔ شرقی تا ساحل غربی میکشید ، و فرمانفرمایان ملیبار ، و سیلان ، از خراج گزارانش شمرده می شدند ، وحوزهٔ حکومت آن شاهزاده ، نسبت باین ، خیلی کوتاه بود ، با این همه در صف رزم اورا شکست فاحش داد ، و تمامتر مطیع و منقاد خود ساخت ؛

داؤد خان کشندهٔ این بادشاه جوان ، برتخت نشست ، مگر در کمتر از چهل روز باشارت خواهرِ مجاهد شاه که برحقیقت خلافت محمود ، پسر باقی ماندهٔ بانی حکومت این خانواده ، اصرار می داشت ،

گشته شد، بنابران محمود در سال ۱۳۷۸ع بر تخت جلوس نمود، و او در پروردن آشتی همان قدر کوشید که اسلافش در برپاکردن جنگ؛ در عهد حکومتش همین یکبار هنگامه برخاسته بود و بس، او در تربیت و حمایت دانشمندان و هنروران کوشیدے، و فرمانبرانش اورا ارسطوے ثانی خواندندے، روداد نیکو یاد داشتنی که بر سخن شناسی و هنر پروریش گونه دلالت میدارد، این است که او خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة والرضوان را از بلاد پارس با کمال ملاطفت خوانده بود، تا بشرف اقامتش کشور او را زینت بخشد، چنانچه خواجه موصوف دعوت اورا اجابت نموده، بعزیمت هندوستان در کشتی نشست، ولیکن ببرخاستن باد مخالف، خواجه فسخ آن عزیمت نموده از کشتی فرود آمد، و ازینگونه جرأت بر اخطار دریا در آینده احتراز نمود، و باعتذار شاعرانه از بادشاه استعفا خواست، که

بیت

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر؛
نسیم خاک مصلا و آب رکنا باد؛

بادشاه* عذر اورا بپذیرفت، وهزار دینار برسبیل پیشکش بخواجه فرستاد؛ بادشاه پس از حکومت نوزده سال، در سنه ۱۳۹۷ع رحلت نمود، و پس از وے دوتا پسرش یک پس دیگر بر سریر خلافتش نشستند، و درون ششماه همه شان درگذشتند؛ فیروزشاه پسر داؤد مقتول، اکنون برتخت نشست، عهد حکومت او، و آن برادرش، که تاسی و هفت سال کشید، شگفته ترین عهدهای دولت خانوادۀ بهمنیه است؛

---

* اورده‌اند که چون خواجه علیه الرحمة بعزیمت سفردکن برکشتی نشست، ناگاه دریا بشورش آمد، وخواجه ازین سفر بیکبار متنفر شده به بهانۀ توديع بعضی از یاران ازکشتی محمود شاهی بیرون آمد، وبساحل رسیده این غزل فرستاد،

بیت

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد * بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد،
الی اخره — چنانچه درین غزل ازبیم سفر دریا بدینگونه حکایت می فرمایه،

بیت

بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر * غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد،
— المصحح

بیست چهار جنگ فیروزشاه را اتفاق افتاده ، و حوزهٔ ممالکتش را نیکو فراخی رو داده ؛ تمامی همتش مانند اسلاف و اخلاف او مصروف تسخیر وبجانگر بوده ، و بارها برو حمله برده ، و فیروز شده ، و سرتاسر بلاد کرناطک را بآتش سوخته ، و بآب تیغ شسته ؛ و نخوت راجهٔ وبجانگر را آنچنان برشکسته ، که در آخر او بدان سر فرو آورده که دختر خود را بزنی پادشاه بسپرد ، و قریب یک کرور یا صد لک روپیه ، بر سبیل خراج بوی دهد ، ولیکن با این همه هیچگاه فیروزشاه را آن دسترس نبوده که شهر و قلعهٔ وبجانگر تسخیر کند ؛

در عهد فیروزشاه ، امیرتیمور بتاخت هندوستان پرداخته ، دهلی را متصرف گردید ، فیروز رسولی با هدایای گرانمایه پیش او فرستاده دریوزهٔ آن نمود ، که او را از جمله خراج گزارانش برشمارد ؛ امیرتیمور حکومت مالوه و گجرات ، بروی ارزانی داشت ، ولیکن کتب تواریخ بتصریح وانمی نماید ، که این عطیه در خواست فیروزشاه مستمرع شده ، یا امیرتیمور خودش بدو بخشیده ؛ حاکمان

این دو صوبه که بتجدید دعوے استقلال نموده بودند، از جاه طلبی و آز فیروز که از بخشش امیر تیمور منکشف شده، ترسناک گردیدند، و بنابران ایشان بامید مدافعه، با راجهٔ کویوله، و وبجانگر که شمالی و جنوبی ریاست مجاور حکومت فیروز است، عهد یگانگی و هواخواهی بستند، مگر در آخر اگرچه آن دو حاکم مسلمانان، بفتوائے فرزانگی از حمله بردن برسر فیروز احتراز کردند، ولیکن راجهٔ وبجانگر از سر نو در برابر او مصاف آرا گردید، و هزیمت خورد، و بجبر بران آورده شد که آشتی را بثمن غالی باز خرد؛

فیروز در افزایش دانش و هنر نیکو میکوشید، و رصدگاهی از بهر بازجست خصوصیات اجرام سماوی برآورده بود، و هرسال چندین جهاز از بندر گوه، و چول، روانه میکرد، تا طرائف و نفایس ممالک مختلف بیارند، و دانشمندان را بممالکتش دعوت نمایند؛ او نصاب زنان را بدرجهٔ اقصا رسانیده، و شبستان خود را بنازنینان پری پیکر که در فنون دلبری طاق، و در شیرینی شمائل شهرهٔ آفاق بودند، از سیزده صنف مختلف مردم، رشک پرستان ساخته،

و شگفت تر اینکه میگویند که او با هریک از ایشان
بزبان خاص شان مکالمه میکرد ، و نیز برخود التزام نموده بود
که هشت ورق قرآن مجید در هرچارم روز کتابت کند ،
ولیکن دراواخر عهد خود باراجهٔ ویجانگو بدانگونه جنگ
و پرخاش که از غایت ستمکیشی و ناهنجاری او جار
میزند ، اشتغال نموده ؛ درین نوبت جماعهٔ هنود ویرا
یکسر هزیمت دادند ، و جم غفیر را از افواج اسلامیه کشته ،
از رؤس شان در میدان جنگ چوتره برآوردند ؛ نیز
ایشان چندین شهرهای اسلامیه را متصرف شدند ، و مساجد را
با خاک برابر ساختند ، و چنان می نمودند که در بند آنند که درین زمان
یکباره دیون واجب الادای انتقام سالها سال را ، بر طبقهٔ
اسلامیه نیکو واگزارند ، این اسباب شقاوت و ناکامی ، دل
فیروزشاه را که در اواخر مراحل زندگانی رسیده بود ، تنگ
بیفشرد ؛ و در آخر خواست تا پسر خود حسن را پیش از
مرگش بر تخت شاهی متمکن گرداند ، و بناچار با برادرش
که سنگ راه این ارادت بود ، جنگید ، و چون در انجام
آن دید که تمامی ارکان و اعیان دولت ، در هواخواهی برادرش

همداستان شده اند، تخت و تاج بوی تسلیم نمود، و بعد ازان درعرض ده روز، ازین ایرمانسرا رحلت کرد؛

احمدشاه ملقب به ولی، (زیرا که می پندارند که یکبار در خشکسالی، بدعای وی فتح الباب صورت گرفته بود،) بر سریر خلافت برادرش فیروزشاه، در سال ۱۴۲۲ع می نشیند، و همت بر آراستن اسباب جنگ بر می گمارد، تا آن داغ بدنامی را که در آواخر عهد برادرش، بر رخسارهٔ دولت بهمنیه نشسته بود، بآب تیغ فروشوید؛ چنانچه او بالشکرے گران بر ممالک دیورای فرمانفرماے وبجانگر، که درین مهم از راجهٔ تلنگان از بهر مدافعهٔ این دشمن عامهٔ هنود، استمداد نموده بود، تاخت می آرد، اگرچه راجهٔ تلنگان درین باره در آغاز کار همداستان او شده بود، ولیکن هنگام کارزار ویرا واگذاشت، و پس ازانکه تا چهل روز هردو لشکر مسلمانان و هندو، در نظر یکدیگر بر دو ساحل متقابل تنگبهدره مانده بودند، احمدشاه از رود برگذشته، بر لشکر دیورای فرو ریخت، و آنرا یکسر بشکست، و آنگاه بتعاقب گریختگان نیکو پرداخته،

در نهب و غارت آن کشور هیچگونه از مرحمت یاد نیاورد،
و زنهار بر عهد و پیمان پیشین در بارهٔ سلوک اسارا،
التفات ناکرده، بدون تمیز، زنان و کودکان همه شان را
حوالهٔ تیغ بیدریغ نمود، و بادل شاد، داد ددی داد، و درین
خونریز عام، هرگاه عدد کشتگان به بیست هزار رسیدی،
تا سه روز اقامت کردی، و جشنی عظیم را بنیاد نهادی؛
پس از افنا و تخریب آن مملکت، بمحاصرهٔ دارالملک
اشتغال نمود، در آخر راجه پیغام آشتی پیش کرد، و احمدشاه
بشرط ادا کردن راجه تمامی خراج باقی چند ساله، آنرا پذیرفت،
اکنون احمدشاه سپاه بر سر راجهٔ تلنگان میکشد، تا جزای
این جریمه که او با افواج وبجانگر پیوسته بود، در کنارش نهد؛ حالا
وارنگول دارالملک تلنگان، مستخلص می شود، و تمامی خزاین
که از سالیان دراز دران فراهم ساخته شده بود، بتصرف احمد
در می آید، ازان پس بممالک شمالی تاخت آورد، و درانجا کان
زر یافت، و معابد هنود آنجا با خاک برابر ساخته؛ بجای آن مساجد
بنا کرد؛ در اثنای همین عزیمتش بود که او بتعمیر یا ترمیم قلعهٔ
گاول پرداخته که پس ازان دارالملک برار قرار داده شد؛

هنگام بازگشتِ او ازین عزیمت، چون بسواد اعظم بیدار گذارش افتاد، آن قدر دل دادهٔ خوبی وضع آن شهر گردید که در جای این شهر قدیم هندوان که قلعهٔ آن از کوه کاویده اند، و یکی از عظیم کارهای مردم ساخت در ممالک دکهن است، مدینهٔ جدید احمدآباد بنیاد نهاد؛ عمارت این مدینهٔ جدید، در سال ۱۴۳۲ع باتمام رسید، و بعد ازان دارالملک دولت بهمنیه گردانیده شد، و کلبرگه واگذاشته و بی نام و نشان ساخته؛ احمد را با والی مالوه دوبار جنگ اتفاق افتاد، و هر دوبار در فیروزی پلهٔ او گران بود، ولیکن در نوبت سیوم، هنگامیکه قریب بود که آتش جنگ و پیکار باز در التهاب آید، از جهت میانجیگری بادشاه خاندیس، نایرهٔ آن فرونشست، و وثیقهٔ صلح و آشتی درمیان فریقین نوشته، و مهر کرده شد، برحسب این عهدنامه، کریوله در تصرف والی دولت مالوه ماند، و برار در قبضهٔ احمدشاه، اکنون او سپهسالاران خودرا به تسخیر کوکان که خطهٔ ایست تنگ طولانی برغربی کناره، در پایهٔ کوهستان، درمیان

بنبئی و گوه ، می فرستد ، و ایشان در اول وهله فیروز می شوند ؛ ولیکن چون در سرمستی و جوش این فیروزی ماهم را که دران زمان از آن دولت گجرات بود ، برگرفته بودند ، در جنگ وجدال با افواج فرستادهٔ آن دولت همه برده را در باختند ، احمد شاه پس از حکومت دوازده ساله در سنه ۱۴۳۵ع درگذشت ؛

علاء الدین پسر او بخلافتش بر تخت نشست ، و بر طبق دستور مستمر آبائی ، نخست بر راجهٔ وبجانگر که خراج پذیرفتهٔ پنج ساله نداده بود ، لشکر کشید ، و این عزیمت بفیروزی انجامید ؛ پس از جلوسش بدو سال ، بادشاه خاندیس ، بدین علت که علاء الدین مراعات حقوق دخترش که اورا بزنیش داده بود ، نکرده ، ندای حرب و قتال درداد ، و والی گجرات را درین یورش همداستان خود ساخت ؛ بادشاه بهمنی ، درین مهم افواج خود را بقیادت ملک التجار* واسپرده ، ولیکن این سپهسالار مغول نژاد ، از سرکردگی دکهنیان ، و حبشیان ،

---

* خلف حسن بصری ملک التجار سرلشکر دولت آباد ؛ — المصحح

سر باز زد و گفت ، که هزیمت کوکان، که عنقریب رخ نموده ، از بددلی و ناکسی ایشان بوده ؛ بنابران با جماعتی قلیل از مردمان ایران ، بمقابلهٔ دشمن بشتافت ، و بجلادت مردانه ، و قیادت سپهسالارانه ، ایشان را منهزم گردانید ، و شهر نامدار برهان‌پور را برگرفت ، و در شکوهای شاهانه آتش زده از پا در آورد ، و اساس و بنیاد آنرا برکند ، و هنگام مراجعتش ازان تسخیر و تدمیر ، بادشاه فرو ماندهٔ خودش که باستقبال وی رفته بود ، نه‌همین او را به عظیم سرمایهٔ عزت و افتخار ممتاز ساخت ، بلکه نیز فرمان داد که ازین پس زمام سرگردگی دکهن ، بدست کفایت جماعهٔ مغولیه سپرده شود ، و این دستور بنیاد شدید کینه و عناد ، درمیان فریقین مغولیه و دکهنیه نهاد ؛

در حدود این زمانه ، دیوراے فرمانفرمای وبجانگر ، از اعیان دولت خود انجمنی منعقد ساخته ، از ایشان پرسید که با همه فزونی دولت وبجانگر در وسعت مملکت ، و فراوانی نعمت ، و کثرت رعیت ، نسبت بدولت کلبرگه ، سبب چیست که والیان آن ،

خراج گزار اولیای این، می باشند؛ بعضی از ایشان این امر
خلاف قیاس را، بر تقدیر آسمانی نسبت کردند که در
کتب دینی ایشان، پیشینیان چنین نوشته اند،
و دیگران گفتند که افواج اسلامیه، از جهت اسپان جیاد،
نجیب نهادِ تازی و عراقی، وکمانداران قدر انداز، بر جنود
هنود مظفر میگردند، بمجرد شنیدن این حرف راجهٔ وبجانگر
بنگاه داشتن کمانکشان ماهر از فرقهٔ اسلامیه، فرمان داد،
و گفت تا مسجدی در دار الملک خودش برآوردند، و نیز
از بهر مزید توثیق عهد و پیمان وارتفاع خاش و خلجان از طرفین،
بکار گزارانش فرمود که هنگام حاضر شدن ایشان، نسخهٔ
از قرآن مجید پیش او بنهند، اکنون او از ایشان این عهد
میگیرد که مادامیکه او وظائف خواجگی را چنانچه شاید واگزارد،
ایشان را باید که بر ادای حقوق چاکری، وفادارانه چست
و چابک باشند، وبرین عهد و پیمان، قرآن شریف
که دین و ایمان شانست، درمیان است، چنانچه راجه
دو هزار مسلمان، وشصت هزار هندو کماندار، در لشکر
خود نگاه داشت، و حالا بزودی عزیمت آن میکند، که

با علاءالدین زور آزمائی بعمل آرد، در عرض دو ماه سه
تا جنگ درمیان آمد، و دوران هرسه، پلهٔ پیکار فریقین
در حالت توازن ماند، ولیکن چون دو سردار از فرقهٔ اسلامیه،
در دست طبقهٔ هنود اسیر گشتند، علاءالدین سوگند یاد کرد،
که اگر بجان ایشان آسیبی از هندوان رسد، همانا او
بازای یکیک از ایشان، یک لک هندو را خواهد کشت،
میگویند که این تهدید، فرمانده هندوان را بران آورد که تمامی
زر بقیهٔ چند ساله ادا نمود، و پیغام آشتی پیش کرد؛
علاءالدین که پیشتر این فیروزی از اعاظم فرزانگان،
و اکابر نیکان هندوستان، شمرده می‌شد، حالا خود را
در ملاهی و مناهی یله میگذارد، و بجز یک یا دو روز در
مدت یکسال، بدیوان عام جلوس نمی نماید، و دیگر همه
ایام ولیالی را بصحبت زنان در حرسرا بسر می برد؛
در حدود این زمانه، او ملک التجار را که پیش ازین
به تسخیر برهانپور پرداخته بود، باستخلاص کوکان
با جمعیت سنگین از افواج روانه میکند؛ ولیکن در اثنای راه،
بنجیانکاری جماعتی، او خودش با بهرهٔ اعظم از جنودش،

در کمینگاهی کشته میگردد، و آنان که ازان میان جان بردند، بجز چند کس، همه شان بر دست دکهنیان نوکر بادشاه که باجماعهٔ مغولیه چنانچه بالا گذشت، کینه میداشتند، کشته شدند، و بقیة السیف، باهزار جر ثقیل بدار الملک بازگشتند؛ و بر بادشاه صورت حال نکبت اشتمال وانمودند، پادشاه فرمان داد تا هر فرد را ازانجماعه که مصدر این حادثهٔ خونبار شده بودند، بکشتند؛ اکنون بادشاه قدرے ازادراک این رووادعبرت بنیاد، وقدری بمکتوب هدایت اسلوب استاد یا آموزگار پیشین خود که درین روزها بوی رسیده بود، باصلاح رسم و عادت خود پرداخته، متوجه تنظیم مهمات ملکداری گردید؛ درسال ۱۴۵۴ع باوای عظیم درمیان افواج پیادگان خودش برخاست، تا اینکه این فتنه انگیزان اورا درشکویش مقید کردند، و آوازه درافگندند که بادشاه مرد، بشنیدن این خبر دروغ، بادشاه مالوه، وبعضی از قریبان خودش، میدان گرفتند، ولیکن شعلهٔ این فتنهٔ برافروختهٔ اعادی درآخر فرونشست، وبادشاه درحالت آشتی واطمینان، پس از حکومت بیست وسه ساله، درسنه ۱۴۵۷ مسیحی، وفات یافت،

پسرش همایون (که به همایون شاه ظالم شهرت یافته) بر سریر خلافتش نشست، و این ستمگار مردم آزار، پس از حکومت سه و نیم ساله، که جز گوناگون دلازاری، دران اثری دیگر نتوان یافت، بر دست چاکران خودش، حینیکه در حالت سستی بیخود افتاده بود، کشته شد، بعد ازان پسر کوچکش نظام شاه، در سال ۱۴۶۱ع بر تخت نشست، و مهام ممالکت برحسب رای مادرش، و تدبیر دو وزیرش، که مهین و گزین شان محمود گاوان بود، کفایت کرده می شد؛ اگرچه بمساعی جمیلهٔ این اولیای دولت، مفاسد عهد بادشاه پیشین، اصلاح پذیرفت، ولیکن چون بادشاهان جوار، می شنوند که زمام مهام این ممالکت، در دست طفلی است، انتهاز این فرصت نموده، لشکر آرا میگردند رایان اوڈیسه، بر جناح جسارت کوچیده، در اندرون پنج کروه، از دارالملک درآمده، صف آراستند، و هزیمت برداشتند، محمود مالوه نیز مصاف آرا گردید، و سپاه تلنگان، و اوڈیسه را، درین عزیمت همداستان خود گردانید؛ شاهزادهٔ خورد سال

نظام شاه را ، درین مهم از دولتسرا بیرون آورده ، درمیانهٔ
لشکرش بر سر تخت برنشانیدند ، و پیکار سخت
بروی کار آمد ، و دران جناحین لشکر دولت بهمنیه ، اعادی را
هزیمت دادند ، ولیکن در عین ظهور فتح و فیروزی ، سکندرخان
برادر رضاعی بادشاه ، که بسرگردگی قلب می پرداخت ،
بباعثهٔ رشک و حسد دون ، نسبت بسپهسالاران
که بر دست و بازوی شان فیروزی صورت گرفته بود ،
بادشاه و رایت شاهی را ، بزودی از میدان جنگ
بیرون برد ، و بدین حرکت ناشایسته ، بازی برده درباخته شد ،
محمود پس ازانکه بدین نمط فیروز گشته بود ، بر سر شهر
احمدآباد بیبدر شتافته آنرا برگرفت ، و بادشاه ، باپیروان
و منتسبان دولت خود ، به فیروزآباد انتقال کرد ، و بلاد
حوالی دارالملک ، سر تسلیم پیش بادشاه مظفر نهاد ،
درین زمان از آثار شکسته حالی دولت بهمنیه ، چنان
می نمود ، که مگر عهد این دولت بانجام رسیده ، و طالع
اقبالش مشرف بافول گردیده ، ولیکن درینحال نکبت
تمثال ، بادشاه گجرات ، بدستگیری این شاهی خانوادهٔ افتاده ،

کمر یاری بسته، لشکر بر سر مالوه میکشد، و بناچار
محمود از بهر حمایت ریاستش از دست غنیم،
ممالک مفتوحه را واگذاشته، متوجه دارالمالک خود
میگردد؛ نظام شاه همین چندگاه پس ازین واقعه زیست،
و در اخیر دوم سال جلوسش مرد؛

اکنون برادرش محمد شاه، در عمر نه سالگی بر سریر
حکومت در سنه ۱۴۶۳ ع می نشیند، و بدستور عهد
سابق، زمام نظام امور ممالکت، بر دست کفایت
مادر او، و دو تا وزیر فرزانه اش، سپرده می شود، تربیت
و تعلیم شاهزاده، بدان نمط گزیده باهتمام یکی ازان دو وزیر
خواجه جهان نام، صورت گرفت، که پس از فیروزشاه،
این شاهزاده دانشمند ترین طبقه خود انگاشته می شد،
با این همه چون پنداشت که معلم او در ممالکت اقتدار
عظیم که شایستهٔ شان او نیست، پیدا کرده، این شاهزاده
با آنکه بسن دوازده سالگی نرسیده بود، باغوای مادرش
فرمان داد، تا او را پیش رویش سر از تن جدا کردند،
مقام عبرت است که این چنین فرمانروایان خرد سال،

که هنوز اوامر و نواهی شان ، برحسب قوانین مضبوطهٔ عقل سلیم نیست ، از مغویان ناهنجار آموخته شوند ، که بر ریختن خون بنی نوع ، خاصه دانش آموز خود ، جسارت نمایند ؛ اول فوج کشی این سلطنت ، برسر کریبوله صورت گرفته ، کر در جانب شمال مضاف است به صوبهٔ مالوه ؛ اگرچه مقام مسطور به تسخیر افواج متغلبهٔ پادشاهی درآمده ، ولیکن جای شگفت است که بوساطت و شناعت والی مالوه ، دشمن قدیم سلطنت بهمنیه ، واگذاشته شد ؛ بعد اندک زمانه ، محمود گاوان وزیر اعظم ، بصوب ساحل کوکان فرستاده شده ، جائیکه دو بار عزیمت پیشین ، هزیمت یافته بود ، و سرداران آن ممالکت ، خاصه حاکم کهلنا ، حلقهٔ عظیم از جهازات نگاه داشته ، بقطع طریق تجارت جماعهٔ اهل اسلام می پرداختند ؛ محمود گاوان نهمین ساحل کوکان را ، بلکه بلاد بالاتر کوهستانی آنرا ، مسخر گردانید ، سپس برسر جزیرهٔ گوه ، هم از جانب دریا ، و هم از طرف خشکی ، حمله برد ، اگرچه آن جزیره مضاف حکومت ویجانگر بوده ؛ او پس از غیبت سه ساله ،

مظفر و منصور بخانه بازگشت ، واز بادشاه باغایت اعزاز ، ونهایت اکرام ، شرف امتیاز یافت ، وبتقریبی که بادشاه بدیدن او آمده بود ، یک هفته درخانه اش بسر برد ؛

در سال ۱۴۷۱ع برحسب درخواست رای اوڈیسه ، فوجی در سرکردگی حسن بحری ، بدانصوب روانه نموده شد ، واین سپهسالار ، پس ازانکه بامداد هنبیروابی ، وبتمامیک او برمملکتش ، پرداخته بود ، کنڈاپیلی ، وراج منڈبوجی را ، از برای خواجهٔ فرمانفرمای خود ، مستخلص ساخت ؛ او بسفارش وزیر اعظم ، درجلدوی خدمتش بفرماندهی ملک تلنگان ، سرفراز گردید ، وهمچنین حکومت براد ، بکف کفایت عمادالملک واسپرده شد ، و یوسف الدین خان ، پسر خواندهٔ محمود گاوان ، بصوبه داری دولت آباد که از نامدار ترین صوبه های این دولت است ، ممتاز گشت ؛ یوسف خان درمیکو واپرداختن این خدمت مفوضه ، آنچنان درایت و کفایت و خیرخواهی را کاربست ، که مورد عنایات خاص بادشاه گردید ، وبعد ازین تمامی مهام ممالکت ، برای وردیت منشار کهٔ یوسف الدین ، و وزیر اعظم

محمود گاوان ، منوط بوده؛ اکنون سرداران دکهن بدیدن
این جاه و مرتبت ایشان ، بآتش رشک سوختن
گرفتند، و در پی استیصال شان شدند؛

درین حدود روزگار ، آن ممالکت در دست قحط
و غلای شدید، فرسوده شد، و تا دو سال هیچ غله پیدا نگشت؛
قلعداران کانڈاپیلی ، این قحط را فرصت وقت
شمرده حاکم خود را کشتند، و قلعه را تسلیم بهیم رای
نمودند ، و بهیم رای براجهٔ اوڈیسه پیغام فرستاد که چون
دکهن در مصیبت قحط و غلا مبتلا است ، فرصت
غنیمت شمردہ تلنگان را از دست تصرف مسلمانان
انتزاع باید ساخت ، بنابران راجهٔ اوڈیسه لشکری
سنگین فراهم ساخت ، و حسن بحری حاکم تلنگان ،
بزور بران آورده شد ، که ازان بلاد کناره گیرد؛ بصوابدید
محمود گاوان ، بادشاه بنفس نفیس با هندوان مصاف
جنگ آراست؛ راجهٔ اوڈیسه باکمال هراس دریوزهٔ
آشتی نمود، بادشاه درخواست اورا بشرط ادای اموال
و نفایس بسیار که ازانجمله بیست و پنج زنجیر فیل بود ،

که راجه آنرا بجان عزیز میداشت، پذیرفت، بعد ازان
بادشاه بمحاصرهٔ کاندل اپیلی اشتغال نمود، و پس از
ششماه آنرا مستخلص گردانید، سپس سه سال دران
مملکت اقامت کرد، تا از برای آینده نظم و نسق
شایسته بکار بندد؛ پس از تنظیم امور تلنگان، بر سر
راجه نرسنگهه رای، که مملکتش در برابر ساحل بصوب
شمالی مسلیپاطم، میکشید، لشکر کشید، این راجه چند خطه
را از وبجانگر انتزاع نموده بود، و در سرحدات حکومت
دولت بهمنیه، اکثر مصدر شورش و فساد میگردید؛ در زمان
اشتغال بادشاه بدین مهمات گوشگزار او میگردد،
که در حدود ملاراس معبدیست قدیم خیلی بزرگ بنام
معبد کان جیورام، که دیوار و بامش بصفایح زرین پوشیده شده اند،
او بمجرد شنیدن این خبر، بزودی هرچه تمامتر، با جمعیت
شش هزار گزیده سوارانش، متوجه آن می شود، ولیکن
درین عزیمت، بدان عجلت و شتاب شتافت،
که همه سوارانش باوی ازتگ فرو ماندند، و بجز چهل
کس با او آنجا نرسیدند، او با این جمعیت قلیل بر سر آن

حمله آورد، و چون بقیه سوارانش بزودی باوی پیوستند، درین مهم فیروز گشت، و معبد را بتصرف درآورده، از همه زر و سیم آنرا پاک پرداخت، و برهنه ساخت؛

از پس این یورش، میتوان گفت که جاه و جلال دولت خانوادهٔ بهمنیه، از ترقی باز ایستاد؛ درین عهد حوزهٔ حکومت این دولت بسرحد کمال رسیده بود، و از غربی ساحل دریا تا بشرقی کشیده، و از مسلیپاطم تا کوکان رسیده؛ برخوانندگان این جریده، هویدا شده باشد، که این وسعت عظیم و فسحت جسیم که دولت بهمنیه بدان اختصاص یافته، سبب آن عقل و دانش بادشاه آن قدر نبود که کفایت و درایت وزیراعظم او محمود گاوان، که یکی از اعاظم عهد خودش و هم عهدهای دیگر بوده است؛ او برای اصابت آرایش نیکو دریافته بود که ممالک وسیع الفضای خواجهٔ کار فرمایش، مقتضی انتظام نو، و نظم و نسق جدیداست، بنابران او تمامی ممالک را که سابق برین ایام در چار صوبه منقسم بودند، و هریکی بصوبه داری واسپرده، در هشت بهرهٔ گرانمایه منقسم گردانید، و بدین نمط گزیده، قوت

واقتدار صوبه داران کوتاه ساخت، واحتمال بغاوت وعصیان ایشان رانیکوکاست، ونیز عادت آن ممالک پیشتر بران جاری بود، که قلاع واقعهٔ یکیک صوبه را، بدست کفایت صوبه دارانش دائمی گذاشتند، وایشانرا اختیار آن بود که از طرف خود کوتوالان یا منصبداران را، از بهر قلعه داری تعیین فرمایند؛ اکنون این وزیر فرزانه بفتوای فطرت یگانه اش فرمان داد که اختیار واقتدار هرصوبه دار مقصور باشد، برهمان قلعه که او دران سکونت میدارد، وعزل ونصب قلعداران دیگر حصون وقلاع، بدیوان سلطانی وابسته خواهد بود وبس، او درافزودن مشاهرهٔ منصبداران وسپاهیان نیز، همت برگماشت، ولیکن فرمان داد که هرمنصبدار که در قشون یا عدو جمعیت خاص او، یک سپاهی کم خواهد بود، تمامی تنخواهش مسترد نموده خواهد شد؛ چون غرض اصلی ازین گونه نظم ونسق، افزودن اقتدار دولت بهمنیه، وتقویت دادن نیرومندی واستقلال حکومت وی بوده، بناچار صوبه دارانرا ازان رنجش خاطر پدید آمد، بنابران باهم متفق گشته قصد آن کردند که وزیر را،

که بانی مبانی این قانون و آئین است، ازمیان بردارند، ولیکن بزودی برایشان حالی شد که تا یوسف الدین و محمود، باهم دریک مقام در دیوان خواهند بود، زنهار هیچگونه حیلت و مکر ایشان درتباه ساختن یکی ازان دو، وزیر وشیر، کارگر نخواهد آمد؛ قضارا درهمین اثنا یوسف الدین بافوجی برسرنرسنگهه فرستاده شد، وجماعهٔ متّفقه غیبت اورا غنیمت شمرده، متصدی کاریکه درسر داشتند گشتند؛

دوکس ازین جماعهٔ متّفقه، خودرا باآن حبشی که مهردار وزیر بود، همدم وآشنا ساختند، ویکروز اورا باغوا برآن آوردند که نسبت بمقدار معهود، بیشتر شراب خورد، ومست گردید، وآنگاه ویرا درانجالت گفتند، تا برکاغذی که ایشان دران زمان پیش او آورده، اظهار نموده بودند، که این کاغذیست ازآن یکی ازدوستان ما، ودردیوان قاضی ومفتی وغیرآن گذشته، ودرست پنداشته شده است، او مهروزیرکه پیش خود دارد، زند، چنانچه آن مهر برکاغذی سفید زده شد، وانگاه بران کاغذ از طرف محمودگاوان،

بسوی رای اودیسه، بدین مضمون نامه نوشتند که شما
از اطاعت بادشاه سر باز زنید، و بغاوت ورزید، و من
درین عصیان، یار و هوادار شمایم؛ اکنون این خط مزوّر
بطریق قرارداد، پیش بادشاه آوردند، و گفتند، که این نامه
ناگهان در دست قاصد محمود گاوان یافته شده است،
حسن بحری یکی از دشمنان جانی محمود گاوان که نسبت
باو سالک طریق احسان و اخلاص بوده، و خیرهای
گوناگون بوی رسانیده، ببهانهٔ دران مقام حاضر گشت،
و آتش کینه بیفروخته، سینهٔ بادشاه را نیکو مشتعل گردانید؛
بادشاه از ضبط و خویشتن داری درگذشته؛ بدون
استکشاف حقیقت کار، باحضار وزیر ستوده کردار،
فرمان داد؛ درین مدت خبر نامهٔ مزوّر و آشفتگی بادشاه
درانخصوص، نیکو شهرت گرفته بود، و هواخواهان و دوستان وزیر
پاک نهاد فراهم آمدند، و بهرگونه یاری و حمایت او اماده گشته،
ازوی التماس کردند که او درین زمان نزد بادشاه نرود،
ولیکن محمود از رهگذر کمال وثوق بر بیگناهی و پاکدامنی خود،
تن تنها بحضور بادشاه رفت، و او از روی خشونت

ازوی پرسید ، چه سیاست راشایسته است آن
نا هنجار که نسبت بخواجه اش راه غدر و خیانت پوید،
وزیر بی باکانه جواب داد ، چنین خیانت کار هیچگونه
بخشایش را سزاوار نیست ؛ حالا بادشاه نامۂ مزوّر
بردستش می نهد ، بدیدنش محمود فریاد برآورد که الحق
این بزرگ تلبیس و فریب کاریست ، مهرش ازآن
من است ، ولیکن از نامه هیچ خبر ندارم که کدام کس
نوشته است ؛ بادشاه که بحمّامے مدام وجوشش غیظ ،
جنونش دو بالا شده ، به بندۂ حبشی نژاد که درانجا حاضر بود ،
فرمان داد تا وزیر را بکشد ؛ وزیر بشنیدن این سخن ،
بآرامش تمام بپاسخ سرود که کشته شدن همچون
من پیر مرد سهل است ، و هیچ خطرے ندارد ، ولیکن
جاے اندیشه این است که این خون ناحق ، سبب
بربادی نام بادشاه و تباهی مملکت وے خواهد گردید ؛
بادشاه هیچگونه التفات بسخنانش ناکرده ، بلکه تمامت
آنرا ناشنیده ، بحماسرا رفت ، و حبشی غلام برسر وزیر که
دران زمان درعمر هفتاد و هشت سالگی بود ، باتیغ برهنه آمد ،

وزیر رو بسوی قبلهٔ مکهٔ معظمه کرده بدو زانو نشست ،
شربت شهادت از دم شمشیر چشید* ، او چند روز
بیشتر از کشته شدنش ، قصیدهٔ در مدح بادشاه
نشا نموده بود ؛

بادشاه پنداشته بود که محمود گاوان ، در عهد وزارتش
قود و جواهر فراوان در خزینهٔ خود فراهم آورده ، واکنون باضافهٔ
ن ، خزانه خانهٔ بادشاهی قرینهٔ مخزن قارون خواهد گشت ،
لیکن فرد اسباب خزانهٔ وزیر ، بروجه نمایان جوانمرد نهادی
رادی او را عیان ساخت ، زیرا که تمامی زر نقد که در خزینهٔ
ویافتند ، از مبالغ ده هزار روپیه بیشتر نبود ؛ و خزینه دارش
سبب تهی بودن خزینهٔ او را چنین بیان نمود ، که تمامی زر
راج آن اراضی که بادشاه بوزیر مرحوم بخشیده بود ، چون
بعرض وصول آمدی ، او همان زمان آنرا بر منصبداران
اهی وچاکران خاصش تقسیم کردی ، و آنچه ازان باقی ماندی ،
ساکین و فقرا بنام بادشاه بطریق خیرات دادی ،

آورده‌اند که چون غلام حبشی که جوهر نام داشت تیغ کشیده برسر محمود گاوان آمد او رو
بله بدو زانو بنشست و گفت لااله الا الله محمد رسول الله ؛ وچون تیغ بگردنش رسید ، گفت
حمد لله علی نعمة الشهادة ، و جان بجان آفرین سپرد ؛ — المصحح

و آن سرمایه که او با خود از ایران درین کشور آورده بود ،
و آنرا درکار تجارت واداشته ، از منافع آن هرروز دو روپیه
بضروریات مطبخ صرف میگردید ، و باقی آنرا بنام خودش
بر تهیدستان مستمند ، و محتاجان نژند ، می بخشید ؛ بستر
خوابگاهش همواره بوریا بوده ، و ظروف طعام و شرابش
کاسه‌های سفالین ؛ اکنون فروغ راستی این سخن
بردل بادشاه پرتوی اندازد ، و اورا از صحت این امرخبر میدهد
که او ، فرزانهٔ یگانه ، و ستوده کردار ترین مردم را ، که وزیر
صایب تدبیر پنج عهد از عهدهای متوالیهٔ شاهان بهمنیه بوده ،
از بهرکینه‌کشی دیگران برباد داده است ؛ القصه بادشاه
ازین رهگذر در دست غموم وحشت افزا ، و هموم جانگزا ،
مبتلا میگردد ، و سوء نتایج گم گشتن آنچنان وزیری از ممالکت
ناگهان بزودی نمایان می شود ، چه هنگامیکه بادشاه لشکرخود را
فرمان داد تا بصوب دارالملک باز گردند ، بعضی از
سپهسالاران نامدارش ، اگرچه همراه بادشاه کوچ کرده بودند ،
ولیکن فوجهای خاص خودرا از لشکر بادشاهی بریده ، و جدا ساخته ،
بادشاه را واگذاشتند ، و گفتند که پس از بیگناه کشته شدن

آنچنان وزیر اعظم نیکوشیم، کوچک منصبداران را ہیچ مقام اعتماد و وثوق بر بادشاہ نماندہ؛ حالا این حرف زبان زد خواص و عوام ممالکت گشت، کہ انجام عہد حکومت دولت بہمنیہ، پر نزدیک رسیدہ، و ہریک صوبہ دار در صدد آن شد کہ خود را استقلال گرداند، القصہ در عرصۂ کمتر از دوازدہ ماہ، بعد واقعۂ ہائلۂ وزیر عماد دولت، کہ از افتادنش کاخ دولت بہمنیہ فرو نشست، بادشاہ رنجور گردید، و در عین اندوہ جانکاہ، و غایت نالائی، جان داد، و اکثر در حالت غشی و سطوت مرض، میگفت کہ محمود گاوان وجود او را بریدہ پارہ پارہ میکند، او در اوائل سال ۱۴۸۲ع جان داد؛

حالا احتیاج بیشتر تفتیش نمودن این خانوادہ نماندہ، شاید ہیچگاہ سخن ہیچیک مرد حق شناس بہ بیگناہی کشتہ، آنچنان راست و درست نیامدہ باشد کہ حرف محمود گاوان، کہ در زیر شمشیر سرود، قتل ناحق من تباہی ممالکت شما خواہد بود؛ ہمانا بنا حق کشتہ شدن این وزیر فرزانہ، باد صرصرے بود کہ چراغ دولت بہمنیۂ دکھنیہ را

خاموش گردانید؛ محمود شاه پسر بادشاه پسین، بر تخت نشست، و بلقب بادشاه تا سی و هفت سال خوانده شد، تا اینکه در سال ۱۵۱۸ع وفات یافت، ولیکن اقتدار سلطنت، یکسر ازین خانواده رحلت نموده بود، این بادشاه حسن بحری را، که در خون ناحق وزیر مرحوم او مداخلی تمام بود، شیر اعظم خود قرار داده، ولیکن بعد چندی فرمان داد، تا بر دست عیّارانش بکشند، قاسم برید ترک بر جای وی قیام نمود، چنانچه او و پسرش امیر برید، در تمامی امور مملکت مداخلت نموده، متسلط گردیدند، و از بهر خواجهٔ خود بجز نام تهی بادشاه، باقی نگذاشتند؛ حاکمان صوبجات سر از گریبان استقلال برآوردند، و فرمودند تا خطبه و سکه بنام شان خوانند، و زدند؛ حکومت احمدآباد، و بیدار، در پنج ریاست مستقل متجزّی گشت؛ چنانچه این ریاستهای پنجگانه، در زیر حکومت هاے فرمان دهان خاص خود بوده، تا وقتیکه ظهیرالدین بابر، نخستین بادشاه مغولیه، در دهلی اساس حکومت چغتیه نهاد؛

اسامی فرمانفرمایان پنجگانه ریاسات بالا نوشته

۱ یوسف عادل شاه ، هواخواه و فرزند خوانده یا متبنّای محمود گاوان ، که ریاستی مستقل را در جنوب غربی تاسیس کرده ، بیجاپور را دارالملک خود ساخت ؛ چنانچه آثار عماراتش تا امروز در میان مآثر یادداشتنی هندوستان شمرده می شود ، و بادشاهان این سلسله ، بنام سلاطین عادل شاهیه ممتاز میگردند ؛

۲ نظام احمد ، پسر وزیر حسن بحری ، که پس از بدسگالی او در کشتن محمود گاوان ، خود بفرمان محمود شاه ، بردست عیّاران کشته شده ، او بشنیدن قتل پدرش ، بصوب احمد نگر که در حدود شمالی غربی واقع است ، مراجعت نمود ، و در انجا رفته ، لوای بغاوت برافراشت ، و بنای ریاستی مستقل نهاد که بنام بادشاهی احمد نگر خوانده می شد ، و این خانوادۂ شاهی ، بلقب نظام شاهی اختصاص می یابد ؛

۳ عمادالملک ، که یکی از کهن سال ترین وزیران دولت بهمنیه بوده ، چون عموم پریشانی و بی انتظامی در امور مملکت ،

مشاهده نمود ، در حدود شمالی ، حکومت برار را که بدو مفوض بود ، از آن خود ساخت ، و سر باستقلال برافراخت ، و این خانواده بنامش خانوادهٔ عماد شاهیه ، خوانده شده ، و گوالیار دار الملک این دولت گردیده ؛

۴ قطب قلی ، که بحکومت گولکنده ، در حدود جنوب شرقی می پرداخت ؛ انتهاز فرصت نموده ، ریاستی مستقل بنام خانوادهٔ خودش ، قایم گردانید ، که بخانوادهٔ قطب شاهیه ، امتیاز داده شده ؛

۵ احمد بریده ، که بجای پدرش ، بوزارت بادشاه بی دستگاه بیدر ، می پرداخت ؛ قابوی وقت را از دست نداده ، تمامی اقتدار بادشاهی ، بطریق غصب بقبضهٔ خود درآورده ، ریاست آن دیار ، بنام خاندان خود گردانید ، و همین بهرهٔ از ممالکت بود ، که بعد از آب رسیده شدن دولت بهمنیه ، تا امروز بنام ریاست بهمنیه خوانده می شد ؛ او در آخر بنام بادشاه احمدآباد بیدر ، اعتراف کرده شد ، و خانوادهٔ او بعد چندی بنام خانوادهٔ بریده شاهیه شهرت گرفت ؛

باب شانزدهم

در ذکر رسیدن پرطگیز و ترقی جهاز رانی در فرنگستان یا بلاد بیضان و بازگردیدن دئیس به کیپ گڈ هوپ یا راس امید و استکشاف امریکه یا گیهان نو و آمدن واسکو دیگامه بهندوستان و فرود آمدنش در کالیکط برساحل غربی ملیبار و وصول کبرال و المیدا و البوکرک و تاسیس البوکرک حکومت پرطگیز را در مشرق و بخواری معزول گردانیده شدنش و مردنش در گوه :

هنگامیکه حکومت نخستین اسلامیه که در ممالک دکهن برپا ساخته شده بود این چنین به تحلیل یا برباد رفت جماعتی جدید از اولوالعزمان در جنوبی ساحل هندوستان نزول کردند و حکومت و تجارت این ملک را در کالبد وضع نو و آئین جدید ریختند و بدین عبارت اشارت میکنیم بفرا رسیدن جماعهٔ پرطگیزیه که در عهد محمد شاه بهمنی در هندوستان ظهور نمودند مادامیکه اسکندر لودی

سریر آرای دولت دهلی بود؛ تاخت فرقهٔ مسیحیه
در هندوستان، از پورطگیز آغازیده، و گویا قضای آسمانی
بران رفته بود، که مسیحیان پس از انقضای دو صد سال
کسری بیش، ممالک هندوستان از مسلمانان
واستانند، همچنانکه ایشان از هندوان پیشتر برگرفته بودند؛
پیشترک این روداد دلدادگی افزایش دادن دانش
و کمال در بلاد بیضان عموماً، و شیفتگی ترقی بخشیدن هنر
جهاز رانی و اعتماد بران خصوصاً، تمامی اصناف مردم
سواحل نشین آنرا، مولع آن ساخته، ونعل شان در آتش
انداخته بود، که از راه دریا بصوب هندوستان راهی پیدا سازند؛
دران جزو زمان، از اقوام بلاد بیضان، قوم وینطیان که
تجارت پیشه وخیلی صاحب مال بودند؛ بوسیلهٔ عموم
تجارت که عمدهٔ آن، تجارت بامتعهٔ ممالک شرقی بوده،
خود را باعلی درجهٔ غنا واقتدار رسانیده، و جماعهٔ پورطگیزیه،
درین عهد بر سیاحت دریا، بسیار بی باک و چالاک بودند،
در همین نزدیکی ایشان تا چندین بهرهٔ سواحل افریقیه جهاز
رانده، بر استکشاف نمودن خطط جدید نیکو شعف داشتند؛

در سال ۱۴۸۶ع جان بادشاه پرتگال ، همت بران گماشته بود که گرداگرد براعظم افریقیه را ، کارگزاران بحریش تا توان پرداهش نمایند ، چنانچه برتهالمیوڈئیس را که مردی دلیر بود ، و درشیوهٔ ملاحت نیکو وقوف داشت ، باحلقهٔ جهازات ، بران عزیمت نامزد می فرماید ، او دربرابر سواحل غربی جهاز رانده ، درحدود ساحل گینی رسید ، و درانجا بادیو بادی دوچار خورد که تا سیزده روز بر سبیل استمرار وزید ، درین مدت هیچ خبرش نشد که طوفان بادش کجا رانده ، و آنگاه تا ساحل را باز دستیاب سازد ، جهازات خود را ازانجا که بود ، بصوب شرقی متوجه ساخت ، ولیکن پس ازراندن چند روز ، او همین بسیط نامحدود آب ، پیش روی خود دید و بس ، همانا او برسر کیپ گڈ هوپ یا راس امید ، درین سیاحت دوبار رسیده ، ولیکن هیچ ندانسته بود ، چون آثار خشکی ، بجانب شرقی بنظرش در نمی آید ، او عنان جهاز بسوی شمال میگرداند ، و در آخر بنظرش ساحلی میرسد ، که برجانب شرقی راس امید واقع است ، اکنون چون نشان خشکی یافت ، دربند آن شد

که پیشتر رفته، حدود شرقی آنرا دریافت نماید، ولیکن
چون درین اثنا، لندش وناخشنودی رفیقان بدولش،
بدرجۀ اعلا رسیده بود، بنابران از بهر تسکین آشوب
بغاوت وسرکشی نمایان شان، او مجبوراً عطف زمام
مراکب بصوب وطن می فرماید، ودرهمین اثنا که او عنان
مراکب را بسوی مغرب برتافته بود، با کیپ نامدار
گڈ هوپ که حالا بنام راس امید شهرت گرفته، وازمدت مدید،
پیشینیان درعالم خیال سودای آن پختند، وحالا اول بار
درنظر پژوهندگان بلاد بیضان درآمده دوچار می شود؛ ازرهگذر
مبتلا شدن ڈئیس بطوفان دیوباد، درحدود این راس،
او آنرا اولا بنام کیپ اسطارم، یا راس دیوباد، خوانده بود،
وچون در پرتگال بازآمد، بادشاه آن، بفیروزی سیاهش
آنچنان دل شاد گردید، که آنرا بنام کیپ گڈ هوپ یا راس امید،
اختصاص داد که تا امروز ویرا بدان نام می خوانند؛

هنوز برین سیاحت که ڈئیس گرد کیپ بعمل آورده،
زمانی دراز نگذشته بود که کرسطوفر کلنبس باشندۀ جینوه،
بدین تصور که زمین گرد اندام است، و آب برو محیط،

امید بست که براندن جهاز بجانب مغرب ربع مسکون، البته بممالک هند که در حدود مشرق آن واقع است، خواهد رسید، بنابران جهازات خود را، در محیط غربی بی باکانه سر داد، و پس از طی کردن مسافت طویل از ساحل محیط غربی، برّ اعظم امریکه را استکشاف نمود، که ازان باز بنام گیهان غربی، یا ارض جدید خوانده می شود، پس از رجوع او ازین سفر نامدار، و شیوع نوادر اخبار آن، تمامت بلاد بیضان از شگفت فرو ماند، و بادشاه پرتگال را، که از جهت عدم مراعات این نوتی یا ملّاح فرزانه، که در اوائل حال از و استمداد تجهیز این سفر نموده بود، و او سخن او را هیچ محل ننهاده، از امدادش سرباز زده، کمتر پشیمان نشده، که ممالک ارض جدید را بدان اهمال از دست داده، ولیکن هیچگونه انقباض و بیدلی را بخاطر راه نداده، خواست تا این مملکت زیان کردهٔ غربی را، بباز یافت دیار شرقی که ڈئیس بدان پی برده بود، تلافی کند، و بگرد گشتن سمت جنوبی کیپ، و راندن جهاز بصوب مشرق، بدیار هندوستان راهی پیدا نماید، الحق همین امید دریافتن

هندوستان از راه دریا بود ، که دران روزگار کافهٔ جاه طلبان بلاد بیضان را بتنگ و پود در آورده ، و در شغل شاغل واداشته ، و در اثناے بازجست هندوستان ، سیاحت پیشگان بلاد بیضان ، به دنیاے جدید امریکه رسیدند ، اگرچه جان فرمانده پرتگال ، در همان زمان که تجهیز مراکب و اعداد اسباب این سفرِ گرامی نموده می شد ، جان داد ، ولیکن عمزادهٔ او یمانوئل که بجایش بر سریر حکومت پرتگال نشست ، با برابرانه گرمجوشی و ولع همم آرائی ، سنگار گرانمایه از براے بازجست سبیل ممالک هندوستان ، روانه گردانید ، اگرچه این مراکب بحری ، باهتمام و کار فرمائی ڈئیس ساخته شده بودند ، ولیکن ویرا از سرکردگی آن محروم نموده واسکوڈی گامه را که در فن ملاحت دران روزگار خیلی نامدار بوده ، بسرکردگی آن سنگار نامزد کردند ؛ درانزمان که حلقهٔ جهازات آمادهٔ روانگی بود ، جمهور خلایق لبزبان بمشاهدهٔ این تماشا که دران عهد ، پرشگرف و نادر بوده ، هجوم آوردند ، و سپاهیان و کشتیبانان ، بواگزاردن گوناگون

رسوم دینیه ، (بمشابهٔ کسانیکه عزیمت سفر دور و دراز کرده باشند که ازان امید بازگشت کمتر است) باکمال سوز وگداز پرداختند ؛ هشتم جولائی سال ۱۴۹۷ع گامه از بندر لزبان ، باسه جهاز روانه شد ، و پس از انقضای چهار ماه کسری بیش ، بحدود کیپ رسید ، و بباد مراد و موافق که یکسر مخالف آن دیوباد بود ، که او بباعثهٔ روایت سفرگذشتهٔ دئیس ، تخیل آن داشت ، گرد حدود جنوبی آن گردیده ، بزودی در بندر ملندله ، بر شرقی ساحل افریقیه یا بلاد سودان ، لنگر انداخت ، جائیکه او باکمال مهربانی وگرمجوشی ، دوستانه پذیرفته شد ، و هنگام روانگی ، جهازرانی را همراه او کردند ، تا اورا بدیار هند قیادت نماید ؛ او بیست و دوم می سال ۱۴۹۸ع پس از انقضای ده ماه و دو روز از آغاز روانگی از لزبان ، برغربی کنارهٔ ملیبار ، در برابر شهر کالیکط لنگر انداخت ، و این شهر بر ساحل غربی دریای هند واقع است ، و پس پشت او میدانی است سیر حاصل ، وگرداگرد آن بر مسافت قلیل ، سلسلهٔ از کوهستان بلند واقع ؛ کالیکط دران زمان شهر تجارت عامه بود ،

در زیر حکومت راجهٔ مستقل، بر سمت حد جنوبی آن ممالک که فتوحات اسلامیه به تسخیر آن پرداخته بود؛ فرمانده آنرا بنام زاموربن می خواندند، و این نامی است که درست لفظ مرادف آن پیدا ساختن، کمتر دشوار نیست، مگر آنکه گویند که آن نام با لفظ سمندر گونه قرابتی دارد؛ طرفدارِ آن ناحیه، بمشاهدهٔ این نوواردان که با مردمان آن دیار وآن طوائف امم که دران آمد و شد میکردند، در هیچ چیز از صورت و پوشش و سلاح، واطوار زندگانی، مشابهت نداشتند، و از راه نامعلوم ناگهان رسیده بودند، خیلی استعجاب نموده، اولا با کمال رفق و مدارا پیش آمده، بدل بپذیرفتاری ایشان کوشید، و هرگونه توجه به تمشیت کارهای شان که مطمح نظر داشتند، همت برگماشت؛ دران جزو زمان، موران، یا طبقهٔ اسلامیهٔ مصر و عرب، بتجارت دریائی آن سواحل می پرداختند، وایشان بسیار اقتدار در تمامی بنادر شرقی هندوستان میداشتند؛ اینان ورود این جماعه را، رخنه گر کار سوداگری، یا دست انداز تجارت خود انگاشته، در آتش رشک سوختن گرفتند، و عزم جزم کردند،

که منصوبه یا پیش نهاد خاطر ایشان را هرچونکه باشد، برهم زنند، بنابران ازبهر اتمام این عزیمت، برسبیل توزیع درمیان خود مبالغی خطیر فراهم ساختند؛ و به پیش کردن این مبالغ برسبیل پاره یا رشوت وزیر فرومایهٔ آن مملکت را بران آوردند که درین غرض همداستان ویاریگر ایشان گردد، و در دل خواجه اش بتلطف جا کرده، بروے چنان حالی سازد که این جماعهٔ نو وارد، چنانکه خودرا وامی نمایند، نیستند، بلکه رهزنان دریائی اند، که ازکشور خودشان گریخته، بتاراج سواحل بلاد سودان پرداخته اند، و ازانجا بدان خیال فاسد که در سر دارند، رخت بدین دیار کشیده اند؛ القصه بدین نمط، بادشاهِ آنجا نسبت به پرطگیزان بددل ساخته شد، و سودان فرمان داده شدند که با ایشان به درشتی وخشونت سلوک کرده، از ملک شان برانند؛ ولیکن آن قدر جور و جفا که بر سر ایشان رفت، بادشاه همین بجزوی ازان خبر داشت وبس؛ مادامیکه گامه ببار کردن جهازها سباب تجارتی می پرداخت، دو سردار نامی اورا، که دران زمان برکناره بودند، برگرفتند، و او برسبیل انتقام

یا معاوضه، شش کس را از مردم معتبر آن شهر که بتقریبی
بر جهاز او آمده بودند، بگرفت، وازوا دادن شان اباکرد
بجز آنکه اولا ایشان آن دو سردار را پیش بفرستند؛
چون گامه از بادشاه درین خصوص وا ایستادی می بیند،
بفور لنگر برداشته، باکسان گرفتار ازان بندر روانه میگردد،
اکنون چندین کشتی را مشاهده می نماید که ازان بندر بسوی
وے بشتاب رانده می شوند، و بریکی ازان، آن دو
سردار پورطگیز سواراند؛ چون ایشان نزدیک او
رسیدند، گامه بعضی ازان گرفتاران را، بعوض سرداران
خود واگذاشت، و دیگران را همراه خود به لزبان برد، تا ایشان
عظمت و مکنت آن شهر رانیکو مشاهده کرده، هنگام
بازگشت شهریان خود را ازان آگاهی بخشند، این حرکت
از مصلحت استمالت وخود به نمائی دورتر افتاد، چه این کار
گمان بادشاه را نیکو استوار گردانید که این جماعه همین
راهزنان اند و بس؛ الغرض گامه با امتعه و اجناس گرانمایه
روانه کشور خود گردید، وپس از سیاحت دو سال و دو ماه
بیست و نهم آگسط سال ۱۴۹۹ع در طیگس، رسید؛

جوق جوق مردم از هر طبقه بپذیرفتاریش برآمدند، و باکمال شادمانی علالای آفرین و تحسین برداشتند، و اورا درشهر لزبان باشان و تجمل شاهانه درآوردند؛ بادشاه باقتضاے غایت فرح، در تقریب فیروزی این سفر چندین بزم جشن و نشاط منعقد گردانید، و گامه را به نعمت و مال فراوان، و القاب خجسته و شایستهٔ آن، ممتاز ساخت، و کنیسهٔ بزرگ را، بیادداشت این گرانمایه عزیمت که از طبقهٔ عیسویه بممالک شرقیه نخست صورت گرفت، بنیاد نهاد؛

ارکان دولت پرطگیز، پس از عزیمت گامه، تضییع فرصت وقت ناروا انگاشته، بزودی ساز وسامان عزیمت دوم را مهیا گردانیدند، و خواجه کبرال را، بسرکردگی دوازده صد مردم، و سنگاری بغایت سترگ و بسیار گران مایه نسبت به نخستین، که از سیزده جهاز وجود پذیرفته بود، روانه نمودند، و هشت کس از پیشوایان دین همراه او ساخته شدند، تا شرقیانرا بکیش مسیحی دعوت کنند، و فرمان داده، تا هر مرز و بوم که از استماع آن

سر باز زنند ، دران آتش زنند ، و تیغ نهند ؛ در سال ۱۵۰۰ع کبرال در اثنای طی طریقش بصوب هندوستان ساحل براژل را در سمت جنوبی ارض جدید دریافت نمود ، و بزودی آنرا بنام بادشاه پرتگال ، بقبضهٔ تصرف درآورد ، و ازان باز تا حال در تصرف آن دولت است ، و یکی از نامدار ترین املاک اوست ؛ کبرال هنگام برگردیدن از جنوبی باد سودان بصوب شرق ، بادیوبادی سخت پر سهمگین دوچار شد ، و چار سفینه از جمله سفائین خود که در یکی ازان خواجه ڈئیس بود ، برباد داد ، و همان دریا که قبل از تمامی جهازیان بلادبیضان خواجه ڈئیس آن را بپژوهش تمام دریافت نموده بود ، اورا فروبرد ، چون کبرال به کالیکٹ رسید نخستین کارش این بود که کسان آن شهر راکه پیش ازین بزور و جبر به فرنگستان برده شده بودند ، و درانجا باغایت لطف و شفقت مسلوک کرده ، باز داد ؛ پرطگیزان در اوائل حال این ورود دیگر باره ، همه چیز را ظاهرا بکام دل خود یافتند ، و امیر بحر از جهاز بخشکی فرود آمد ، و زاموریِن بادشاه آنجا ،

اورا دوبستانه پذیرفتاری نموده، در مجلس خود طلبید، و امیر بحر اورا هدایای خیلی ثمین و زیبا پیشکش ساخت، ولیکن موران مصر و عرب، دیدن بازگشت حریفان غالب خود را نتوانستند برداشت، چه اینان گمان میکردند که از هندوستان ایشان را چنان بیرون رانده اند که گاهی باز نخواهند آمد، بنابران هرگونه حیله و فریب که توانستند، در هزیمت دادن شان بکار بردند، و در آخر ایشان را از بارکردن جهازات بامتعهٔ آن مملکت، باز داشتند، کبرال، شکایت حال پیش بادشاه برد، واز حضور بادشاه چنان دریافت نمود، که اورا فرمان داده است، تا بار های جهازات اسلامیه راکه دران زمان دران بندر لنگرداشت، بزور بگیرد، مخبراین روایات برنهج مشتبه میسراید که این فرمان دامی بود از بهر اصطیاد پرطگیزان نهاده زیراکه جهازی پراز امتعهٔ ثمین، درانزمان برسرراه ایشان واگذاشته شده، وایشان آنرا برگرفتند، وتمامی اسباب واجناس آنرا برجهاز خود بارکردند، و موزان همان زمان ببادشاه صورت قضیه را وانمودند که اکنون هیچ مقام شک وشبه نماند

که ایشان رهزنان دریائی اند ، و بدین احتیال از نزد بادشاه مثالی بدست آوردند که ایشان را برانند ، چنانچه ایشان همانده بر کارخانهٔ تجارتی پرطگیزان که درانجا برآورده بودند ، تاختند ، و هر متنفّسی را که دران یافتند کشتند ، ولیکن کبرال انتقام این ستم نیکو گرفت ، و زر غارتیده را با سود آن بازیافت نمود ، یعنی اوده تا جهاز از آن موران بگرفت ، و اجناس تجارتی آنرا بر جهازات خود بار کرد ، و سفائن تهی ساخته را آتش داد ، و آنگاه برکنار دریا لنگر انداخته ، بگلولهای توپ تمامی شهررا واسوخت ، و ازانجا به کوچین ، که سردار آن از باج گزاری فرمانروای کالیکط بیزار بود ؛ رفت ، و با سردارش عهد و پیمان کرد ، و ازانجا جهازات خود را بگزیده ترین اجناس شرقی بار کرده ، روانهٔ لزبان گردید ، و در وسط جولائی سال ۱۵۰۱ع سالماً و غانماً بدانجا رسید ؛

اخبار این روداد اگرچه وحشت افزا بود ، ولیکن آتش حرص و آز ، بادشاه پرتگال را ، بر برپا گردانیدن حکومتی در مشرق زمین مشتعل تر گردانید ، چنانچه او این لقب اغرّ اَمِیْرُ السِّیَاحَةِ الْبَحْرِیَّةِ ، وَالْفُتُوْحَاتِ وَالتِّجَارَاتِ

در حبشستان و عربستان و ایران و هندوستان ، برخود
راست کرده ، به تجهیز سنگاری گرانمایه ترتیب
بدو سنگار نخستین که در دلهای شرقیان هیبت اندازد ،
می پردازد ، و بسرکردگی گامه دلاور ، آنرا روانه میگرداند ؛
القصه او دوم بار بکشور هندوستان درآمد ، بدون آنکه در اثنای
راه بحادثهٔ از حوادث دریائی دوچار شده باشد ، و در برابر
کالیکط لنگر انداخته ، از اهالی آنجا جرمانهٔ آن حقارت
و استخفاف که نسبت به کبوال پیش کرده شده بود ،
درخواست ، و چون آنمردم از تلافی یا استمالت سرباز زدند ،
او بی هیچگونه مآل اندیشی ، پنجاه کس را از ایشان که
بر جهازات او آمده بودند ، بکشت ، و همان زمان از گلولههای
توپ ، طوفان آتش بر سر شهر بارید ، و آنگاه لنگر برداشته
روانهٔ بندر کوچین که محل هواخواهانش بود ، و درین زمان
ملتقای معمولی ، و مستقر عام سیاحان جماعهٔ پورطگیزیه
شده ، گردید ، و درانجا حسب دلخواه از امتعهٔ آن ولایت
جهاز را بارکرده ، روانهٔ بلاد بیضان شد ؛ ازین پس سه بار
سنگارهای دیگر که نسبت بگذشته سبکمایه تر بود ،

بهندوستان فرستاده شده ، ولیکن مصدر کاریکه درخور
تذکار باشد ، نگشته ، زیراکه پرطگیزان درین سیاحت
جهازات خود را باستعه که برخی ازان بطریق مبادله ،
و بعض دیگر برسبیل تجبّر وستیاب ساخته شده بود ،
بارکرده ، به لزبان بازگشتند ؛ و به بعض دواعی غفلت
و نادانی ، پاچیکو را که یکی از سرکردگان سپاه بود ،
با فوجی قلیل ، از بهر حراست وحمایت کارخانهٔ تجارتی
پرطگیزیه درکوچین گذاشتند ، بی هیچگونه اندیشهٔ
اینکه تمامی آن ولایت را نسبت به خود شورانیده اند ،
حالا زاموریِن فرمانفرمای کالیکط ، چون رعایای باغیهٔ
کوچین را ، ظاهرا بی فوج یاریگر پرطگیز می بیند ، با تمامی
جنود خود برسر ایشان تاخت می آرد ؛ پاچیکو که مردی
بود بغایت پردل وشجاع ، اگرچه میدانست که درین
واقعه همین مشتی سپاهیان فرنگستان که دران زمان
پیش او بودند ، درخور اعتماد اند وبس ، ولیکن با این همه
فوج سنگین دشمن را ، بادل آرمیده پذیرا شدن
خواست وباآنکه عدّت دشمنان پنجاه چند جمعیت او بود ،

بسلیقۂ یگانۂ رزم آرائی و جنگجوئی که داشت ، با آن
مشتی سپاهیان دلاور فرنگستان ، هرگونه حمله و تاخت
دشمنان را هم در خشکی و هم در تری ، مقابله و مدافعه نمود ،
و این نخستین بار است که این سردار دلاور ؛ بالائی
و رجحان افواج فرنگستان بر سپاهیان هندوستان را ،
خاطرنشین اهالی هند ساخت ، و این خود امریست
که از نزدیک سه صد سال بتجارب نیکو مبرهن
گردیده است ؛

اگرچه دران روزگار دولت پرطگیزیه ، خانه داری
زمین در هندوستان از آن خود نمی داشت ، با این همه
در سال ۱۵۰۵ع پادشاه پرتگال ، فرانسیس المیدة
را ، بلقب صوبه دار هند اختصاص داده ، روانه آن
ناحیت نمود ، خواجه المیدة نسبت بسرکردگان
پیشین ، در کفایت و درایت فرومایه نبوده ، والحق
فیروزی و ظفر جماعۂ پرطگیزیه را در اوائل روزگار ، درین
دیار ، غالبا نسبت توان کرد ، بوے بوکرکنیش
دیوان آن دولت فرزانه و دلاورترین مردم ، از بهرسرکردگی

و قیادت افواج جهازی ؛ القصه بعد مرور اندک زمانه ،
پس از وصول المیلاه ، راجه وبجانگر رسولی پیش
وی ، با آنچنان هدایای گرانمایه ، که جماعهٔ پرطگیزیه
در هندوستان گاهی ندیده بودند ، میفرستد ؛ و این نیز تقریر
کرده اند که راجه موصوف باهمه سختگیری کیش هندوی ،
پیغام قرابت واتحاد با پرطگیزان کرد ، و خواست تا دختر
خود را بزنی پسر بادشاه ایشان دهد ، الغرض او بدینگونه
رسالت ، نیکو در تقویت و دلدهی المیلاه کوشید ،
ولیکن سنوح واقعهٔ ناگهانی ، روی دوستی و اخلاص
را تیره و ظلمانی ساخت ؛ پیش از بازیافته شدن راه
واس امیلا ، تجارت امتعهٔ شرقی ، همیان بر دست
جماعهٔ ونطیان مقصور بود ، وایشان آن اجناس را از طرق
مختلف دستیاب ساخته ، بر طوایف امم فرنگستان ،
بسود شایسته می فروختند ، (چنانچه بالا بدان اشارت
رفت) واین تفرد در تجارت ، سرمایهٔ ثروت وبسیار
ونطیان را آن چنان افزوده که ایشان محسود تمامی اقوام
فرنگ شده بودند ، و از همگی بلاد تجارتی که ایشان

دران طریق سوداگری سلوک میداشتند، دیار مصر بغایت گرانمایه بوده؛ چون حالا عزایم تجارت پرطگیزان از راه راس امیل، بسوے ہندوستان صورت گرفته، و از بهر نقل امتعهٔ ہندوستان، براے شان سبیلی جدید شایسته پیدا گشته، بنابران ظهور این معنی بر جماعهٔ ونطیان پرشاق و ناگوار گردیده، وایشان ازین جهت که شهر مصر ہنوز به تسخیر دولت ترکمانیهٔ عثمانیهٔ رومیه، درنیامده بود، به بادشاه شهر سطور بجد گفتند که سنگارے نوساخته، در بحیرهٔ قلزم روانه فرماید، تا ازان راه در بحر ہند درآمده، آن را ازین دستیازان بدعت پیشه، پاک بپردازد؛ چنانچه مراکب جدید بدان چوبها که ونطیان از جنگل خود شان واقع دلماطیه، باکمال اہتمام بریده، قدرے از راه خشکی، و قدرے از راه تری، به سوس فرستاده بودند، در اسکندریه ساخته شدند، و حلقهٔ جهاز جنگی مصریان در سرکردگی میرحکم، بسوی ہندوستان روانه گشت، و بادشاه گجرات نیز امیرالبحر خود ملک ایاز را فرمان داد که بیاریگری شان پردازد،

و دران زمان که سنگارهای متفقهٔ مصریه و گجراتیه ، باحاقهٔ های جهازات پرطگیزیه که در سرکردگی لُورَنْزُو پسر المیده ، در شمالی بهرهٔ بحر هند سیر کرده ، در بندر چول لنگر انداخته بود ، دو چار خورد ، پرطگیزان تا دو روز پر دلانه نیکو جنگیدند ، ولیکن چون سنگار شان از هم پاشیده ، و پراگنده ساخته شده بود ، بنابران اکثرے از سرداران ایشان ، و لورنزو خودش ، مجروح شدند ، و چون از غلبهٔ نمایان اعادی ، راه امید اصلاح فساد بسته شده بود ، پرطگیزان بناچار بناکامی عزم مراجعت وطن نمودند ، و ازین جهت که جهاز لورنزو ، دراثناے سیاحت بدام هاے ماهیگیران بازخورده ، بند شده ، و فرومانده بود ، جهازات دشمنان گردش گرفتند ، و آن جوان دلاور تنها ، با آنکه عرضهٔ گلولهاے جهازات شان گردیده ، مصدر آن چنان کارهای نمایان گردید ، که دشمنان انگشت حیرت بدندان گزیدند ، اگرچه در آخر زخمهاے کاری برداشته افتاده ، و جان داده ، المیده خبر این واقعه وحشت افزا ، و سانحهٔ جانگزارا ، باغایت جگرداری تحمّل نمود ،

ولیکن عزم جزم کرد تا انتقام آن نیکو کشد ، و چون شنیده بود که
دبل شهری است بر ساحل بغایت معمور در حمایت
مصریان ، باغایت غیظ بران حمله آورده ، اولا بغارتیدنش
فرمان عام داد ، و سپس دران آتش زده خاک تر ساخت ،
و بعد این نامردانه فیروزی ، و ناهنجارانه شادمانی ، بجستجوی آن
سنگارهای غنیم که پسرش را هزیمت داده بود ، بشتافت ،
و پس از تگاپوی بسیار دریافت نمود ، که در بندر دیو ،
باکمال استواری و حصانت لنگر انداخته و استاده است ،
چون هردو مهتران سپاه پردل و آزمودهٔ کارزار بودند ،
تا دیر آسیای حرب و پیکار شدید ، گردان ماند ، و در آخر تمامی
مراکب کلان طبقهٔ اسلامیه یا سوخته شدند ، یا بر گرفته ، و سفینه های
کوچک شان بفرار رفتند ، و برودها پناه برده ، از دستبرد دشمن
وارهیدند ؛ آخر کار در میان فریقین پرخاشجوی ، طرح آشتی ریخته شد ،
و ملک ایاز تمامی بندیانرا که داشت تسلیم غنیم کرد ، ولیکن
المیدا که هنوز از کینه کشی سیر نشده ، دم از انتقام میزد ، همگی
اسیران را که بر جهازات خود داشت ، هنگام رحلت بسوی
کوچین حوالهٔ دم شمشیر نمود ؛

چون الميدا به کوچين رسيد، بزور وجبر بران آورده شد، که زمام سرکردگی حلقهٔ جهازات پرطگيزيه، در ممالک شرقيه، بدست اَلبُوکَرک، که پيشتر ازوی از بلاد بيضان بدانجا رسيده بود، واسپارد، و اين مرد از تمامی سرکردگان ملاحت پيشه و نوتيان نامدار، که دولت پرطگيزيه بهندوستان فرستاده، بحظّ اوفا وقدح معلا ممتاز بود، و بسبب غايت جاه طلبی و نامجوئيش، عزم جزم نموده که براے قوم خود در ممالک شرقيه، سلطنتی عظيم را بنياد نهد، چنانچه در آخر درين عزيمت جاييل، خيلی کامياب و فيروزمند گرديد؛ او در سال ۱۵۰۶ع از مالک خود برآمده بود، وبجاے مقيد داشتن خود برنهب و غارت سواحل که سجيّهٔ رضيّهٔ پيشوايانش بود، دربند آن شد که اوملاذی شايسته بدست آرد، تابتحصين واحکام آن پرداخته، مستقر حکومت، ولنگرگاه جهازات خود قرار دهد، سپس ازانجا در توسيع حوزهٔ حکومت که مطمح نظر همتش بود، مشغول گردد، و بتعمير آبادی هاے جديد، و تسخير جزائر نو، پردازد، چنانچه جزيرهٔ گوه را، که برغربا

ساحل ملیبار واقع است و حوزه و دوره اش بایست و سه کروه ؛ لاذا مطلوب پنداشته ؛ و متصرف آن گردیده ؛ خواست تا انرا مستقر دولت پرطگیزیه ؛ در ممالک شرقیه ؛ قرار دهد ؛ اگرچه بعد ایامی چند ؛ مهتران مرز و بوم که جزیرهٔ گوه ازان او بود ؛ اورا ازانجا بیرون رانده ؛ ولیکن او بازآمد ؛ و دیگر بار آنرا برگرفت ؛ و بتحصین آن چنان حصن هاے فراخ و استوار ؛ پرداخت که دست سکنهٔ آن دیار ؛ درآینده از تسخیر آن کوتاه باشد ؛ وازان باز گوه مقرّ دولت پرطگیزیهٔ شرقیه ؛ متعین شد ؛ اکنون البوکرک بارسال سفیران خود پیش حاکمان بلاد ؛ و اقبال ایلچیان فرستادهٔ شان ؛ بدان شان و شوکت که در هندوستان معمول است ؛ اشتغال می ورزد ؛ وبندوبست آن معموره را براصول نیکو شایسته ؛ و پسندیده خرد ؛ بنامی نهد ؛ و تجارات طبقهٔ پرطگیزیه را در ملیبار تقویت و ایمنی می بخشد ؛ ولیکن نظر همت او مقصور برهمین خطّه نبود ؛ بلکه می خواست تا مجال دولت ؛ و مجال تجارت را ؛ وسیع و فراخ تر گرداند ؛ چنانچه تا ساحل شرقی

هندوستان جهاز رانده ، جزیرهٔ نامدار ملکّه را بتصرّف
خود درآورد ، وآنرا ثانی مستقر دولت پرطگیزیه قرار داد ،
و ازانجا راه تجارت بسوی یکسر مجموعهٔ جزائر شرقی ،
واکشاد ؛ ازان پس همتش بر توجه اورمزد که در خلیج های
پارس واقع است ، برگماشته ، آنرا متصرف گشت ،
و بدین سبب تجارت پرطگیزان را ، در خلیج های
پارس و عرب ، یکسر استیلا و تسلّط پیدا گردانید ؛
الحق بی شائبهٔ ارتیاب میتوان گفت ، که بانی اساس
دولت و عظمت پرطگیزیه در هندوستان البوکرك
بوده است ، و در اواخر عهد حکومتش ، اقتدار طبقهٔ پرطگیزان
در هندوستان ، بجائی رسیده که بر سواحل بحر هندوستان
تسلّط تجارتی ایشان تا دوازده هزار کروه انگریزی
کشیده بود ، و درمیان این وسعت عظیم ، سی
کارخانهٔ تجارتی برپا ساخته شده ، با این همه باید دانست که جماعهٔ
پرطگیزیه هیچیک صوبه را از صوبجات هندوستان
در تصرف خود نیاورده بودند ، بلکه تا عرصهٔ یکصد سال بیشتر
همت ایشان بر همین مقصور بود ، که انواع تجارت این ممالک

وسیع الفضا را ، تا توان ازان خود گردانند ، و بر خلیجات ، و بحر متصل هندوستان ، بی معارضهٔ حریفی حکومت رانند ؛

البوکرک پس ازانکه دولت و اقتدار پورطگیزیه در هندوستان بنا نهاده ، و نیک استوار ساخته بود ، از راه غایت بی انصافی و احسان فراموشی بادشاه پورطگیزان ، معزول ساخته شد ، و بجایش حاکمی دیگر نصب نموده ، بی آنکه عذری لنگ هم از بهر عزل وی ، اظهار کرده شده باشد ، و این ناسپاسگزاری بادشاه پورطگیزان ، آن چنان در جانش کارکرد که بادل شکسته ، در غایت حرمان و تانخکامی ، در شانزدهم دسنبر سال ۱۵۱۵ع درهمان زمان ، که مرکبی که او بران سوار بود ، در بندر گوه درآمد ، جان شیرین ، بجان آفرین سپرد ، و هردو جماعهٔ پورطگیزیه وساکنان آن دیار که او دلهاے ایشان را بگوناگون مهرو ملاطفت ، ازان خود ساخته بود ، نعش او را باکمال تمکین وشکوه ، و غایت الم و اندوه ، برکناره بردند ، وباچشمهای اشکبار ، و سینه های فگار بخاکش سپردند ؛

تمام شد

غلط نامهٔ دیباچه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۵	جمسع	جمیع
۵	۵	منین	متین
۸	۲	مُوّر	مُوَرّ
۹	۳	وسگاه	دستگاه

غلط نامهٔ اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	چارجگ	وچارجگ
۶	۹	نبکو	نیکو
۷	۲	طبفات	طبقات
۹	۲	مبل	میل
ایضا	۳	مبگویند	میگویند
۱۰	۱	باندتر	بلندتر
۱۱	۲	نامتناهی	نامتناهی
۱۴	۷	بتانفیق	و بتانفیق
۱۵	۹	مغـ ب	مغرب
ایضا	۱۵	لوناستان	کوناستان
۱۶	۱۵	عبان	عیان
۱۹	۷	تفسریر	تقریر
۲۰	۵	میداشنند	میداشتند
۲۳	۵	شعیه	شعبه
۲۴	۹	ابینی	بینی
۲۶	۱۴	پیشتر	بیشتر
۲۹	۴	مسروک	متروک
ایضا	۶	پروان	پیروان
۳۰	۶	میدای	مبدای
ایضا	۱۲	مجامد	محامد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱	رام	ورام
ایضا	۵	بلرام	وبلرام
۳۴	۶	آنچنا	آنچنان
۳۵	۶	سبجی	سیجی
۳۷	۱	سیلانِ	سیلان
ایضا	۲	برده	برد
ایضا	ایضا	رامِ	رام
ایضا	۴	ملک	نمک
۳۸	۱۲	وابسنهٔ	وابستهٔ
ایضا	ایضا	بهبیشتر	بیشتر
۳۹	۴	ورزمرهٔ	اززمرهٔ
ایضا	۱۷	بیشنر	بیشتر
۴۰	۱	میداشنند	میداشتند
ایضا	۷	بیشنر	بیشتر
ایضا	۸	پیغمبر	پیغمبر
۴۲	۱۶	پرسنند	پرستند
۴۳	۳	پرسنند	پرستند
۴۶	۵	نگاشنهٔ	نگاشتهٔ
۴۸	۳	ش لی	شمالی
ایضا	۱۲	گردید بودند	گردیده
۵۰	۲	کنبرک	کنیزک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۶	یاندو	پاندو
ایضا	۱۷	سنرون	ستررون
۵۲	۲	هندوسان	هندوستان
ایضا	۴	خواستگاری	خواستگاروی
۵۳	۱۶	خدیوی	خدیوی
۵۵	۹	عبان	عیان
۵۶	۲	مبدان	میدان
ایضا	۱۰	خبل خبال	خیل خیال
۵۷	۱۷	شیبسنان	شبستان
۵۸	۱۲	افتحار	افتخار
۵۹	۵	فسانهٔ	فسانه
۶۱	۸	مناخر	متأخر
۶۴	۶	فوحات	فتوحات
ایضا	۱۵	بیحگاه	بیچگاه
ایضا	۱۶	غربیان	غربیان
ایضا	۱۷	سندوستان	هندوستان
۶۶	۱	کیش کنش	کیش وکنش
ایضا	۲	مشنهر	مشتهر
۶۷	۹	امیرالبحر	امیرالبحر
۶۸	۱۲	حوزه‌های	خوره‌های
۷۰	۸	فرنگسنان	فرنگستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۶	هندوسان	هندوستان
۷۴	۱۶	رمر	رقم
۷۵	۲	مکنند	میکنند
۷۶	۵	ساخنند	ساختند
ایضا	۱۳	ابن	این
ایضا	۱۷	ازرم	ازرزم
۷۷	۱۱	احنمال	احتمال
۷۹	۷	بهانهٔ	بهانه
ایضا	۱۰	ایسنادی	ایستادی
ایضا	۱۳	پیشنر	پیشتر
ایضا	۱۷	ببکران	بیکران
۸۱	۱	باسنخلاص	باستخلاص
۸۲	۸	برچبده	برچیده
۸۳	۵	اسنوار	استوار
ایضا	۶	بناق	یتاق
ایضا	۱۰	مبسور	میسور
ایضا	۱۱	دسنبردی	دستبردی
۸۴	۳	پلای	بلای
ایضا	۱۰	نخسبین	نخستین
ایضا	ایضا	یاب	یک
۸۵	۳	سابقهٔ	سایبقهٔ
۸۵	۱۵	بندوان	هندوان
ایضا	۱۶	دلیبری	دلیری
۸۷	۹	سنگال	سنگاله
۸۸	۱	نصوصیات	خصوصیات
ایضا	۷	گرداند	گردانید
ایضا	۸	اسانذر	اسکندر
۸۹	۱۵	کروه	کرده
۹۰	۱۲	خبلی	خیلی
۹۳	۱۱	متبابن	متباین
ایضا	۱۲	ماوّن	ماوّن
ایضا	۱۳	تاوین	تاوین
ایضا	۱۷	نحی	نخی
۹۴	۳	سواتل	سواحل
ایضا	۱۱	کنابی	کتابی
۹۶	۶	سربر	سریر
۹۷	۲	تحتِ	تختِ
ایضا	۶	مبسرایند	میسرانید
۹۸	۲	فرستاوه	فرستاده
ایضا	۱۶	ممالکت	ممالکت
۱۰۰	۱۷	یافنه شده	یافته شده
۱۰۳	۱۰	مغاریه	مغاربه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰۴	۵	سلک	ستک
۱۰۶	۵	میداشنند	میداشتند
۱۰۸	۱۷	رسبده	رسیده
ایضا	ایضا	حنگ	جنگ
ایضا	ایضا	آفریه	آفریده
ایضا	ایضا	بی دینان	بی دینان
۱۱۰	۱۷	بتقویت	باتقویت
۱۱۳	۱	امیشود	میشود
ایضا	۷	ابجّه	البجّه
۱۱۴	۱	باتحماین	باتخماین
ایضا	۷	مبزند	میزند
۱۱۶	۱۳	دینوی	دنیوی
۱۱۸	۲	دسنبردی	دستبردی
ایضا	۷	پیشنر	بیشتر
ایضا	۱۴	آبنده	آینده
ایضا	۱۶	می شود	می شوند
۱۱۹	۱۰	کچهواهه	کچهواهه
ایضا	۱۶	خانواده	خانوادهٔ
ایضا	ایضا	راجه	راجهٔ
۱۲۰	۱۵	دریکه	درینکه
ایضا	۱۶	یاپیم	یابیم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۳	اتهانامستیس	اتهاناسیئس
۱۲۲	۲	یونتی	یونانی
۱۲۳	۲	ابذري	اِنْذَري اِنْدِیَنْس اِنْدِیَنْس
ایضا	۱۷	مانه	یانه
۱۲۵	۲	دبگر	دیگر
۱۲۸	۱۵	خانواده	خانوادهٔ
۱۳۰	۲	هئیت	هیئت
۱۳۲	۳	حمان	حماه
۱۳۵	۱	دیگر	ودیگر
ایضا	۶	بیداساخته	پیداساخته
۱۳۷	۱۵	استخفاف	استخفاف
۱۳۸	۱۷	حاتِ	حیاتِ
۱۳۹	۳	شنافتند	شتافتند
ایضا	۱۴	اسنوار	استوار
۱۴۳	۲	مفنوح	مفتوح
ایضا	۳	فنوحات	فتوحات
ایضا	۶	آنباے	آبناے
ایضا	ایضا	عسور	عبور
۱۴۵	۱	بتعاقب	باتعاقب
۱۴۶	۱۱	برنگاشنه	برنگاشته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۱۱	ریاسنهای	ریاستهای
۱۵۰	۵	پاچ	هیچ
ایضا	۱۵	نخت	تخت
۱۵۱	۱۳	ناچبز	ناچیز
۱۵۲	۱۱	نیسنند	نیستند
۱۵۳	۱۰	و لبکن	و لیکن
۱۵۴	۱۱	سنوده	ستوده
۱۵۵	۱۳	می شونه	می شوند
۱۶۰	۱۳	می استادند	می ایستادند
۱۶۷	۸	پیاریگری	بیاریگری
۱۶۹	۱۶	مبثاق	میثاق
۱۷۳	۱۱	مبین	متین
ایضا	۱۷	کل	کمال
۱۷۶	۱	غطا	عطا
ایضا	۱۵	شمث یر	شمشیر
ایضا	ایضا	جه ساد	جهاد
۱۷۸	۲	پیشتر	پیشترک
ایضا	۳	توی	محتوی
۱۸۳	۳	هیچک	هیچیک
ایضا	۱۰	پیگانه	بیگانه
۱۹۳	۱	طعمهٔ	طعمهٔ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۳	۵	خالی	خالی
۱۹۶	۱۷	مود	مورد
۲۰۲	۱۲	غوربه	غوریه
ایضا	۱۳	یحی	سیحی
۲۰۳	۱۴	دشت	داشت
۲۰۸	۴	هدوستان	هندوستان
ایضا	۱۰	برانگیخنه	برانگیخته
۲۱۵	۱۵	چنانکه	چنانکه
ایضا	۲۱	غوی	غوری
۲۲۲	۱۴	مر	بر
۲۲۳	۶	کلان	کلان
ایضا	۱۵	پیش	پیشتر
۲۲۵	۱۴	اصلی	اصلی
۲۲۶	۱۰	با	وبا
۲۲۸	۱۱	دسنش	دستش
۲۳۲	۱۰	بت	محبت
۲۳۳	۴	شهرهای	شهرهای نامور
۲۳۴	۱۱	عمارات	عمارت
ایضا	۱۵	می آمدد	می آمدند
۲۳۶	۱۰	صلاحت	صلاحیت
۲۳۹	۸	روزگار	سیه روزگار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۲	۵	آنچنای	آنچنان
۲۴۵	۱۲	و پانزده	یا پانزده
۲۴۷	٦	غُور	غور
۲۴۸	۱۱	بر	و بر
۲۵۵	۷	قبول	قبول
۲۵۷	۷	شایسه	شایسته
۲٦۲	۸	بتعاقب	بتّعاقب
۲٦۵	٦	سنانم	ستانم
۲٦۸	۱۳	پس	پس
۲۷۱	۱	بلیجا	بیجا
۲۷۲	۱۷	برگشته	برگماشته
۲۷٦	۲	بیسر	پسر
ایضا	٦	تفصح	تفصیح
۲۷۷	٦	نام	بنام
۲۷۸	۱	اسنادان	استادان
۲۸۲	۱	مسر	سر بر
۲۸۷	۲	هزبمت	هزیمت
۲۸۸	۱٦	حمسه	خمسه
۲۸۹	۳	بحاومت	بحکومت
۲۹۰	۱۷	مسحکمانه	مستحکمانه
۲۹۲	۳	بوازش	نوازش
۲۹۲	۱٦	محسن	محسن
۲۹۸	۵	دو قول	دو قولی
۳۰۰	۵	نقمت	نقمت
۳۰۱	٦	سامان	سامانی
ایضا	۱۷	مبدهد	میدهد
۳۰۴	۱۵	رسات	رسالت
۳۰۷	۱٦	وادند	دادند
۳۰۸	۵	دهاوبه	دهاویه
۳۱۱	۹	صوئه	صوبهٔ
۳۱۳	۴	ممود	نمود
ایضا	۱٦	یهودان	یهودان
۳۱۴	۱۴	ثازی	ثانی
۳۱۵	۱۰	گذاشنند	گذاشتند
۳۱٦	۹	داشنند	داشتند
ایضا	۱۳	دهاوبه	دهاویه
۳۱۷	۱۰	سقرلانی	سقرلاتی
ایضا	۱٦	بصوبه	بصوبه
ایضا	۱۷	مماز	ممتاز
۳۱۸	۱۲	شانه	شاهانه
ایضا	۱۴	ماهر	باهر
۳۱۹	۱۱	غربه	غربیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۳	۳	عور	عبور
ایضا	۱۵	آسبای	آسیای
۳۲۴	۱	سراسیمی	سراسیمگی
ایضا	۳	نحته	پخته
۳۲۷	۸	افراشنند	افراشتند
۳۲۸	۱۷	سیه	سیر
۳۲۹	۳	ببست	بپست
ایضا	۱۵	واشنند	واشتند
۳۳۰	۲	نشسنه	نشسته
۳۳۲	۱۷	میرانند	میراندند
۳۳۳	۸	جبین	جبین
۳۳۵	۸	مبگرداند	میگرداند
ایضا	۱۳	بقسول	بقبول
۳۳۶	۱۵	بود	بود
ایضا	۱۶	تسیر	تسخیر
۳۳۷	۷	میبارید	او می بارید
۳۳۸	۵	برکار	پرکار
۳۴۳	۱۴	اتنای	اثنای
۳۴۸	۱۳	امرا	ماجرا
۳۴۹	۵	کشبد	کشید
ایضا	۸	اقدار	اقتدار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۰	۱۳	بسنه	بسته
۳۵۱	۱۵	شهرت	شهرت
ایضا	ایضا	بجاے	بجاے
۳۵۲	۱۷	تصرّف	تصرّف
۳۵۵	۴	باسریدند	بابریدند
ایضا	۱۴	بابشاه	بادشاه
۳۵۸	۱۶	نحت	تخت
۳۶۰	۶	بفواج	بافواج
ایضا	ایضا	بفسوای	بفتوای
ایضا	۷	بقبول	بقبول
۳۶۲	۴	نصبب	نصیب
ایضا	۷	بزرگ	بزرگ
۳۶۴	۱۷	راما	رانا
۳۶۶	۸	گزیده	گزیده
۳۶۷	۹	پنداشنه	پنداشته
۳۶۸	۱۶	بود	بود
ایضا	ایضا	نیز	نیز
۳۷۴	۷	کروه	کرور
۳۷۷	۴	شیدن	کشیدن
۳۷۹	۱۷	نیز	ونیز
ایضا	ایضا	ایسند	ایسند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۱	۱۷	راما	رانا
۳۸۲	۱۷	سانة	ساخته
۳۸	۱۰	سنخیر	تسخیر
۳۸	۱	کشدند	کشیدند
یضا	ایضا	گشنند	گشتند
۳۹	۱۲	پیشرک	پیشترک
یضا	۱۵	ریخند	ریختند
۳۹	۴	تعسین	تعیین
۴۰۱	۱۴	بمهاکنش	بمهاکتش
۴۰۲	۳	مجبد	مجید
۴۰	۳	کنب	کتب
۴۱	۱۷	بخیانکاری	بخیانتکاری
۴۱	۸	بمکنوب	بمکتوب
۴۱	۱۷	خورد	خرد
۴۱	۷	نشبند	نشیند
۴۱	۷	راجمندبرجی	راجمندری
ضا	۱۳	گ ت	گشت
ضا	۱۷	منشارکهٔ	متشارکهٔ
۴	۵	ایناد	ایستاد
۴۳۱	۱۳	عمدهٔ	که عمدهٔ
۴۳۳	۱	پیشنر	پیشتر
ایضا	۱۲	سیاهش	سیاهتش
۴۳۴	۱۰	اسنمراو	استمراو
۴۳۵	۳	داشنه	داشته
۴۳۹	۳	پیشس	پیشش
۴۴۱	۷	حنوبی	جنوبی
ایضا	۱۴	فرنگسـ تان	فرنگستان
۴۴۴	۳	بد و	بدو
ایضا	۱۶	ملاد	بلاد
۴۴۶	۲	فرناستان	فرنگستان
ایضا	۱۶	برکمرینش	برگزینش
۴۴۷	۱۷	تجارنی	تجارتی
۴۴۸	۳	گرفنه	گرفته
۴۵۰	۱۴	ایز	ایاز
ایضا	ایضا	تسلیم	تسلیم
۴۵۴	۳	اقدار	اقتدار
ایضا	۷	ماشد	باشد